

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

پال اسپراکمن	سجاد آیدنلو
عبد الحمید اشراق	محمد استعلامی
حمید حمید	حبیب برجیان
هاشم رجب زاده	جلال خالقی مطلق
دکتر قاسم غنی (برگزیده‌ها)	رضا صابری
محمد علی همایون کاتوزیان	شریف حسین قاسمی
محمد علی کریم زاده تبریزی	احمد کاظمی موسوی
جلال متینی	حشمت مؤید

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال هفدهم، شماره سوم، پانیز ۱۳۸۴

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|--|
| ۴۱۹ | دستبرد جمهوری اسلامی ایران به «طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد | جلال متینی |
| ۴۳۵ | مردگیران (جشن بهاری زنان) و جوه غزل سعدی (۲)
ترکان پارسی گوی - اشعار پارسی شاعران عثمانی (۷): سلطان سلیمان قانونی متخلص به محبتی | جلال خالقی مطلق
محمد علی همایون کاتوزیان
حشمت مؤید |
| ۴۵۱ | حافظ دل سوخته بد نام افتاد!
سخنی درباره نظام الملک و شناخت درستی از شخصیت او | محمد استعلامی |
| ۴۵۶ | جغرافیای گویشهای ولایتی اصفهان | حبیب برجیان |
| ۴۶۶ | معرفی اثری به نام «خیام» از سید سلیمان ندوی | شریف حسین قاسمی |
| ۴۸۷ | رمانس «همای نامه» | سجاد آیدنلو |
| ۴۹۳ | یهودیان و یهود یگیری در «مقدمه» ابن خلدون | حمید حمید |
| ۵۱۳ | ناصر خسرو در شام (۱) | رضا صابری |
| ۵۲۵ | نگاهی دیگر به زبان آوری بیهقی در نثر فارسی | احمد کاظمی موسوی |
| ۵۳۶ | همدان | عبدالحمید اشراق |
| ۵۴۹ | دیوان ترکی نظامی گنجوی! | محمد علی کریم زاده تبریزی |
| ۵۵۶ | تدوین زندگینامه امپراتور پیشین ژاپن | هاشم رجب زاده |
| ۵۶۲ | جبهه ملی و قتل رزم آرا | جلال متینی |
| ۵۶۶ | چند نامه از ناصرالدین شاه، امیرکبیر، حاج ملا علی کنی، و آصف الدوله | دکتر قاسم غنی |
| ۵۷۷ | | برگزیده |

فدو بزرگی کتاب

۵۹۰

بیست سال با طنز، نوشته رؤیا صدر

بال اسپراکمن

گلکشی در آثار فارسی

۵۹۶

معرفی ۱۴ کتاب و مجله

ج ۲۰

خبرهای ایران شناسی

۶۱۳

استمداد از یونسکو برای جلوگیری از تخریب
آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد

ناراد اطنان نظر

۶۲۰

سید محمود کاشانی

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پائیز ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ م.)

سال هفدهم، شماره ۳

جلال متینی

دستبرد جمهوری اسلامی ایران به «طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد

یک سال پیش در مقاله «جعل و دستبرد در طبع و نشر» نوشتم که «روی سخنم در این مقاله نه تنها به نسل حاضر، بلکه به نسلهای آینده استادان و پژوهشگران و دانشجویان ایرانی و خارجی ست که درباره تاریخ دوران مشروطیت ایران (۱۲۸۵-۱۳۷۵ خورشیدی)، به ویژه تاریخ سلسله پهلوی به تحقیق می پردازند». زیرا «در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران، تعداد آثار معمولی که درباره دوران مشروطیت از سوی سازمانهای وابسته به دولت، یا افراد و بخش خصوصی مورد تأیید دولت، به بازار عرضه می گردد، و گاه نیز از طریق اینترنت در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد آن قدر زیاد است که هر محقق وقتی به کتابی یا سندی به خصوص درباره دوران پهلوی ها بر می خورد- که در ۲۵ سال اخیر در ایران به چاپ رسیده است- باید اصل را بر این بگذارد که معمول است و یا حداقل قسمتهایی از آن مورد دستبرد حکومت اسلامی قرار گرفته است، مگر این که خلاف آن

ثابت گردد...».

در آن نوشته، نمونه هایی از جعل و دستبرد در آثار مکتوب را در حکومت اسلامی ایران ارائه داده ام، که از آن جمله بود: مصاحبه با مردگان! به شیوه «تاریخ شفاهی» (خاطرات تاج الملوک، همسر رضاشاه)، نسبت نگارش کتاب به زبان انگلیسی به کسی که نه زبان انگلیسی می دانست و نه اهل نوشتن به زبان فارسی بود، و آن گاه انتشار ترجمه فارسی آن کتاب انگلیسی! (دخترم فرح، شهبانوی ایران)، جعل مقاله به نام دکتر محمد علی موحد نویسنده و محقق نامدار مقيم ایران، و چاپ آن در یکی از مجله های تهران («کودتا و وصایای دکتر مصدق») و جز آن. و نیز افزوده بودم از آن جمله است تمام کتابهایی که درباره رجال دوران پهلوی از سوی سازمانهایی مانند «مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات»، «مرکز اسناد انقلاب اسلامی تهران» و غیره به چاپ رسیده است، که هیچ یک قابل استناد نیست. و چنین است تمام کتابهایی که در این سالها در خارج از ایران درباره دوران پهلوی به زبان فارسی یا یکی از زبانهای خارجی چاپ شده است، و در ایران، متن فارسی یا ترجمه آن، بی اجازه مؤلف، پس از سانسور مقامات جمهوری اسلامی به صورت مسخ شده ای به دست علاقه مندان می رسد (ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۲).

موضوع قابل توجه آن است که اگر کتابی در خارج از ایران چاپ شده باشد و در ایران پس از دستبرد دولت تجدید چاپ شود، می توان به علاقه مندان و محققان یادآوری کرد تا به جای نسخه چاپ ایران، به نسخه چاپ خارج آن کتاب مراجعه کنند، ولی اگر سازمانی در خارج از ایران، فی المثل متن مصاحبه هایی را - بی آن که در خارج از ایران چاپ شده باشد - به اینترنت بسپرد تا همگان بتوانند از آن استفاده کنند، و مأموران حکومت اسلامی یا ناشران خصوصی این مصاحبه ها را از اینترنت بگیرند و آنها را پس از دستکاری جمهوری ولایت فقیه به بازار عرضه کنند، چگونه می توان به دستبردهای حکومت اسلامی در این گونه آثار پی برد.

موضوع مقاله حاضر درباره مصاحبه هایی است که اخیراً «طرح تاریخ شفاهی ایران»، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد - بی آن که آنها را به صورت کتاب چاپ کرده باشد - به اینترنت سپرده است. بدیهی ست در ایران اسلامی آنها را از اینترنت می گیرند و به صورت دلخواه به بازار عرضه می کنند، و وسیله ای نیز برای تعیین حدود دستبرد در مصاحبه ها در اختیار علاقه مندان وجود ندارد، مگر مراجعه مستقیم آنان به اینترنت.

و اما طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد

«طرح تاریخ شفاهی ایران در شش‌هفته یور ۱۳۶۰ (سپتامبر ۱۹۸۱) در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد کار خود را آغاز کرد. هدف اصلی این طرح ضبط، گردآوری و حفظ خاطرات شخصیت‌هایی بود که یا در تصمیم‌گیری‌های خطیر و رویدادهای مهم سیاسی ایران شرکت داشته و یا از نزدیک شاهد آنها بوده‌اند».

«بخش اصلی طرح تاریخ شفاهی ایران در سال ۱۳۶۷ به پایان رسید. حاصل این کوشش حدود نهمصد ساعت نوار و نوزده هزار صفحه متن ماشین شده است که در کتابخانه‌های دانشگاه هاروارد و دانشگاه آکسفورد (انگلیس) نگهداری می‌شود. همچنین میکروفیش این خاطرات در چند کتابخانه آمریکایی و اروپایی موجود است».

از ۱۳۴ مصاحبه‌ای که در این طرح با افراد مختلف انجام شده است تا کنون خاطرات ده تن: علی‌امینی، شاپور بختیار، امیر تیمور کلالی، عبدالمجید مجیدی، جعفر شریف امامی، محمد علی مجتهدی، مهدی حائری یزدی، و محمود فروغی به زبان فارسی، و خاطرات شاهزاده حمید قاجار و فاطمه پاکروان به انگلیسی از طرف «تاریخ شفاهی ایران» در آمریکا چاپ گردیده است. ولی ظاهراً از آن‌جا که چاپ خاطرات بقیه افراد مستلزم هزینه زیادی است، «دانشگاه هاروارد اخیراً تعدادی از «خاطرات» چاپ نشده مجموعه تاریخ شفاهی ایران را از طریق اینترنت منتشر کرده است و قصد دارد به تدریج تعداد بیشتری از آنها را بر صفحه اینترنت قرار دهد» تا پژوهشگران در سراسر جهان بتوانند به سادگی به آنها دسترسی داشته باشند. در ضمن «برای سهولت استفاده از این مجموعه، دو فهرست نیز به آن اضافه شده است. فهرست موضوعی و فهرستی که براساس نام روایت کنندگان تنظیم شده است».*

اقدام دانشگاه هاروارد در اختصاص بودجه‌ای قابل توجه برای «طرح تاریخ شفاهی ایران»، به منظور روشن ساختن گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران، و نیز کوشش مستمر حبیب‌لاجوردی مسؤول اجرای این طرح در طی این سالها درخور تقدیر است. ولی وقتی جمهوری اسلامی ایران در مصاحبه‌های چاپ شده «طرح تاریخ شفاهی ایران» در آمریکا، آشکارا دست برده است و آنها را در ایران به صورت مسخ شده‌ای به عنوان صورت اصیل مصاحبه «جازده» و در اختیار علاقه‌مندان قرار داده است، تکلیف مصاحبه‌های چاپ نشده

* از جمله رجوع شود به پیوستهای شماره ۲ و ۳ (ص ۱۵۹-۱۷۶) و فهرست راهنما (ص ۱۷۹-۱۸۷) خاطرات

مهدی حائری یزدی، چاپ آمریکا، ۱۳۸۰.

در امریکا - که فقط در صفحه های اینترنت در اختیار پژوهندگان و دوستداران تاریخ معاصر ایران قرار داده شده است - چیست؟ درباره ده مصاحبه ای که به صورت کتاب در امریکا منتشر گردیده است، همچنان که اشاره گردید می توان به محققان توصیه کرد که به جای کتاب چاپ ایران، به چاپ آن در خارج از ایران مراجعه کنند، ولی در مورد کتابهایی که در ایران با استفاده از اینترنت به چاپ می رسد، دیگر نمی توان همان توصیه پیشین را به کار بست. تنها راه آن است که به محققان تأکید کرد که به جای استفاده از کتابهای «طرح تاریخ شفاهی ایران» چاپ ایران، خود به اینترنت مراجعه کنند، و از کتاب مجعول چاپ ایران در پژوهش خود مطلقاً استفاده نکنند.

تصمیم دانشگاه هاروارد در قرار دادن ۱۲۴ مصاحبه چاپ نشده بر صفحه اینترنت از نظر علمی کاری ست صحیح، ولی وقتی اساس کار چاپ در ایران اسلامی بر تقلب و نادرستی استوار است، راهی جز این وجود ندارد که محققان، خاطرات افراد مورد نظر خود را بر اساس طرح تاریخ شفاهی ایران، در اینترنت بچینند نه در کتابهای مجعولی که در ایران چاپ می شود.

یکی از کتابهایی که در ایران اسلامی مورد دستبرد قرار گرفته و در این مقاله به آن می پردازم، خاطرات مهدی حائری یزدی، فقیه و استاد فلسفه اسلامی ست که در سال ۱۳۸۰، در ۱۴۹ صفحه به انضمام پیوست شماره ۱: «معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه...» از سوی «طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد» به ویراستاری حبیب لاجوردی در امریکا به چاپ رسیده است.* این کتاب در تهران پس از حذف دو قسمت بسیار مهم آن - به جای خاطرات چاپ امریکا - به مردم عرضه شده است.*

مهدی حائری یزدی کیست؟

دکتر مهدی حائری یزدی (۱۳۰۲ ق م - ۱۳۷۸ تهران) فرزند آیت الله عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید شیعیان و مؤسس حوزه علمیه قم بود. او پس از گذراندن

* خاطرات مهدی حائری یزدی، فقیه و استاد فلسفه اسلامی، ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، صفحات فارسی: ۱۵۸، انگلیسی: ۱۲، محل توزیع کتابفروشی ایران، بتسدا، مریلند، چاپ ۱۳۸۰.

✦ خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی استاد فلسفه و فرزند بنیادگذار حوزه علمیه قم، به کوشش دکتر حبیب لاجوردی، نشر کتاب نادر، تهران ۱۳۸۲، صفحات ۱۳۳ + نما به: ۸.

به طوری که ملاحظه می شود «دستبرد» حتی در عنوان کتاب نیز مشهود است.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه، به حوزه علمیه قم وارد شد و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. پس از سه سال دوره سطح را در فقه و اصول طی کرد و برای اخذ درجه اجتهاد به دروس خارج راه پیدا کرد و سرانجام به درجه اجتهاد از سوی آیت الله بروجردی نائل آمد. او در سال ۱۳۳۰ مدرسه سپهسالار در تهران گردید. در سال ۱۳۳۴ با رتبه دانشجویی به تدریس در دانشکده الهیات دانشگاه تهران پرداخت و پس از پنج سال به مقام استادی ارتقاء یافت. در سال ۱۳۳۹ به عنوان مجتهد تام الاختیار از سوی آیت الله بروجردی عازم آمریکا گردید و ضمن همکاری در تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، تحصیلات دانشگاهی خود را در دوره لیسانس فلسفه در دانشگاه جرج تاون واشنگتن آغاز کرد و پس از گرفتن درجه لیسانس، در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ در «مرکز تحقیقات ادیان جهانی» دانشگاه هاروارد تدریس کرد. وی در سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ به تدریس در دانشگاه مک گیل کانادا مشغول شد. سال بعد به دانشگاه میشیگان رفت، و علاوه بر تدریس، تحصیلات خود را در سطح فوق لیسانس آغاز کرد، و سپس در دانشگاه تورنتو به اخذ درجه فوق لیسانس نائل آمد و بلافاصله در همین دانشگاه در دوره دکتری ثبت نام کرد و در سال ۱۳۵۸ دکترای خود را در رشته فلسفه آنالیتیک دریافت کرد. و در همان سال به دعوت دانشگاه جرج تاون در آن دانشگاه به تحقیق و تدریس پرداخت.

او در نخستین روزهای انقلاب اسلامی از طرف آیت الله خمینی به سمت سرپرست سفارت ایران در واشنگتن تعیین شد، ولی به گفته خود او به سبب چند دستگی درون سفارت و نیز برداشتهای مالی توسط افراد غیر مسؤول، از این مقام استعفا داد. در سال دوم انقلاب به ایران مراجعت کرد، ولی چنان که خود گفته است رهبر انقلاب به وی اجازه نداد از تهران خارج شود و به اصطلاح به حبس خانگی تن در داد. وی در سال ۱۳۶۲ توانست از ایران خارج شود و برای تدریس به دانشگاه آکسفورد برود.

بدین ترتیب دکتر مهدی حائری یزدی، هم آیت الله و مجتهد طراز اول بوده است، و هم علاوه بر تحصیلات حوزوی، سالها در آمریکا و کانادا به تحصیل و اخذ درجه های لیسانس، فوق لیسانس، و دکتری مشغول بوده و نیز چند سال در دانشگاههای معروف آمریکا و کانادا تدریس و تحقیق کرده بوده است.

خانواده دکتر مهدی حائری یزدی و آیت الله خمینی از دیرباز با یکدیگر مناسبات نزدیک داشتند. خمینی از شاگردان پدر مهدی حائری یزدی بود. مصطفی پسر ارشد خمینی با برادرزاده مهدی حائری اردواج کرده بود. حائری یزدی خود از شاگردان آیت الله خمینی بود. وی در مصاحبه با «طرح تاریخ شفاهی ایران» گفته است: «از نظر

تاریخ، دوستی ما با آقای خمینی خیلی طولانی و صمیمی بود. شاید متجاوز از بیست سال پیوسته شب و روز [با هم بودیم] و گاهی مسافرتها با یکدیگر داشتیم. ولی بعد از این که ایشان به قدرت رسیدند و من یکی دو مرتبه... ایشان را در قم دیدم، دیگر نخواستم بیش از این مزاحمت فراهم کنم و مثل سابق با ایشان رفیقانه تماس بگیرم. لذا خودم را کنار کشیدم» (به نقل از «مقدمه») کتاب خاطرات مهدی حائری یزدی، نوشتهٔ حبیب لاجوردی، چاپ امریکا، ص ۷-۱).

دکتر مهدی حائری یزدی به طوری که در همین مصاحبه اظهار داشته است یک بار به تقاضای عده ای از روحانیون برای انجام امری به نزد خمینی رفته، و بار دوم نیز به تقاضای شخص خمینی به دیدار او رفته است:

«ایشان به من پیغام داده بود به وسیلهٔ معصومه خانم، عروسشان، دختر مرحوم برادرم، که دلم می خواهد فلان کس را که آمده ملاقاتش کنم. من هم با نهایت اکراه رفتم ملاقاتشان کردم و نمی خواهم حالا دیگر بیش از این بگویم... شاید بیشتر از پنج شش دقیقه طول نکشید که من با نهایت آزرده‌گی خاطر آدمم بیرون...». و این آخرین دیدار این دو با یکدیگر بوده که حائری حاضر نشده است در مصاحبه بیش از این دربارهٔ این برخورد تلخ سخن بگوید (همان کتاب، ص ۱۲۱-۱۲۴).

خاطرات مهدی حائری یزدی، که در «طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد به ویراستاری حبیب لاجوردی به چاپ رسیده، مشتمل بر مطالب قابل توجهی ست. اما مأموران سانسور حکومت اسلامی، دو قسمت بسیار مهم از این کتاب (چاپ امریکا) را بدین شرح حذف کرده اند: ۱- سکوت آیت الله خمینی دربارهٔ برداشت مبلغ ۷۸۵۰۰۰۰ دلار از حساب بانکی نیروی دریایی ایران در نیویورک؛ ۲- جمهوری اسلامی بر اساس ولایت فقیه با هیچ معیاری نمی تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد.

این دو قسمت را به نقل از کتاب چاپ امریکا در این جا نقل می کنم تا خوانندگان ملاحظه کنند چرا مسؤولان حکومت اسلامی به این کار خلاف دست زده اند.

[چرا آیت الله خمینی سکوت کرد؟]

«سرپرستی سفارت ایران در واشنگتن پس از انقلاب

ض ص * : خوب، آقای دکتر حائری یزدی، شما بعد از انقلاب از طرف آقای خمینی و

آقای دکتر سنجابی به سرپرستی سفارت ایران در واشنگتن منصوب شد. بد.
م. ح. * : بله.

ض ص: این موضوع چه بود آقا و چه خاطراتی از رفتن به سفارت دارید؟ در سفارت بعد از انقلاب چه خبر بود؟ آیا واقعاً اسناد و مدارکی در سفارت باقی مانده بود یا قبلاً آقای [اردشیر] زاهدی همه را تمیز کرده بود و برده بود؟

م ح: بله، ما والله نتوانستیم بفهمیم این آقایان چه کاره اند. برای این که این آقایانی که خودشان را به عنوان انقلابی قلمداد می کردند، ریخته بودند و بیشتر سفارتخانه را اشغال کرده بودند و به ما هم مجال نمی دادند که آن جا آگاهی پیدا کنیم. علت این هم که من کنار کشیدم به علت همین مطلب بود.

ض ص: چگونه شد که شما را انتخاب کرده بودند در امریکا؟

م ح: من نفهمیدم. به هیچ وجه - آقای سنجابی هم مرا نمی شناخت تا آن وقت. به همین دلیل که اسم مرا هم غلطی نوشته بود. نوشته بود، «آقای سید مهدی حائری یزدی.» من سید نیستم، خود [آقای سنجابی]، آن نامه اش هست، نوشته بود ما با آقای خمینی تماس گرفتیم و از ایشان مصلحت اندیشی کردیم که چه کسی را ایشان صلاح می دانند - چون نقطه حساسی ست - به سرپرستی سفارت ایران در امریکا منصوب بکنیم. آقای خمینی خودش گفته بود این مطلب را. آن مطلبی که آقای خمینی گفته بود عیناً مثل این که دستخط خود آقای خمینی بود. درست یادم نیست. توی کاغذهای من [در] تهران هست. این جا همراهم نیست.

ض ص: بله.

م ح: عرض کنم که، یا گفته آقای خمینی یا دستخط آقای خمینی عیناً این بود - به طوری که یادم هست - که «من آقای حائری یزدی را دوست داشتم با معلومات کثیری که دارند در ایران می بودند الان و به ما کمک می کردند - به خصوص در ارتباط بین حوزه ها و دانشگاهها. ولیکن حالا که در امریکا هستند، بهتر این است ایشان در کار دخالت داشته باشند و سرپرست سفارت ایران در امریکا باشند».

ما هم چون دیدیم به این که خوب، با آن همه سابقه رفاقتی که با آقای خمینی داشتیم، ایشان، بعد از این مدت، در حقیقت یک کاری را از ما خواسته که کمک بکنیم. این یکی [که] مسأله خصوصی رفاقت بود. یکی دیگر هم گفتیم که، خوب، بالاخره ممکن است که

ما کاری برای ایران بکنیم و [برای] مردم خودمان و این خودش یک وظیفه اخلاقی است، علاوه بر مسائل شخصی و رابطه شاگرد و استادی و رابطه رفاقت.

با این دو یا سه دلیل رفتیم. من آن وقت توی دانشگاه جورج تاون، همین طوری که می‌دانید، توی کندی اینستیتوت بودم. صبحها یادم هست که اتومبیل سفارت، همان اتومبیل به اصطلاح خود سفیر، آن وقت هنوز آن اتومبیلش را نفروخته بودند، صبحها در حدود ساعت ۱۰، دم کندی اینستیتوت در جورج تاون و ما می‌رفتیم به سفارت. دو هفته شد. دو هفته پیوسته رفتیم به سفارت. یک قسمت کوچکی که هنوز اعضای سابق سفارت از جمله یک خانم امریکایی هم بود. اسمش یادم نیست، و دو سه نفر دیگر از اعضای سفارت بودند، از جمله مثل این که آقای پیرنیا هم بود.

ض ص: بله، بله.

م ح: بله. خلاصه دو سه نفر دیگر از اعضای سفارت در یک قسمت کوچک دیگر که دست ما بود و این اشخاص، خوب، تا آن جایی که ما یک قدری بررسی کردیم، از جمله چیزهایی که پیدا کردیم عبارت از این بود که گزارش داده بودند از کنسولگری ایران در نیویورک که یک پولی به مبلغ هفت میلیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار متعلق به وزارت دریاداری [نیروی دریایی] ایران در یکی از بانکهای امریکا در زیر نظر کنسولگری ایران آن جا بوده و این آقایانی که به عنوان کودتا یا هر چیز از طرف آقای خمینی رفته بودند به پاریس یک نامه ای از آقای خمینی در دست داشتند که دو سه نفر از اینها را اسم برده بود که اینها خوب است که بر سفارت و کنسولگریهای ایران در امریکا نظارت کنند که اموال ایران هدر نرود. یک همچنین چیزی در دست داشتند. با در دست داشتن این نامه، رفته بودند کنسولگری ایران را در نیویورک اشغال کرده بودند.

خلاصه یک نفر از ایشان همان روز قبضه کردن کنسولگری، همه این مبلغ را انتقال داده بود به حساب شخصی خودش - طبق مدرکی که به ما گزارش داده بودند. خوب، ما دیدیم که بالاخره این یک کار ناحقی است. بدون مشورت با سفارت، بدون مشورت با مقامات وزارت خارجه، این پول را به چه دلیل منتقل به حساب شخصی خودش کرده. گفتند روزی پنج، شش هزار دلار بهره آن پول است. دقت کردید؟

ض ص: بله.

م ح: ما عیناً این مدارک را درست کردیم و تلکس کردم به وزارت خارجه ایران در تهران خطاب به آقای خمینی که یک همچنین پولی، یک همچنین شخصی منتقل کرده به حساب شخصی خودش و من خواهش می‌کنم که اگر چنانچه می‌خواهید من کاری از

دستم می آید که این جا انجام بدهم برای شما و، به قول شما برای اسلام، برای ایران، شخصاً بدون حتی توسط وزارت خارجه. البته از دور شنیده بودم [که] آقای دکتر سنجابی مرد ملی ست، ولی حضوراً [ایشان را] نمی شناختم. گفتم به این [جهت] که من میل ندارم با شخص دیگری که واسطه بین ما و شما باشد تماس بگیرم. اگر چنانچه میل دارید من این جا کاری بکنم. اجازه بدهید که من با خود شما تماس داشته باشم و خودتان دستور به من بدهید که اقلأ این افرادی که این جا مریدهای شما هستند، خودشان را پیوسته به شما می دانند، وابسته به شما می دانند، اینها احساس بکنند که من با خود شما متصل هستم. بنابراین، یک قدری حرف شنوایی از ما پیدا کنند [تا] ما کاری انجام بدهیم. و اگر این کار را نکنید، من از انجام این خدمت معذرت می خواهم.

این تلکس را ما کردیم. بعد هم تلفن کردم به آقای دکتر سنجابی در وزارت خارجه تهران که تلکس ما رسید؟ گفت، «بله، تلکس شما رسید و ما یک پیک خصوصی گرفتیم که این تلکس را شخصاً ببرد به قم [چون آن وقت هنوز آقای خمینی قم بود] به آقای خمینی بدهد که کسی واسطه نباشد، به دست ایشان بدهد.»
ض ص: بله.

م ح: بعد دیدیم که یک هفته، دو هفته، سه هفته شد جواب نیامد. بعد هم دیگر بنده نرفتم به سفارت برای این که دیدم [که] رفتنم به سفارت جز اهانت [به] خود من چیز دیگر نیست. هر روز هم این بچه ها تحمیلاتی می کردند به ما. یک کسی را می فرستادند [قطع کلام].

ض ص: آقای شهریار روحانی، داماد دکتر یزدی آن جا بود؟

م ح: آقای شهریار روحانی. این آقای حسین لواسانی می آمدند. به مناسبت این که پدرش آقای لواسانی با ما رفیق بود، این حسین آقای لواسانی می آمد آن جا یک حرفهایی می زد از طرف آنها.

این را هم باید عرض کنم. آقای دکتر سنجابی هم در همان وقتی که بنده به عنوان سرپرست از طرف آقای خمینی منصوب بودم شخصی را به نام آقای اعتصام به عنوان کاردار سفارت از طرف خودشان فرستادند. ایشان بدون اجازه و مشورت با بنده همه کارهای سیاسی را از پیش خود انجام می داد و خیلی علاقه داشت که مرتباً با مقامات امریکایی به عنوان سفیر کبیر ملاقات کند. همه اینها بدون مشورت با بنده بود. بنده در این حال حس کردم هر دو طرف ما را به افسانه گرفته اند و می خواهند به اسم ما، اما به نفع خودشان، استفاده کنند و ما را دستاویز قرار دهند. لذا نامه ای به آقای دکتر سنجابی

نوشتیم و از ایشان خواستم حدود مسؤولیتهای سرپرستی سفارت را برای بنده تعریف کنند و تکلیف ما را با آقای کاردار که نماینده مخصوص ایشان است مشخص نمایند و در غیر این صورت بنده از رفتن به سفارت معذرت می خواهم. خلاصه، من دیدم که اگر این طور باشد، جز اهانت به مقام علمی ما هیچ نتیجه ای ندارد. از این جهت بود دیگر من نرفتم به سفارت تا این که رفتم به ایران.

به قم که رفتم، برای اولین بار بعد از این همه سالها مفارقت، آقای خمینی آمدند به دیدن ما [در] منزل مرحوم پدرم. مرحوم آقای اخوی حضور داشت. حسین آقا [خمینی] بود. احمد آقا [خمینی] بود. خود ایشان آمد به دیدن ما و من به ایشان گفتم که آقا شما اگر ما را به بازار حراج هم عرضه می کردید، بیشتر پول گیرتان می آمد [خنده روایت کننده] تا این که به این انقلابیون خودتان - به این بچه ها ما را فروختید. گفتند مگر چه شده؟ گفتم ما تلکسی فرستادیم، به قول خودمان زحمتی کشیدیم. یک جریانی را کشف کردیم به خاطر این که بیت المال مسلمین هدر نرود. گزارشی خدمتان دادیم و شما هیچ اعتنا هم نکردید. اصلاً به ما حتی یک فحش هم ندادید [خنده] چه برسد به این که جواب [بدهید]. فرمودند، «نرسیده». گفتیم. «بسیار خوب. پس بنده معذرت می خواهم».

بعد همان شب، چون مدارک را من همراه برده بودم، نشستم دو مرتبه با استناد به آن مدارک تمام وقایع را برای ایشان نوشتیم و روز بعد که رفتم منزل ایشان به عنوان بازدید، خودم به دستشان دادم. به علاوه این که به دستشان دادم، شفاهاً گفتم، «آقا، اینها یک چیزهایی ست که مربوط به شخص شما نیست و مربوط به بیت المال مردم است. این پولها [نباید] بیخودی به جیب اشخاص برود. شما به خاطر چه به قول خودتان انقلاب کردید؟ به خاطر این که جلوی این حیف و میلها را بگیرید. اگر این طور باشد که دیگر بدتر می شود از [گذشته].

بله، این کاغذ را خودش گرفت و بعد هم تا به حال اصلاً هیچ عکس العملی - نه آن وقت، نه تا به حال، اصلاً عملی انجام ندادند. آن آقا هم الان من می دانم جزو درجات و مقامات عالی وزارت در یاداری ست - کشتیرانی ست.

ض ص: بله.

م ح: بله، یک وقت هم شنیدم که سرپرست نفتکشهای خلیج فارس بوده، یک همچنین چیزهایی، خلاصه، پست مهمی داشته و الان هم دارد.

ض ص: بله. این نخستین دیدار شما پس از انقلاب با آقای خمینی بود؟

م ح: بله. بله. (به نقل از خاطرات مهدی حائری یزدی، چاپ امریکا، ص ۱۰۷ -

(۱۱۴).

در ضمن از کسانی که از هویت فرد یا افرادی که مبلغ هفت میلیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار را از حساب بانکی نیروی دریایی ایران در امریکا برداشت کرده اند، آگاهی دارند، تقاضا می شود اطلاعات خود را به ایران شناسی بنویسند.

معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه

نقل از کتاب حکمت و حکومت، نوشته دکتر مهدی حائری یزدی^۱:

همان طور که در بخشهای پیشین این نوشتار مشروحاً گفته شد، ولایت فقیه به معنای آیین کشورداری اساساً بدون پایه و ریشه فقهی است. تنها مرحوم ملا احمد نراقی و معدودی از پیروان او تا عصر حاضر با یک مغالطه لفظی، کلمه حکم و حکومت به معنای قضا و داوری در دعوی و فصل خصومات را که در برخی از روایات آمده است، به معنای حکومت و حاکمیت سیاسی و آیین کشورداری سرایت و تعمیم داده^۲ و به قول مولانا، «گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر.» اما این آقایان تفاوت میان شیری که آدم آن را می نوشد و شیری که آدم را می درد، نشناخته اند و این یک مغالطه ای است که منطق آن را مغالطه اشتراک در لفظ می نامد. ایشان نخست بر اساس این مغالطه لفظی حکومت و حاکمیت فقیه را طرح ریزی کرده، آن گاه همین مفهوم مغالطه آمیز را با نظام جمهوری که به معنای حاکمیت مردمی است در هم آمیخته و از ترکیب این دو مفهوم «حکومت جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه» را از کتم عدم به عرصه ظهور آورده اند که حاصل آن به طوری که هم اکنون مشاهده خواهیم کرد، یک معمای لاینحل و نامعقولی بیش نیست: معمایی که عقل بشریت هرگز از عهده حل آن بر نخواهد آمد.

این معما بدین قرار است: با صرف نظر از پیامدها و توالی فاسده غیر اسلامی و غیر انسانی که از آغاز جمهوری اسلامی تا هم اکنون در صحنه عمل و سیاهنامه تاریخی این رژیم نوظهور حاکم در ایران مشاهده شده، بی تردید باید گفت که اساساً سیستم موجود هم در سطح تئوری و هم در مرحله قانونگذاری اساسی آن، یک سیستم متناقض و غیر منطقی و نامعقول است که به هیچ وجه امکان موجودیت و مشروعیت برای آن متصور نیست. زیرا

۱- دکتر مهدی حائری یزدی: حکمت و حکومت (لندن: چاپ و صحافی انتشارات شادی، ۱۹۹۵)، ص ۲۱۵-۲۲۰. این مطلب به صورت مقاله در ۱۵ مرداد ۱۳۶۹ برابر با ۶ اوت ۱۹۹۰ نوشته شده و در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۷۱ در روزنامه نيمروز، چاپ لندن منتشر گردیده است.

۲- عوائد الايام، ملا احمد نراقی، صفحه ۱۹۰، چاپ سنگی، منشورات مکتبه بصیرتی.

«جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه»، یک جملهٔ متناقضی است که خود دلیل روشن و صریحی بر نفی و عدم معقولیت و مشروعیت خود می باشد. چون معنای ولایت، آن هم ولایت فقیه، این است که مردم همچون صغار و مجانین حق رای و مداخله و حق هیچ گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند و همه باید جان بر کف مطیع اوامر ولی امر خود باشند و هیچ شخص یا نهاد، حتی مجلس شورا، را نشاید که از فرمان مقام رهبری سرپیچی و تعدی نماید. از سوی دیگر، جمهوری که در مفهوم سیاسی و لغوی و عرفی خود جز به معنای حاکمیت مردم نیست، هرگونه حاکمیت را از سوی شخص یا اشخاص یا مقامات خاصی به کلی منتفی و نامشروع می داند و هیچ شخص یا مقامی را جز خود مردم به عنوان حاکم بر امور خود و کشور خود نمی پذیرد. بنا بر این قضیه که: «حکومت ایران حکومت جمهوری» و «در حاکمیت ولایت فقیه است» معادل است با: «حکومت ایران حکومت جمهوری است» و «این چنین نیست که حکومت ایران حکومت جمهوری است.» و چون رژیم جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن کلاً در این قضیهٔ مرکب (P&P) Conjunction که فرمول تناقض منطقی است خلاصه می شود. به نظر این جانب از همان روز نخستین از هرگونه اعتبار عقلانی و حقوقی و شرعی خارج بوده و با هیچ معیاری نمی تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد، زیرا یک تناقض بدین آشکاری را نیروی عاقلهٔ بشری هرگز نپذیرفته و نخواهد پذیرفت. و این قاعده ای در فقه است (قاعدهٔ ملازمه) که هرچیز که به تشخیص و حکم عقل محکوم به بطلان شناخته شد، شرع نیز همان چیز را مردود و باطل می شناسد.

این نتیجهٔ نامعقول تنها از نقطه نظر محاسبات منطقی و فلسفی است که رژیم جمهوری اسلامی را این چنین بی پایه و مخدوش و حتی غیر قابل تصور اعلام می دارد. اما به اصطلاح و در زبان فقهی و حقوقی اسلامی همین تناقض منطقی به گونهٔ دیگری شناخته می شود. و آن این است که فقهای اسلامی در مباحث معاملات به معنای اعم فرموده اند: هر شرطی که در یک قرارداد، یا یک معامله از هر نوع که باشد، مخالف حقیقت و ماهیت آن معامله و قرارداد می باشد، آن شرط خود باطل و علی الاصول موجب فساد و بطلان آن معامله و قرارداد خواهد بود و به کلی شرط و مشروط از درجهٔ اعتبار شرعی و عقلایی ساقط خواهند بود. مانند این که فروشندهٔ خانه ای به مشتری خود بگوید: من این خانه را به تو می فروشم به شرط این که مالک خانه نشوی. و معلوم است که در این فرض، هیچ معامله ای امکان وقوع نخواهد داشت، زیرا صریحاً این بدان معناست که: «من این خانه را به تو می فروشم»، و «این چنین نیست که من این خانه را به تو می فروشم».

در قرارداد^۳ حکومت جمهوری اسلامی، که عاملین آن از طریق برانگیختن احساسات مذهبی که خود یک مغالطه از نوع مغالطه «وضع مالیس بعله علة» است، و با یک فراندم عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم ایران تحمیل کردند، شرط رهبری ولایت فقیه ذکر شده و به طوری که گفته شد، این شرط در کل مخالف با ماهیت و حقیقت رژیم جمهوری اسلامی و موجب فساد و بطلان آن می باشد و در نتیجه بنا به رای اجتهادی این جانب، فراندم و رژیمی که مورد فراندم واقع شده به کلی از درجه اعتبار فقهی و حقوقی ساقط و بلااثر خواهد بود، و هر نوع قرارداد و معامله ای که از سوی این حکومت انجام گیرد، غیر قابل اعتبار و نافرجام می باشد. خواه این معامله در داخل کشور و با شهروندان کشور انجام پذیرد و یا در خارج کشور با شهروندان یا دولتهای کشورهای دیگر. و در هر زمان که باشد، ملت ایران می تواند حقوق حقه خود را در داخل و خارج مطالبه نماید.

حال اگر گفته شود، اگر به راستی این چنین است که جمهوری اسلامی بدین وضوح و آشکارایی از هیچ اعتباری برخوردار نیست پس چگونه است که تمام کشورهای جهان و محافل بین المللی آن را به رسمیت و اعتبار شناخته و عضویت آن را در جوامع خود پذیرفته اند؟ پاسخ این پرسش این است که پدیده ولایت فقیه، که ظهورش در صحنه سیاست کاملاً بی سابقه و ناشناخته بوده است، تا هم اکنون که یک دهه از عمر خود را پشت سر گذاشته، حتی در نظر بسیاری از دست اندرکاران رژیم، بزرگترین مجهول تصویری و تصدیقی را به وجود آورده است تا چه رسد به مقامات خارجی و محافل بین المللی که حتی از تفسیر لفظی آن عاجز مانده اند و نمی دانند با چه ترفند و زبان دیپلماتیک یا مذهبی و غیره با پیامدهای غیر مترقبه آن مواجه شوند. آنها ولایت فقیه را تا هم اکنون به معنای پاسداری و نگهبانی (Guardianship) مقامات عالی قضایی از قانون اساسی که یکی از چهره های والای دموکراسی و حاکمیت مردمی ست، تصور می کنند و هنوز کلاس ابتدایی ولی امر مسلمین جهان را نخوانده اند که می گوید (و گفته او یک واقعیت ابدی و لایتغیر است!) که: ولی امر نه تنها بر اموال و نفوس مردم حق تصرف بالاستقلال را دارد بلکه احکام و دستورات او بر فرامین الهی همچون نماز، روزه، حج، و زکات برتر می باشد. و بالاتر از این مقام و منزلت را، یکی از شاگردان و پیروان بیقرار و به نام او برای ولی امر

۳- ژان زاک روسو حکومت یک کشور را به درستی قرارداد اجتماعی می نامد Social Contract.

۴- نقل از روزنامه رسالت، چاپ تهران، به قلم آذری قمی، ۱۹ تیرماه ۱۳۶۸، سر مقاله «انتخاب خبرگان و ولایت

قائل شده و می گوید: ولی فقیه تنها آن نیست که صاحب اختیار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم و خود مختار در تصرف در احکام و شرایع الهی می باشد، بلکه اراده او حتی در توحید و شرک ذات باری تعالی نیز مؤثر است و اگر بخواهد می تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام دارد. در توضیح این سخن، باید به این نکته توجه داشت که تعطیل توحید که این تلمیذ بلند آواز از جمله اختیارات ولی فقیه می داند، تنها و تنها در دو صورت قابل تصور است: نخست این ولی فقیه با صدور یک حکم انقلابی اعلام دارد که اصلاً در جهان هستی خدایی نیست تا یکی باشد یا بیشتر، در این صورت معلوم است که ولی فقیه به تعطیل توحید، چه توحید در ذات و چه توحید در پرستش، حکم خود را صادر کرده است و تعطیل توحید را اعلام داشته است. دوم این که ولی فقیه، بر حسب استنباط این نویسنده و الا شعاع و خیال پرداز، از چنان منزلت رفیعی برخوردار است که اگر اراده کند می تواند با صدور یک حکم، ذات بی همتای پروردگار را از حالت تنهایی و انفراد بیرون آورده و برای او شریک در ذات و شریک در فعل و شریک در عبارت تعیین کند، که در این فرض طبیعتاً جز شخص شخص ولی فقیه کسی را نشاید که بر مسند الوهیت تکیه زده و خلق را گروه گروه به سوی نابودی و مرگ نکشاند و بدین وسیله رسالت تمام پیامبران گذشته را که به توحید در ذات و یکتا پرستی دعوت کرده اند، خنثی و بی اعتبار سازد و این خود بازگشت از توحید و گرایش آشکاری ست به سوی آیین دیرپای «ثنویت» که به یزدان و اهریمن می اندیشد. یکی دیگر از مجذوبین و مستضعفین در آیین خردمندی،^۵ ولایت فقیه را از رده مسائل فقهی خارج کرده و در عداد اصول دین همچون توحید، نبوت، و معاد شناخته است. باری، این است نتیجه ابهام و نااستواری مفهوم ولایت فقیه.

یکی دیگر از معماهای لاینحلی که در نهاد خود این نسخه مغلوط ولایت فقیه حاکم، با قطع نظر از ارتباط آن با سیستم جمهوری اسلامی، وجود دارد و مستقیماً مشروعیت حقوقی و فقهی خود را، در هر زمان که باشد، نفی می کند انتخابات و مراجعه به آراء اکثریت برای انتخاب مجلس خبرگان و آراء نمایندگان مجلس خبرگان برای تعیین رهبر ولی امر است. و معنی این گونه مراجعه به آراء اکثریت این است که در نهایت امر، این خود مردمند که باید رهبر ولی امر خود را تعیین کنند؛ همان مردمی که در سیستم ولایت فقیه همه همچون

۵- نقل از کیهان اندیشه، شماره ۲۴، خرداد - تیر ۱۳۶۸، مقاله «نقش امام خمینی در تجدید بنای امامت»، به قلم عبدالله جوادی عاملی.

صغار و مجانین و به اصطلاح فقهی و حقوقی و قضایی «مولی علیهم» فرض شده اند. آیا در چه شرع یا قانون مذهبی یا غیر مذهبی این روش پذیرفتنی است و یا حتی قابل تصور است که «مولی علیه» بتواند ولی امر خود را تعیین نماید؟ اگر به راستی مولی علیه شرعاً یا قانوناً بتواند ولی امر خود را تعیین و انتخاب کند، او دیگر بالغ و عاقل است و طبیعتاً دیگر مولی علیه نیست تا نیاز به ولی امر داشته باشد. و اگر او به همین دلیل که می تواند ولی امر خود را انتخاب و تعیین نماید، مستقل و آزاد است و مولی علیه نیست، ولی امر او نیز عیناً به همین دلیل دیگر (بر اساس قانون تضایف) ولی امر او نخواهد بود. و اگر به راستی مولی علیه است و نیاز به ولایت و ولی امر دارد، پس چگونه می تواند پای صندوق انتخابات رفته و ولایت امر خود را گزینش نماید. اکنون به خوبی آشکار است که چگونه از وجود یک چنین ولایت فقهی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به کار آمده، عدم آن لازم می آید و از عدم این چنین ولایتی وجود آن. یعنی اگر ولایت فقیه هست، ولایت فقیه نیست و اگر ولایت فقیه نیست، ولایت فقیه هست و این معما را هیچ قدرتی در جهان هستی نمی تواند حل و فصل نماید. این معما شبیه معمایی است که در مجامع فلسفه غرب به «معمای راسل» شهرت یافته که می گوید: «اگر آری نه و اگر نه آری».

اینها برخی از نظراتی است که این جانب، از روزهای نخستین، پیرامون تئوری حکومت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، داشته و دارم و اخلاقاً خود را متعهد یافته ام که در این جا اظهار نمایم تا مبادا این شایعه اسف انگیز در اذهان عمومی، خدا نخواست باشد، رسوخ یابد که این دشواریهای نا بخردانه از نهاد خود دین مبین اسلام با طریقه مقدسه شیعه و تعلیمات عالی و متعالیه ائمه اطهار علیهم السلام برخاسته و بالتجیه نا آگاهان به روش اندیشمندی، اصول و مبادی شریعت را زیر سؤال قرار دهند. و اما در مورد رابطه منطقی و کلی حکومت با اسلام به طور کلی حکومتهای دموکراسی در بخشهای گذشته همین کتاب به تفصیل بیان گردید» (همان کتاب، ص ۱۵۱-۱۵۸).

**

چه باید کرد؟

لازم است مسؤول اجرای طرح تاریخ شفاهی ایران، و نیز بخش خاورمیانه دانشگاه هاروارد، برای جلوگیری از گمراه شدن محققان، دستبرد جمهوری اسلامی ایران را در مصاحبه های طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد به طرق مختلف به آگاهی عموم برسانند: فی المثل با چاپ اطلاعیه ای در مجله های مطالعات و تحقیقات ایران شناسی و شرق شناسی که در امریکا و کشورهای اروپایی منتشر می گردد، مطلع ساختن مؤسساتی

مانند MESA و بنیادهای فرهنگی در اروپا و امریکا. چاپ چنین اطلاعیه ای در یکی دو روزنامه فارسی زبان در خارج از ایران. مسؤول اجرای طرح تاریخ شفاهی ایران لازم است کتباً به وزارت ارشاد اسلامی و دیگر مقامهای حکومت اسلامی ایران درباره دستبرد در مصاحبه های دانشگاه هاروارد نیز اعتراض کند و رونوشت آن را در یکی دو نشریه فارسی زبان خارج از ایران به چاپ برساند، تا بدین ترتیب وظیفه خود را به عنوان مسؤول اجرای این طرح، در برابر نسل حاضر و نسلهای آینده محققان، به انجام رسانیده باشد.

موضوع مهم آن است که اگر ۱۳۴ نفری که دانشگاه هاروارد با آنان مصاحبه کرده است، می دانستند که متن مصاحبه ایشان به توسط طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد و به ویراستاری شخص مطمئنی مانند حبیب لاجوردی چاپ نخواهد شد، هرگز به اصطلاح سفره دل خود را باز نمی کردند و تن به مصاحبه نمی دادند. اینک که حکومت اسلامی ایران، مصاحبه های ضبط شده این افراد را، که عده ای از آنان نیز در گذشته اند، به دلخواه خود و به صورت مسخ شده ای به بازار عرضه می کند، بخش خاورمیانه دانشگاه هاروارد از نظر اخلاقی موظف است حقیقت امر را به اطلاع همگان برساند.

مردگیران (جشن بهاری زنان)

ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه که در سال ۳۹۱ هجری (۱۰۰۱ میلادی) تألیف کرده است، آن جا که درباره جشنهای ایرانی سخن می گوید، از جشنی نامی می برد که در روز اسفندارمذ در ماه اسفندارمذ، یعنی در پنجم اسفند برگزار می شد. او می نویسد:

اسفندارمذ ماه الیوم الخامس منه وهو روز اسفندارمذ عید لاتفاق الاسمین ومعناه العقل والحلم و اسفندارمذ هو الموکل بالارض و الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر و المحیة لزوجها، و کان فیما مضی هذا الشهر وهذا الیوم خاصة عید النساء و کان الرجال یجودون علیهن وقد بقی هذا الرسم باصفهان و الری و سائر بلدان فهله و یسمى بالفارسیة مزدگیران...^۱

(اسفندارمذماه. روز پنجم آن روز اسفندارمذ است و آن جشن همخوانی دونام [ماه و روز] است. معنی اسفندارمذ خرد و بردباری ست و اسفندارمذ فرشته نگهبان بر زمین است و فرشته نگهبان بر زنان درستکار و پاکدامن و نیکوکار و شوهردوست. در گذشته این ماه و این روز به ویژه جشن زنان بود و چنین بود که مردان به زنان بخشش می کردند و این آیین هنوز در اصفهان و ری و دیگر شهرهای پهل به برجای است و آن را به فارسی مزدگیران [در دو دستنویس دیگر کتاب: مردگیران] می نامند.)^۲

بیرونی درباره این جشن در کتاب التفهیم نوشته سال ۴۲۰ هجری (۱۰۲۹ میلادی) نیز سخن گفته است:

و [اسفندارمذ] پنجم روز است از اسفندارمذماه. و پارسیان او را مردگیران خوانند. زیراک زنان

به شوهران اقتراحها [= درخواستها] کردند و آرزوهای خواستندی از مردان.^۳

بیرونی همچنین در کتاب قانون مسعودی نوشته سال ۴۲۲ هجری (۱۰۳۱ میلادی) یک

بار دیگر از این جشن نام می برد و می نویسد:

و اما اليوم الخامس من اسفندارمذ ماه فاسمه اسم الملك الموکل بالارض و بالنساء العقیقات، وقد

کان فیما مضی عیدا للنساء خاصة، و یسمى مردگیران ای باقترحاتهن.^۴

(و اما روز پنجم از ماه اسفندارمذ، نام آن نام فرشته نگهبان بر زمین و بر زنان پاکدامن است، و آن در گذشته به ویژه جشن زنان بود و آن را مردگیران نامیدند، چون زنان از مردان آرزوها خواستند.)

پس از بیرونی، گردیزی نیز در کتاب زین الأخبار نوشته در سالهای ۴۴۲ - ۴۴۳ هجری (۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ میلادی) از این جشن یاد کرده و نوشته است:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه مستوره. و اندر روزگار پیشین این عید خاصه مر زنان را بودی. و این روز را مردگیران گفتندی، که به مراد خویش مرد گرفتندی.^۵

در نگاه نخستین، پاسخ به این پرسش که آرزوهای زنان در آن جشن و نام درست آن جشن چه بود، آسان می نماید. چون در گزارش نخستین سخن از «زنان درستکار و پاکدامن و نیکوکار و شوهردوست» است و در گزارش دوم سخن از «شوهران» است و در دو گزارش دیگر نیز سخن از «زنان پاکدامن» و «زنان پاکیزه مستوره» است و همه این توصیفها رهنمون بر این هستند که در این جا عموم زنان منظور نیستند، بلکه زنان شوهرداری که چون همه سال شوهر را از خود خرسند و خشنود داشته و در خانه داری و پاکدامنی و روی پوشاندن از مردان بیگانه دست از پا خطا نکرده بودند، به پاداش آن در روز پنجم اسفند از شوهر برای خود درخواست کفش و جامه ای نو می کردند و یا از او می خواستند که کاسه و کوزه آبخوری را که بارها شکسته و بند خورده بود، دیگر دور بیندازند و کاسه و کوزه نویی بخرند. با این برداشت، پس نام درست این جشن نیز باید «مزدگیران» بوده باشد. همچنین آمدن گونه مژد که گویشی از مزد است، در دستنویسی از نیمه دوم سده یازدهم هجری که دیگر کاربرد مژد چندان محتمل نمی نماید، می تواند رهنمون بر کاربرد مژد در دستنویسهای کهن باشد و تأیید بر این که در کتابت مرد یک نقطه از قلم افتاده است.

ولی موضوع به این سادگی نیست: ۱- از سه دستنویسی که اساس تصحیح کتاب التمهیم بوده، نویسنده مژدگیران تنها در دستنویس مورخ ۱۰۷۹ هجری آمده است و دو دستنویس دیگر، یکی مورخ ۱۲۵۴ هجری و دیگری بی تاریخ و احتمالاً از نیمه دوم قرن

یازدهم هجری^۱ مردگیان دارند. همچنین در التفهیم و قانون مسعودی و زین الأخبار مردگیان آمده است. شادروان همایی مصحح التفهیم در پی نویس کتاب به گونهٔ مزدگیان در آثار الباقیه اشاره کرده است و این توضیح او روشن می‌کند که در دستنویس التفهیم حتماً مردگیان بوده و نیز اگر این نام در نگارش عربی کتاب التفهیم که همائی در چاپ دوم کتاب در دست داشته بوده، صورت دیگری می‌داشت لابد مصحح از آن یاد می‌کرد.^۲ - جملهٔ پایان گزارش گردیزی که می‌نویسد: «و این روز را مردگیان گفتندی که [زنان] به مراد خود مرد گرفتندی»، نه تنها تأییدی بر درستی مردگیان دارد، بلکه می‌توان آن را حمل بر آزادی زنان در این روز در معاشرت با مردان و یا دست کم اشاره ای به رسم همسرگزینی دختران در این روز گرفت (ما پایین تر دوباره به این مطلب بازمی‌گردیم). - از جملهٔ پایان گزارش گردیزی که بگذریم، دیگر اشارات گردیزی و بیرونی دربارهٔ درستکاری و پاکدامنی و نیکوکاری و شوهردوستی و پاکیزگی و پوشیدگی زنان، همان گونه که در بالا گفته شد، همه گونهٔ مزدگیان را توجیه می‌کنند و نه مردگیان را. از این رودر واقع جای شگفتی ست که کاتبان جز در یک مورد مردگیان را به مزدگیان تغییر نداده اند. به سخن دیگر، اگر در اصل مزدگیان نوشته شده بود، بسیار بعید می‌نمود که با این توصیفی که در این گزارشها از زنان شده است، پنج یا شش کاتب در چهار اثر مزدگیان را به سهو یا به عمد مزدگیان بنویسند و تنها یک کاتب در یک اثر مزدگیان.^۳ - گونهٔ مزدگیان که یک بار به کار رفته است، می‌تواند کوتاه شدهٔ مزده گیران نیز باشد. ولی از سوی دیگر، مزده را می‌توان به معنی «مزد» نیز گرفت.

در جستجوی جای پای دیگری از این جشن به روایات دیگری نیز برمی‌خوریم که نظر ما را در بالا کما بیش تأیید می‌کنند:

نظامی گنجه‌یی در شرفنامه (سروده پس از سال ۵۹۳ هجری / ۱۱۹۷ میلادی)، پس از شرحی که دربارهٔ ویران گشتن آتشکده‌ها و کشته شدن هیربدان به دست اسکندر می‌آورد، سپس می‌نویسد که یکی دیگر از آیینهای بد مجوس که اسکندر برانداخت آیین زیر بود:

دگر آفت آن بود کاتش پرست	همه ساله بانوعروسان نشست
به نوروز جمشید و جشن سده	که نوگشتی آیین آتشکده
زهر سوعروسان نادیده شوی	ز خانه برون تاختندی به کوی
رخ آراسته دستها در نگار	به شادی دویندندی از هر کنار

- ۵ مغانه می لعل برداشته
ز برزین دهقان و افسون زند
همه کارشان شوخی و دلبری
جز افسون چراغی نیفروختند
فروشته گیسو شکن در شکن
چو سروسهی دستۀ گل به دست
۱۰ سر سال کز گنبد تیز رو
یکی روزشان بودی از کوی و کاخ
جدا هر یکی بزمی آراستی
چو یکرشته شد عقد شاهنشهی
۱۵ - به یک تاجور تخت باشد بلند
یکی تاجور بهتر از صد بود
چنان داد فرمان شه نیکرای
گرامی عروسان پوشیده روی
به یاد مغان گردن افراشته
بر آورده دودی به چرخ بلند
گه افسانه گویی، گه افسونگری
جز افسانه چیزی نیاموختند
یکی پایکوب و یکی دستزن
- سهی سروزیا بود گل پرست! -
شمار جهان را شدی روزنو،
به کام دل خویش میدان فراخ
وز آن جا بسی فتنه برخاستی
شد از فتنه بازار عالم تهی،
چو افزون شود ملک یا بد گزند
که باران چو بسیار شد بد بود-
که رسم مغان کس نیارد به جای
به مادر نمایند رخ یا به شوی^۱

اگر از زهرپاشیهای نظامی چشم پوشی کنیم، به پیروی از گزارش او زنان در آغاز سال خود را می آراستند و یک روز در کوچه ها راه می افتادند و به پایکوبی و افسانه گویی و شادی می پرداختند. این که نظامی در آغاز با مبالغه و زخم زبان و تهمت می گوید که «کار آتش پرست سراسر سال نشستن با دختران بود»، شاید اشاره ای بدین باشد که در پایان آن روز که زنان از آزادی برخوردار بودند، رفتن به آتشکده برای توبه از گناهان کرده یا ناکرده نیز جزو برنامه این جشن بود. نظامی برای این جشن بهاری نامی نمی برد، ولی این که او این جشن را ویژه «عروسان نادیده شوی»، یعنی «دختران شوهرنکرده» دانسته است، همان نام مردگیران را به ذهن می آورد. و اما خواست او از موضوع بیتهای ۱۵ تا ۱۷ چیست؟ چرا نظامی ناگهان در گزارش این جشن به این مطلب پرداخته است که برای یک کشور یک تاجور بس است و سپس دوباره و در پایان، سخن را به «عروسان پوشیده روی که باید رخ خود را یا به مادر نشان بدهند یا به شوی» کشانده است؟ ارتباط این دو موضوع در چیست؟ به گمان نگارنده مقصود نظامی این است که در آن روز زنان کوی و بازار را از نظم و قانون هرروزه می انداختند و در واقع زنان در آن روز حاکم بر شهر بودند، یعنی رسمی کما بیش مانند رسم کوسه برنشین و میر نوروزی.

جای دیگری که جای پای از این جشن بهاری زنان می یابیم در شاهنامه است. در این کتاب در آغاز داستان «بیژن و منیژه» پس از آن که گرگین برای بیژن از جشن دختران بزرگان توران سخن می گوید و بیژن را بدان جایگاه می کشاند و میان منیژه و بیژن دیدار می افتد، از زبان منیژه به بیژن می شنویم که دختران بزرگان هر ساله در نوبهار در آن جایگاه جشن می گیرند:

که من سالیان تا بدین مرغزار همی جشن سازم به هر نوبهار^{۱۰}
چنان که خوانندگان می دانند، منیژه بیژن را به چادر خود می برد و با هم به آمیزش و کامرانی می پردازند. در این داستان سخنی از نام آن جشن نیامده است و رفتار آزاد منیژه را هم می توان حکایتی جدا از موضوع سخن ما دانست. ولی در این جا نیز دست کم تا این اندازه مسلم است که دختران در هر نوبهار جشن می گرفتند و به کام دل شادی می کردند.

در شاهنامه در سرگذشت بهرام چوبین در ترکستان نیز از یک جشن بهاری زنان که هر ساله برگزار می شد گزارش شده است.^{۱۱} اگرچه جای این جشن در ترکستان و شرکت کنندگان در آن دختران بزرگان ترک اند، ولی این موضوع در واقع چیزی جز نسبت دادن رسوم ایرانی هنگام روایت سازی به سرزمینهای دیگر نیست. شاید در متون فارسی و ایرانی نمونه های دیگری نیز در ارتباط با این جشن باشد که از نگاه نگارنده نگذشته و یا در یاد او نمانده است. ما فعلاً جستجوی بیشتر در این زمینه را می گذاریم و در پایان می پردازیم به مقایسه ای میان این رسم ایرانی با رسمی کمابیش همسان در میان برخی از کشورهای مسیحی غرب.

از دیرباز برخی همانند بها میان آیینهای نوروزی و پیش نوروزی با آیینهای عید پاک یا عید قیام مسیح (Easter) و رسمهای پیش از آن نظر پژوهندگان را به خود جلب کرده است. از آن جمله است دادن تخم مرغ رنگ کرده، افروختن آتش برای راندن زمستان و دیو سرما، مانند رسم آتش افروختن در جشن چهارشنبه سوری، راه انداختن هیاهو با کوبیدن طبل و زدن اشیایی به یکدیگر برای راندن ارواح خبیث، مانند رسم قاشق زنی در ایران و یا پاشیدن آب به یکدیگر، مانند آنچه در جشن آبریزگان در ایران مرسوم بود.^{۱۲} یکی از جشنهای پیش از عید پاک جشنی ست که در آلمان آن را Fastnacht یعنی «روز پیش از آغاز ایام روزه» (Shrove Tuesday) نامیده می شود و در جزو مراسم آن راه انداختن

کارناوال در برخی جاها و در برخی از کشورهای مسیحی غرب است. این جشن در گذشته مراسم بسیاری داشت که همهٔ آنها برجای نمانده است. از جمله یکی نیز ریشخند کردن «دوشیزگان خانه مانده» بود، یعنی در واقع تشویق دخترانی که زمان شوهر کردن آنها رسیده یا گذشته بود به گزیدن همسر.^{۱۳} در این جشن دختران و عموماً زنان در معاشرت خود با مردان از آزادی بسیاری برخوردارند تا آن جا که در زبان مردم این جشن را به نام زنان Weiberfastnacht می نامند و برای خود تاریخچه ای جدا دارد. آخرین روز این جشن سه شنبه است. روز پیش از آن را Rosemontag «دوشنبهٔ گل سرخ» (Manday before Lent) روز به راه انداختن کارناوال و روز پس از آن را Aschermittwoch (Ash Wednesday) می نامند که در واقع روز کلیسا و توبه از گناهان است و وجه تسمیه آن چنین است که در این روز با خاکستر تبرک یافته بر پیشانی مؤمنان صلیب می کشیدند. همچنان که جشنهای ایرانی با آیینهای پیش از اسلام در ایران ارتباط دارند، این جشنها در غرب مسیحی نیز بازمانده های آیینهای پیش از مسیحیت اند که با مسیحیت کمابیش پیوند خورده اند. از سوی دیگر، اگر همسانیهایی را که میان آیینهای ایرانی و غرب مسیحی هست، به دلیل کثرت آنها همه را حمل بر اتفاق نکنیم، باید ریشهٔ آنها را در زمانهای بسیار کهن زندگی مشترک این اقوام جستجو کرد.^{۱۴} ولی اگر همهٔ این همانندیها را اتفاقی هم بگیریم، باز وجود این آیینهای همسان در غرب مسیحی مثالی ست در تأیید آنچه دربارهٔ چگونگی جشن زنان در ایران گفته شد.

از آنچه رفت می توان چنین نتیجه گرفت که در ایران کهن یک جشن بهاری زنان بوده که در آن روز زنان از آزادی بیشتری برخوردار بودند و به ویژه دختران «دم بخت» به همسرگزینی تشویق می شدند و از این رو این جشن را «مردگیران» می نامیدند. سپستر با نفوذ بیشتر مذهب این جشن نخست تغییر ماهیت داده و جشن زنان شوهردار شده و این دسته زنان در آن روز از شوهران خود به پاس یک سال پارسایی و خانه داری و شوهردوستی «مزد» می گرفتند، تا این که همین نیز رفته رفته فراموش شده است.

روز این جشن پنجم اسفند بود. پر بیراه نیست اگر بانوان روشنفکر ایرانی دست کم کنگره ها و جلسات ویژهٔ مسائل زنان را در این روز برگزار کنند تا یاد آن جشن دوباره زنده گردد.

یادداشتها

- ۱- بیرونی خوارزمی، ابوریحان محمد بن احمد، الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، به کوشش ا. زخانو (E. Sachau)، لایپزیگ ۱۹۲۳، ص ۲۲۹.
 - ۲- بنگرید همچنین به: بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۲۱، ص ۲۶۳.
 - ۳- بیرونی، ابوریحان، کتاب التعمیم لأوائل صناعة التنجیم، به کوشش جلال الدین همائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۲۶۰.
 - ۴- بیرونی، ابوریحان، کتاب القانون المسعودی فی الهيئة والنجوم، حیدرآباد دکن ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴، یکم، ص ۲۶۶.
 - ۵- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود، زین الأخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۴۷.
 - ۶- درباره دستنویسهای کتاب بنگرید به گزارش پیرایشگر در صفحه های LIV - LVI.
 - ۷- مشروط بر این که نگارش عربی کتاب نیز این بخش را داشته باشد. نگارنده بدان دسترسی نیافت.
 - ۸- البته اگر باز هم دستنویسهای دیگری از این آثار در دست باشند یا به دست بیایند، این حساب ما به سود یکی از دو صورت این نام تغییر خواهد کرد.
 - ۹- نظامی گنجه یی، الیاس بن یوسف، شرفنامه، به کوشش ع. ع. علیزاده، باکو ۱۹۴۷، ص ۲۰۳ - ۲۰۴.
 - ۱۰- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش نگارنده، سوم ۱۷۶ / ۳۱۸.
 - ۱۱- شاهنامه، هشتم (زیر چاپ) ۱۷۷ / ۲۳۱۵؛ ۱۷۹ / ۲۳۵۱؛ ۱۸۰ / ۲۳۵۹.
 - ۱۲- آثارالباقیه، ص ۲۲۹؛ زین الاخبار، ص ۲۴۷.
 - ۱۳- چون بی شوهر ماندن دختران گاه نیز به علت سختگیری زیاد آنها در برگزیدن همسر بود و از این روی باز به تشویق نزدیکان داشتند. در شاهنامه در پادشاهی انوشروان در داستان «درج سر بسته» از یکی از این دختران شوی گریز سخن رفته است. در آن جا دختری به فرستاده بزرگمهر که از دختر می پرسد که شوی دارد یا نه، می گوید (هفتم، زیر چاپ، بیت ۳۶۴۹):
- مرا - گفت - هرگز نبوده ست شوی نخواهم که بیند مرا شسوی روی
- یک مثال دیگر و مشهور آن، داستان دختر پادشاه روس در گنبد سرخ در هفت پیکر نظامی ست.
- ۱۴- نگارنده گمان دارد که درباره این جشن در ایران و مقایسه آن با آیینهای همسان در غرب در نوشته های یکی از ایران شناسان مطلبی خوانده باشد، ولی نام نویسنده و اثر او را به یاد ندارد. از چند تن از همکاران نیز در این باره پرسش کردم، آنها نیز چیزی نمی دانستند. اکنون نمی دانم که دچار وهم شده ام و یا در آغاز جوانی گرفتار نسیان پیری!

وجوه غزل سعدی

۲- جنگ و صلح با معشوق؛ صوفی و زاهد و رند؛ قیاس با حافظ

عشق سعدی نه حدیثی ست که پنهان ماند
داستانی ست که بر هر سرِ بازاری هست

ای خواب گردِ دیدهٔ سعدی دگر مگرد
با دیده جای خواب بود یا خیال دوست

این مقاله چنان که از عنوانش بر می آید دنبالهٔ مقالهٔ پیشین است در وجوه غزل سعدی، یعنی وجوهی از غزل‌های او که بارز و چشمگیر است و خواننده وقتی همهٔ این اشعار را خواند آن وجوه را درمی یابد؛ اما البته منظور همهٔ نکته‌های برجسته نیست که تعدادشان بسی بیشتر است. دربارهٔ بخش «قیاس با حافظ» وقتی که به آن می‌رسیم توضیح خواهیم داد.

جنگ و آشتی با معشوق یکی از موضوعهایی است که در خیلی از غزل‌های سعدی دیده می‌شود. جز این که عاشق تسلیم است و به هیچ وجه سر جنگ ندارد. اگر معشوق بر او خشم بگیرد او در عوض حاضر به آشتی است؛ اگر شمشیر بکشد او سپر می‌افکند، اصل موضوع تازگی ندارد و از ویژگیهای غزل فارسی از قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) به بعد است؛ چنان که در یکی از مقالات پیشین گفتیم، نوع رابطهٔ عاشق و معشوق در شعر فارسی از اواخر قرن دوازدهم تغییر مهم و محسوسی می‌کند، چنان که عاشق کاملاً در اختیار معشوق است و - به قول حافظ - «جو یار ناز نماید شما نیاز کنید». از سوی دیگر، همین نوع رابطه در غزل سعدی دارای ویژگیهای به خصوص است. یکی از اینها دعا کردن و دشنام شنیدن عاشق است، که استعاره ای ست از عشق ورزیدن بی چون و چرای عاشق و

خونسردی و بی توجهی، بلکه حتی تحقیر معشوق. مثلاً در غزلی که در بیان بی لطفی معشوق است او را خطاب می کند:

ای یار جفا کرده و پیوند بریده این بود وفاداری و عهد تو ندیده
سپس استعارهٔ یوسف و گرگ را به کار می برد و خود را «گرگ دهن آلودهٔ یوسف
ندریده» می نامد، که اکنون در زبان فارسی ضرب المثل شده است:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده
استعارهٔ «گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده» یک معنای آشکار دارد یعنی همین که در کوی
تورسوا شده ام اما از دیدارت محروم. ولی یک معنای سمبولیک هم می تواند داشته باشد
یعنی من در رابطه ام با تو از بوسیدن فراتر نرفته ام. باری همان مضمون کوشیدن و نرسیدن
به معشوق در این بیتها نیز بیان می شود:

ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند افسانهٔ مجنون به لیلی نرسیده...
بس در طلبت کوشش بی فایده کردیم چون طفل دوان در پی گنجشک دویده
و «طفل دوان در پی گنجشک دویده» تصویر بسیار گویا و مؤثری ست از کوشش مستمر و
بی فایده. تا این که می رسم به دعا کردن و دشنام شنیدن عاشق، که دیگر امیدی ندارد و در
فکر رفتن است:

با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد رفتم دعا گفته و دشنام شنیده
در جای دیگر کشمکش معشوق با عاشق را به صحنهٔ نبرد تشبیه می کند و می گوید چون
«حریف ناگزیر است» یعنی از عشقش چاره ای نیست پس بهتر است که دل به قضا دهی
و تسلیم محض شوی:

سعدی چو حریف ناگزیر است تن درده و چشم در قضا کن
شمشیر که می زند سپر باش دشنام که می دهد دعا کن
در شعرهای دیگری دعا کردن و دشنام شنیدن به «سؤال و جواب» و «گفت و شنید» تشبیه
می شود:

دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب
و این:

آفرین کردن و دشنام شنیدن سهل است چه از آن به که بود با تو مرا گفت و شنید
معشوق غالباً به جنگاوری تشبیه می شود که عاشق در معرض تیغ و تیر اوست بدون این که
کوچکترین مقاومتی بکند. عاشق آماج شمشیر و تیر معشوق است ولی سر جنگ ندارد و
خواهان صلح و آشتی ست:

نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش
عاشق سینه را سپر می کند و سپر از کف می افکند، که هر دو کنایه از تسلیم شدن است:
گر تیر می زنی سپر اینک وجود من صلح است از این طرف که تو پیکار می کنی
و این دو بیت:

گر تو به شمشیر و تیر حمله بیاری رواست چارهٔ ما هیچ نیست جز سپر انداختن

*

سپرت می بیاید افکندن ای که دل می دهی به تیر انداز
در این دو بیت فراتر می رود و به معشوق می گوید که ما سپر افکنده ایم و ترجیح می دهیم
که به دست تو کشته شویم چون زندگی بی تو معنایی ندارد:

به خشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام: بیا که ما سپر افکنده ایم اگر جنگ است
بکش چنان که توانی که بی مشاهده ات فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است
ضمناً عبارت «به خشم رفته» اصطلاح سعدی برای معشوق «قهر کرده» است. از جمله در
بیت زیر می گوید:

کاش آن به خشم رفتهٔ ما آشتی کنان باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر در است
در بیت زیر طنزینه ای (irony) به کار رفته چون می گوید «خصم» که همان معشوق باشد
سنگ در دست دارد و ما شیشه، پس بهتر آن است که «سپر افکنیم» یعنی تسلیم شویم؛
طنزینه است، چون در غیر این صورت «سپر افکندن» سبب می شد که سنگ شیشه را
بشکند:

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم سنگی به دست دارد و ما آبگینه ای
گاهی با زبان مستقیم تری می گوید اگر تو جنگ می خواهی مرا جز صلح و آشتی سر
دیگری نیست:

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته ای صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست
گاهی از این هم فراتر می رود و می گوید حکم توست، چه جنگ و چه آشتی:
رای رأی توست خواهی صلح و خواهی آشتی ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
و در این دو بیت:

یاد می داری که با من جنگ در سر داشتی؟ رای رأی توست خواهی جنگ و خواهی آشتی...
هر چه خواهی کن که ما را با توری جنگ نیست سر نهادن به در آن موضع که تیغ افراشتی
یکی دیگر از وجوه غزلهای عاشقانهٔ سعدی بیان این نکته است که سرشت عاشقان و
می پرستان با صوفیان و زاهدان متفاوت است: آنان عاشقی و شادخواری می کنند و اینان

ترک دنیا و زهد و تقوا. این نکته را باید اندکی شکافت. ما در مقاله های پیشین گفتیم که سعدی - بدون این که خود صوفی باشد - با موازین عرفانی آشناست و به آن احترام می گذارد. و گذشته از این برای راه و رسم صوفیان بزرگ افسانه ای مانند شبلی نعمانی و با یزید بسطامی بسیار ارج قائل است و آنان را تا حد اولیاء و مشایخ می ستاید. و این گونه برخورد با عرفان و عارفان بزرگ به ویژه در بوستان مشاهده می شود. از سوی دیگر، خاصه در گلستان، انتقاد از صوفیان و درویشان معاصر و «واقعاً موجود» کم نیست بلکه سخن از تظاهر و دورویی و دنیا پرستی آنان زیاد است. این نقطه نظر انتقادی در غزلهای عاشقانه سعدی بازتاب یافته، اما طبعاً نه به شکل گلستان (یا بوستان) بلکه به شیوه ای که مناسب غزل است. حافظ - با این که علایق و ریشه های عرفانی اش دست کم از سعدی بیشتر بود - همین برخورد انتقادی را در غزلهایش به طرز گسترده تری نشان می دهد. نکته جالب این است که سعدی به این موضوع شهرت ندارد، یعنی نه فقط «سعدی کُشان» اخیر، که حتی «سعدی پرستان» قدیم هم به این عنوان از آن ذکری نکرده اند. حال آن که تا جایی که ما می دانیم این شیوه برخورد با صوفیان «واقعاً موجود» پیش از سعدی سابقه ندارد و پس از سعدی هم برای حافظ سابقه می شود. حتی لفظ «رند» هم که آن قدر با حافظ شناسایی شده - دقیقاً در همین ارتباط - در غزل سعدی به کار برده می شود:

یار من اوباش و قلاش است و رند بر من و خود پارسایی می کند

*

غلام همت شنگولیان و رندانم نه زاهدان که نظر می کنند پنهان

*

غلام همت رندان و پاکبازانم که از محبت با دوست دشمن خویشند
مешوق قبله و معبود عاشقانی ست که دین و دنیا را در طریق عشق از کف فرو نهاده اند:

عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی ست کان نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را

*

گبر و ترسا و مسلمان هر کسی در دین خویش قبله ای دارند و ما زیبانگار خویش را

*

سعدی علم شد در جهان، صوفی و عامی گویدان ما بت پرستی می کنیم، آن گه چنین اصنام را

*

سعدی یا در کوی عشق از پارسایی دم مزین هر متاعی را خریداری ست در بازار خویش

*

بروای فقیه دانا به خدای بخش ما را تو زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی

*

دلوق و سجاده ناموس به میخانه فرست تا میدان تو در رقص و تماشا آیند
مضامین زیر درباره صوفی و خانقاه و میگساری و زیبا پرستی به خصوص به ابیات مشابیه
حافظ نزدیک است، جز این که البته حافظ شاعر بعدی است. مثلاً موضوع طاق از کفِ
صوفی رفتن بر اثر حضور و زیبایی معشوق:

گر آن حلوا به دست صوفی افتد خدا ترسی نباشد روز غارت

*

شوری ز وصف روی تو در خانگه ♦ افتاد صوفی طریق خانه خمار* برگرفت
در دو بیت زیر عاشق می گوید که نه فقط او در برابر روی خوب بی تاب است بلکه صوفی
هم به عجز خود معترف است: به خوب رویان نظر می کند و به توبه می افتد - آن هم نه یک
بار که صد بار:

من طاق شکیب ندارم ز روی خوب صوفی به عجز خویشتن اقرار می کند
بیچاره از مطالعه روی نیکوان صد بار توبه کرد و دگر بار می کند
و در همین زمینه، ولی این بار در مورد میگساری می گوید از جامعه صوفی بیرون آی و سپس
جام می را بگیر چون نیکنامی و مستی با همدیگر سازگار نیستند:

بگیر جامعه صوفی بیار جام شراب که نیکنامی و مستی به هم نیامیزند
و بالاخره در غزلی که حال و هوای آن به ویژه نزدیک به پاره ای از غزلهای حافظ است، در
وصف بهار و بانگ موسیقی و عشق بازی و باده گساری از جمله می گوید که هوشیاری نمانده
تا پیش شحنه رود و خیر دهد که صوفیان در خانقاه به مستی افتاده اند:

درخت غنچه بر آورد و بلبان مستند جهان جوان شد و باران به عیش بنشستند...
کسان که در رمضان چنگ می شکستندی نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط زبس که عارف و عامی به رقص برجستند...
به در نمی رود از خانگه یکی هشیار که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند...

و اما موضوع «قیاس با حافظ». از قضا همین جا جای مناسبی برای ذکر چند نکته در
ارتباط با این موضوع است. منظور از «قیاس با حافظ» البته قیاسی عمیق و همه جانبه بین

♦ خانگه = خانقاه.

* خانه خمار = میخانه.

غزلها - بلکه همه اشعار - سعدی با حافظ نیست، چون بی اغراق این کار می تواند موضوع کتاب جداگانه ای باشد. در این جا فقط به دادن نمونه هایی از پاره ای شباهتها در شکل و مضمون آثار این دو شاعر اکتفا می کنیم.

حافظ شاعر یکی دو نسل پس از سعدی ست و سعدی در زمان او - دست کم در شیراز و فارس - بزرگترین شاعر تاریخ شعر فارسی به حساب می آمد. ابن بطوطه که سی سال پس از مرگ سعدی به شیراز رسیده بود می گوید که نام سعدی در همه جا بود و مزارش در خارج از شیراز حکم یک زیارتگاه عمومی را داشت. در نتیجه حافظ با شعر و شهرت سعدی بزرگ شده بود و این هر دو هم بر سبک و اسلوب غزل او تأثیر داشت و هم گهگاهی بر کلامش اثر مستقیم می گذاشت. غزل حافظ البته ویژگیهای مخصوص و منحصر به فرد خود را دارد. اما باز هم گاهی ابیاتی از او، و حتی کلّ یک غزل سعدی وار است. مثلاً سعدی در غزلی می گوید:

به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم	ز من بریدی و با هیچ کس نپیوستم
کجا روم که بمیرم در آستان امید	اگر به دامن وصلت نمی رسد دستم
شگفت مانده ام از بامداد روزوداع	که برنخاست قیامت چو با تو بنشستم
بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس	یکی منم که ندانم نماز چون بستم...
چنین که دست خیالت گرفت دامن من	چه بودی ار برسیدی به دامن دستم...
بکش چنان که توانی که سعدی آن کس نیست	که با وجود تو دعوی کند که من هستم

غزل زیر از حافظ نه فقط به اقتفاء این غزل سعدی ست، یعنی وزن و قافیه اش با آن یکسان است، و نه تنها یک مصرع آن را عیناً تضمین کرده، بلکه حال و هوایش نیز سعدی وار است:

به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم	بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
اگر چه خرمن عمرم غم توداد به باد	به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
چو ذره گرچه حقیرم بین به دولت عشق	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم...
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی	سخن به خاک میفکن چرا که من مستم
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست	که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت	که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

سعدی غزل معروف و بسیار زیبایی دارد:

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
بامدادان که برون می نهم از منزل پای

که من از دست تو فردا بروم جای دگر
حُسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی ست ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر...
حافظ غزل زیر را به اقتفاء این غزل سعدی گفته اگرچه چیزی از او در آن نقل نکرده است:
گر بود عمر و به میخانه رسم بار دگر به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر
خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم تا زخم آب در میکده یک بار دگر
معرفت نیست در این قوم، خدایا سببی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر...
در این غزل وزن و ردیف مانند غزل سعدی ست ولی قافیه با آن متفاوت است. اما در نمونهٔ
زیر وزن و قافیه هر دو به اقتفاء سعدی ست (این غزل ردیف ندارد). سعدی می گوید:

ای از بهشت جز وی و از رحمت آیتی حق را به روزگار تو با ما عنایتی
گفتم نهایی بود این درد عشق را هر بامداد می کند از نو بدایتی...
فرمان عشق و عقل به یک جای نشوند غوغا بود دوبادشه اندر ولایتی...
زانگه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی...
حافظ می گوید:

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی...
هر پاره از دل من و از غصهٔ قصه ای هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی...
در آرزوی خاک در یار سوختم یاد آورای صبا که نکردی حمایتی
ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی...
در غزل دیگری سعدی می گوید:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم از دیده در شمایل خوب تو بنگریم...
گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم...
و حافظ با اقتفاء از آن، مصرع اول آن را هم در غزل خود تضمین می کند:

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم...
زان پیشتر که عمر گرانبایه بگذرد بگذار تا مقابل روی تو بگذریم...
از جرعهٔ تو خاک زمین در و لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم...
باز هم نمونه های مشابه این هست. ولی در خیلی از جاها حافظ عبارت یا تشبیه و استعاره ای
را به کار می برد که به شکلی در آثار سعدی سابقه دارد اگرچه نمی توان قطعاً گفت که
حافظ آن را آگاهانه از سعدی گرفته است. مثلاً سعدی در گلستان می گوید «تونیکویی
کن و در دجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز». حافظ در غزل معروفی می گوید «مرا
به کشتی باده در افکن ای ساقی / که گفته اند نکویی کن و در آب انداز». یا در بوستان
سعدی می خوانیم «مگس پیش شوریده دل پر نزد / که او چون مگس دست بر سر نزد». و

حافظ می گوید «طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند / وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس».

«پیرهن قبا کردن» به معنای پیرهن چاک زدن در غزل‌های هر دو شاعر هست. مثلاً سعدی می گوید «صد پیرهن قبا کنم از خرّمی اگر / بینم که دست من چو کمر در میان توست»؛ و حافظ «پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم / ترسم برادران غیورش قبا کنند». همچنین عبارت «غلام همت» که سعدی به کار برده و حافظ پس از او به کار برده. دو نمونه از «غلام همت» را - در غزل سعدی - در بالا دیدیم. مثلاً «غلام همت شنگولیان و رندانم / نه زاهدان که نظر می کنند پنهانت». و حافظ: «غلام همت آن نازنینم / که کار خیر بی روی و ریا کرد»؛ و مثال دیگری: غلام همت آن رند عافیت سوزم / که در گدا صفتی کیمیا گری داند».

«برخاستن از لحد، رقص کنان» نیز در شعر هر دو هست. سعدی می گوید: «ور بدانم به در مرگ که حشرم با توست / از لحد رقص کنان تا به قیامت بروم»؛ و نیز: مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد / گر تو بالای عظامش گذری وهی رمیم». و این بیت معروف در حافظ: «روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده / تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم». یا عبارت «بنده خویشم خوانی» که سعدی می گوید: «بندگان را نبود جز غم آزادی من / پادشاهی کنم از بنده خویشم خوانی»، و حافظ: «به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی / از سر خواجگی کون و مکان برخیزم». و از این نمونه ها هم باز هست.

دیگر آنچه از یک قیاس سریع بین غزل این دو شاعر می ماند، یکی همان نظر کلی ست که چنان که در یکی از مقالات پیشین گفتیم غزل سعدی (جز در حدود ده درصد آن که مایه های عرفانی و اخلاقی دارند) نمونه اعلای «عشق مجازی» یا عشق انسان به انسان است؛ غزل حافظ ترکیب مبهمی از عشق زمینی و مجازی و عشق حقیقی و عرفانی ست توأم با مایه های رندی و لاییدی و ملامتی. اما در غزل هر دو کنایه و گوشه به صوفی و زاهد و فقیه هست که در مورد شعر حافظ آن قدر زیاد و مشهور است که نیازی به ارائه مثال در این جا نیست. در واقع این سعدی ست که در این مورد شهرتی ندارد، ولی نمونه هایی از آن را در سطور بالا دیدیم. و اینک چند نمونه دیگر.

سعدی عاشق نباید بودن اندر خانقاه شاهد بازی فراخ و زاهدان تنگخوی

*

من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت برو ای فقیه و بر ما مفروش پارسایی

*

صوفی و کنج خلوت، سعدی و طرفِ صحرا صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه

*

جمیع پارسایان را بگوید که سعدی توبه کرد از پارسایی
چنان از خمر و زمر و نای و ناقوس نمی ترسم که از زهد ریایی

*

گر یار با جوانان خواهد نشست و رندان ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری

*

سعد یا نامت به رندی در جهان افسانه شد از چه می ترسی دگر بعد از سیاهی رنگ نیست

*

تورا ملامت رندان و عاشقان، سعدی دگر حلال نباشد که خود بلغزیدی

اما چنان که گفتیم و تکرار کردیم عالی ترین صفت غزل سعدی بیان عالی عشق و عاشقی ست که در مقالات بعدی به طور اخص به آن خواهیم پرداخت.

کالج سنت آنتونی و مؤسسهٔ شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

اوت ۲۰۰۵

ترکان پارسی گوی

اشعار پارسی شاعران عثمانی (۷)

سلطان سلیمان قانونی، متخلص به محبّی

در دوران چهل و شش ساله پادشاهی سلطان سلیمان قانونی (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م.) شعر ترکی عثمانی از مرحله «صباوت» یا کودکی و خامی گذشته و دوره پختگی و استقلال خود را آغاز کرده است. محققان تاریخ عثمانی قرن شانزدهم میلادی را زمان عظمت و شکوه امپراطوری عثمانی شمرده اند، نه تنها از نظر قدرت سیاسی بلکه به علت اعتلای فرهنگ نیز که در همه شاخه های آن، خواه در فنون شعر و ادب و معماری و خواه در بسط مدارس و رونق انجمنها و حلقه های مذهبی و جنبشهای گوناگون اجتماعی، دربار سلطنت و توده ملت شریک و پشتیبان یکدیگر بوده اند. دانش و علاقه مندی به شعر تماماً و منحصرأ متکی به حمایت و عنایت دربار نبوده، بلکه طبقات مردم نیز در آن سهیم بوده اند. در دوران این پادشاه، با وجود ظهور گروهی شاعر برجسته و ممتاز در زبان ترکی عثمانی، شعر فارسی رونق و نفوذ خلاقه خود را از دست نداده است. این دوره را درخشان ترین عصر شکوفایی فرهنگ ایران در قلمرو دولت آل عثمان خوانده اند. گیب معتقد است که در این پنجاه سال شاعرانی در زبان ترکی صاحب نام و نشان شدند که آنها را می توان شایسته رقابت و برابری با استادان شعر فارسی دانست. قرنهای پیش از گیب لسان الغیب داوری خود را در باب این خامی گفته و چه خوش گفته است: سخن شناس نه ای جان من خطا این جاست. به هر حال در این دوره، علاوه بر رواج غزلسرای، سرودن مثنویهای عاشقانه نیز رواج یافت. این هنر را در زبان ترکی، شیخی با پرداختن داستان خسرو و شیرین آغاز کرده بود. پس از او

چند شاعر دیگر آثاری به وجود آوردند که هیچ یک جلوه و جمالی نداشت و شهرت نیافت، فقط حمدی (متوفی در ۹۱۴ ه. ق. / ۱۵۰۹م) در «یوسف و زلیخا» که به تقلید جامی ساخته، فی الجمله تا حدی موفق بوده است. در عصر سلطان سلیمان چندین مثنوی به قلم فضلوی و یحیی بی سروده شد، ولی مشهورترین شاعر عثمانی در این هنر لامعی (متوفی در ۱۵۳۰/۹۳۷م. یا ۱۵۳۱/۹۳۸م.) بوده است که هفت مثنوی عاشقانه سروده است و به گفته گیب هیچ شاعر مترقی پیش از لامعی چنین توفیقی نیافته بود، حتی عبدالرحمن جامی که فقط چهار مثنوی داستانی سروده و سه مثنوی دیگر او دینی و اخلاقی است.

سلطان سلیمان بنیادی به نام «شهنامه جی» تأسیس کرد که در چهارچوب آن مبالغی هنگفت به شاعران می پرداخت تا شاهنامه هایی به سبک شاهکار فردوسی بسازند و در آن داستان حوادث و افتخارات روزگار سلطنت او را پایدار سازند.

ملت ترک سلطان سلیمان را نظر به مجموعه قوانینی که وضع کرد «قانونی» خوانده اند، وی در شعر محبتی تخلص داشت. با همه خدمتی که در راه احراز عظمت و استقلال برای ملت خود انجام داد و صلّه های هنگفت که بخشید، خود او شخصاً شعری به ترکی نسرود و فقط ۴۵ غزل و ده تا پانزده بیت متفرق سرود، تماماً به زبان فارسی. مجموعه اشعار او با عکس نسخه خطی آن، به کوشش پروفیسور کشکون اک (Coşkun ak) در ۱۹۹۵ به طبع رسیده است. آقای پروفیسور در آغاز کتاب مقدمه ای کوتاه آورده و سپس متن غزلها را - که عکس اصل آن در پایان (یا باید گفت «آغاز»)) کتاب آمده است - به خط لاتین ترکی بازنویسی کرده است. بازنویسی واژه های فارسی بر طبق تلفظ آن واژه ها در زبان ترکی البته و متأسفانه درست نیست. مثلاً در نزدیک به تمام واژه های فارسی که مصوّت فتح وجود دارد، در بازنویسی ترکی به جای آن کسره آمده است و بدین قرار کلمات: مَن، اَز، دَرْد، سَر، هَوَا، اَزَل، هَر، کَس در بازنویسی مبدل شده است به مَن، اَز، دَرْد، سِر، هِوَا، اِزَل، هِر، کِس و همچنان بگیر و برو! صرف نظر از این موارد که در حقیقت غلط نیست، ناشر محترم مقداری از واژه های فارسی را اصولاً درست نخوانده است. مثلاً دز غزل شماره ۲۹ «گوشه» را «کشور»، «جیب» را «حسب» خوانده است و قس علی ذلک.

استاد محترم در بخش بعد، ص ۴۳ تا ۵۷، ترجمه ترکی چهل و پنج غزل مزبور را آورده است که بررسی آن را باید به یک ایرانی ترکی دان و گذار نمایم.

اینک چند نمونه از غزلهای او:

گاه گرهبان زنی از ناز همی ابرورا گاه آشفته کنی کاکل عنبربورا
این چه شوخی ست که هر دم به فن عشوه گری قتل عشاق دهی یاد سر هر مورا

بند جانها مکن آن سلسله گیسورا
آن خرامیدن شیرین و قد دلجورا
کیست کز جان نبود بنده رخ نیکورا
امر کن نرگس ناوک فکن جادورا

مفکن این همه دلهای پریشان بر خاک
چه بلاهاست، ندانم که چه گویم یا رب
گر من از دوستی مهر تو مردم چه عجب
قتل خود می طلبد از تو محبی مه من

*

عاشقان را دستگیری این زمان فرجام نیست
جای خاصان است این مجلس که جای عام نیست
هر که این کعبه درآید جز کفن احرام نیست
شادی و غم در جهان چون هیچ کس را رام نیست
ای محبی وقت درباب، تکیه بر ایام نیست

عاشق دلخسته را پروای ننگ و نام نیست
زاهد افسرده را در بزم زندان راه نیست
کوی جانان کعبه دل، حاجیان عشاق او
وصل را شادی مکن، در هجر هم غمگین مباش
نازنینی عمر خوش باشد اگر باشد وفاش

*

زان دلم در شام هجرت با خیالت قانع است
زان که اشیا در همه عالم به اصلش راجع است
شاه عالم هر چه فرماید رعیت تابع است
سر نهادم اینک و تیغ تو نص قاطع است
نشوی قول محبی را که غیر واقع است

وه که زلف از دیدن روی تو ما را مانع است
جان من شد سوی جانان مر مرا تنها گذاشت
بنده روی توام، خواهی بکش خواهی بدار
تیغ تو روز ازل چون که حوالت شد مرا
توبه کردم از می و محبوب گوید ای فقیه

*

تا برد از من زمین بویی به خاک کوی دوست
هر کسی را دل به سوئی رفت، ما را سوی دوست
هر دو عالم را مقابل با سر یک موی دوست
تا نباشد پیش ارباب نظر ابروی دوست
کم مبادا از دل من درد بی داروی دوست

من نسیم صبح را جان می دهم بر بوی دوست
زاهد و سودای جنت، بحث ما سودای یار
آن که قدر یار داند یک سر مو کی کند
سجده در محراب کردن زاهدان نبود درست
هر کسی جوید محبی بهر درد خود دوا

*

لعلت به خنده نمکین برده آب صبح
چون روشنی روز سپید از نقاب صبح
دیدار آفتاب و شان و شراب صبح
ذوق می شبانه ندانست و خواب صبح
این دم که آفتاب گشاید کتاب صبح

ای از نظاره تو خجل آفتاب صبح
تابان ز جیب پیرهنت سینه چوسیم
دل را فراغ می دهد و دیده را فروغ
مستانه جمال تو از مستی خیال
بستان می صبوح محبی به فال سعد

*

وای بر جان کسان شمشیر او سر می کشد

هر کجا بیند مرا آن شوخ خنجر می کشد

غمزه و خال و خط و زلفش چو لشکر می کشد
 زاهدان درهای و هو، عشاق ساغر می کشد
 سینۀ سوزانم ار آهی زدل بر می کشد
 خاطر خوبان چو سوی سیم و هم زرمی کشد

*

این جهان خواهد مسخر کرد همچون آفتاب
 هر کسی را در جهان چیزی به خاطر می رسد
 عاقبت آیینۀ خورشید خواهد شد سیاه
 اشک چشمت را محبی در رهش می کن نثار

که این دم را غنیمت دان، سحرگه این به گوش آمد
 نظر کن در گلستان زانکه بلبل در خروش آمد
 که نفخ بوی چون عیسی ز پیر میفروش آمد
 علاج علت دل را شراب و جام و نوش آمد
 به زهد و زرق بیحاصل نخواهد دل به هوش آمد

*

بیا ای ساقی گلرخ، بهار سبزه پوش آمد
 گل و مل، ساغر و ساقی، کنار آب و سیر باغ
 طلب کن از در میخانه همت، ای دل پر غم
 به من ده ساقیا ساغر، درونم درد پرورد است
 محب از عشق مهرویان سرا پا مست و شیدا شد

گر آن دم از غمت میرم ندارم من غمی دیگر
 که جز دل نیست پیش اهل دل جام جمی دیگر
 همی میرم ز غیرت تا روم در عالمی دیگر
 مگر پیدا شود از قدرت حق آدمی دیگر
 که می دانم نمی سازد دلت را مرهمی دیگر

*

دمی خواهم تورا با ساغری بی همدمی دیگر
 اگر خواهی تو جام جم دل ما را به دست آور
 تو با اختیار باشی چون توانم بود در عالم
 از این آدم نخواهد چون تویی دیگر شدن پیدا
 محبی هم به درد دل بساز و درد دل کم گو

حلاوت دهننت در شکر نمی یابم
 نزاکتی ست که در آن بشر نمی یابم
 هنوز از دل مسکین خبر نمی یابم
 چو در رخ تو مجال نظر نمی یابم
 ولی بلاست که گاه دگر نمی یابم
 بلا و محنت خود را بتر نمی یابم
 چه جای صبر که از خود اثر نمی یابم
 به جز خدنگ بلا در جگر نمی یابم
 ولی چو چشم تو یک فتنه گر نمی یابم

*

طراوت سمنت در قمر نمی یابم
 وراى حسن مه من تورا به مهر و وفا
 شبی حکایت زلفت شنید و شد بیخود
 به هر کجا که تویی سوی خاک ره بینم
 به خویش بینمت ای عمر مهربان گاهی
 کدام لحظه رود وه که از ملامت عشق
 مگو که صبر کن از گریه چون مرا بینی
 ز ابروی تو متاعی که حاصل است مرا
 بلا و فتنه بسی دیدم از بتان چو محب

غم گذشت از حد و غمخوار ندارم، چه کنم
 من که جز دیدهٔ خونبار ندارم چه کنم
 طاقت دیدن دیدار ندارم چه کنم

درد دل دارم و دلدار ندارم، چه کنم
 در ره عشق بتان طاقت و صبوری باید
 دیده نظارهٔ آن روی نکو خواهد و من

زاهد از عاشقیم منع کند گرچه مدام
می کنم شب همه شب قصه هجران تکرار
وصل یار است، محبی زدو عالم مقصود
من مجنون که جز این کار ندارم چه کنم
مونسی غیر شب تار ندارم، چه کنم
من که در ملک جهان یار ندارم چه کنم

*

کار او دائم جفا و جور باشد، داد از او
این چه زلفی خلق عالم را بلا انداختی
من نخواهم ترک او، اما میسر چون نشد
هر که دل دادش، مراد دل میسر شد از او
بیوفایی در جهان دلدار من بنیاد کرد
یار اگر جور و ستم کرده محبی را وفاست
نال و فریاد ما را نشنود، فریاد از او
این چه چشمی که جهان را شور و شرافتاد از او
عاشقم دانم که عمرم می رود بر باد از او
من چه دل دارم که یک ساعت نباشم شاد از او
خوبرویی نیست در فن جفا استاد از او
تا ازل جور و جفا دل می کشد معتاد از او

*

باز آشفته ام از حیرت عنبر مویی
از که پرسم خبرش، یا ز که جویم، چه کنم
آه از دل که شد آشفته زلف سیمبی
او به صد لطف درون دل من جلوه کنان
خلق گویند دل زار محبی که ربود
بسته شد جان و دلم در گره گیسویی
دل آواره که گم ساخته ام در کویی
داد از این دیده که آموخته شد با رویی
من دیوانه نظر می کنم از هر سویی
راست گویم که فسونهای لب دلجویی

حافظ دل سوخته بدنام افتاد!

سخنی درباره نظام الملک و شناخت درستی از شخصیت او

این روزها من خود را گرفتار خواجه نظام الملک طوسی و نگاهی دوباره به کتاب سیر او کرده ام، همان کتابی که صد و چهارده سال پیش، شارل شفر (Charles Schefer) پژوهشگر فرانسوی آن را ویرایش کرده و به نام سیاست نامه با ترجمه و توضیحاتی به چاپ رسانده و پس از او استادان و پژوهشگران خودمان هم آن را به همین نام شناخته اند، و نام اصلی کتاب - سیرالملوک - گویا برای اولین بار در سال ۱۳۴۰ ش. روی جلد این کتاب آمده، در «مجموعه متون فارسی» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، زیر نظر استاد احسان یارشاطر؛ ویراستار آن هم هیوبرت دارک (Hubert Darke) استاد درگذشته دانشگاه کمبریج انگلیس بوده است. در این چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب است، که عنوان کتاب سیرالملوک، و مطابق با دستنویسهای معتبر آن است، هرچند که باز، عنوان «سیاست نامه» را هم زیر آن نوشته اند، که عنوان درست کتاب نیست، زیرا «سیاست» در عصر نظام الملک، و در زبان معاصران او، بیشتر به معنی تنبیه و کیفر است و «سیاست نامه» یعنی قانون مجازات، یا مجموعه قوانین کیفری، و نه دستور مملکت داری.

نظام الملک خود فقط یک بار به نام کتاب اشاره کرده و آن را «این کتاب سیر» گفته است و من سالیانی است که می بینم این کتاب سیر، بیش از آن و پیش از آن، که یک متن ادبی باشد، یک متن جامعه شناسی تاریخی، یا تاریخ ساختار سیاسی جامعه ایران است، و نیز فریاد ناشنوده یکی از کارگزاران نام آور ایران زمین است که سالیانی دراز با قدرت،

فرمانروایی گسترده سلجوقیان را گردانیده، با بسیاری از نادرستیها و نارواییها در افتاده، حسد و کینه کارگزاران دیگر، او را از چشم پادشاه سلجوقی انداخته، و رویه دیگری از همان تباهی و حسد پادشاه را بر سر گذشت او نهاده است. در این نوشته سخن از نظام الملک، بسیاری دیگر از گذشتگان را به یاد ما می آورد، که با دلی سوخته بر بالین یک «زمانه بیمار»^۱ نشسته و در نومیادی از درمان بیمار خود، یا چون نظام الملک، رهسپار سفری بی سرانجام شده اند، یا چون عبید زاکانی «مسخرگی پیشه کرده اند تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانند»^۲ و یا چون حافظ، آن غریب همه روزگاران، داستان غربت خویش را به زیبایی گفته اند که بسیاری از مدعیان راه حق از خواندن عبارت، و فهم معنای آن هم عاجز بوده اند:

شهر خالی ست ز عشاق، بود کز طرفی؟ مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
و «برون آمدن مردی» که دروازه شهر را بر عاشقان پاکدل بگشاید، چنان دور می نماید که نسخه برداران عصر صفوی «مردی از خویش» را به «دستی از غیب» بدل می کنند، تا عزیزان همه دست روی دست بگذارند و به انتظار «دستی از غیب» هیچ کاری نکنند (!) و آن جا که نظام الملک «زمانه را بیمار می بیند» با همان دلسوختگی و نومیادی سخن می گوید که در این کلام حافظ می توان دید: «... چون روزگار نیک فراز آید و زمانه بیمار بگردد، نشانش آن باشد که پادشاهی نیک پدیدار آید، و مفسدان را کم کند، و رایها صواب افتد، و وزیران و پیشکاران او نیک باشند و اصیل، و هر کاری به اهل آن کار فرمایند...»^۳.

نظام الملک کارگزار مجرب و مسؤولی بوده است که پس از سی سال کوشیدن، اندیشیدن، راه یافتن، تدبیر کردن، ماندن و در پدیدار آوردن یک نظام درست و مناسب با زمان پای فشردن به این نتیجه تلخ می رسد که همواره در بالای هرم های قدرت، فرمانروایان چنان مست غرور اند که فرق دوست و دشمن را نمی فهمند. در آن روزهای نومیادی فرمانی از ملکشاه سلجوقی به او و چند تنی دیگر از کارگزاران می رسد که

هر یک در معنی مملکت اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد و روزگار ما نه نیک است؟ و در دیوان و درگاه، و مجلس و بارگاه ما شرط آن به جای نمی آورند؟ یا بر ما پوشیده است! و کدام شغل است که پیش از ما، پادشاهان شرایط آن به جای می آورده اند و ما تدارک آن نمی کنیم؟...^۴

و این به هنگامی ست که نظام الملک و رقیبانش همه از پیری ناتوان، و او خود از حسد همان رقیبان مغضوب سلطانی ست که بس دیر سر از خواب غفلت برداشته، و با نوشدارویی پس

از مرگ سهراب، می خواهد بیکر نیمه جان یک فرمانروایی گسترده را احیا کند (!). نظام الملک، برای ایرانی که آن را دوست می دارد، به نوشتن می نشیند. افسرده و نومید، به همه کارها، و به همه گرفتاریهایی که قلمرو گسترده سلجوقیان با آن روبروست، می اندیشد، و آنچه را آموخته و آزموده است، بر او راقی پراکنده می نویسد. نخست، سی و نه فصل کتاب که تکرار مضامین یک فصل در فصلهای دیگر، حکایت از پریشانی خاطر او دارد، بر او راق کاغذ می آید، و آن گاه، که در حسد آباد دربار ملکشاه مغضوب کدخدا می شود، یازده فصل پریشان تر بر آن می افزاید، و در این نیمه دوم کتاب است که از ملاحظه های درباری کمتر نشانی هست و شکایتهای بی پرده تر بر زبان می آید. اما، نوشته او تنها گله و شکایت نیست.

سیرالملوک نظام الملک دستورنامه ای ست برای هر حکومتی که پیش از عصر روشنگری و قانون بر هر گوشه این جهان فرمان می رانده است. او در پاسخ به فرمانی که ملکشاه به او و کارگزاران دیگر داده، آنچه را لازمه یک فرمانروایی عادلانه است، می نویسد، و خوب می داند که به «فراز آمدن روزگار نیک» چندان امیدی نیست. «این کتاب سیر» قانون اساسی نه چندان مدونی ست که مسؤولیت پادشاه و وزیر و فرمانداران ولایات و همه دست اندر کاران کشوری و لشکری را باز می گوید. از سلطنت مشروطه حرف نمی زند، و پادشاه در نظر او بیش از هر کسی مسؤول است، زیرا که اختیار او هیچ حد و مرزی ندارد، و به دلیل همین اختیار مطلق، باید خود را باسخگویی بیشتر مشکلات بداند. در آرمانشهر نظام الملک پادشاه هر چند گاه، باید خود ستمدیدگان را بپذیرد و دردهایی را که کارگزاران قضایی او درمان نکرده اند، بشنود و از «اندر مظالم نشستن و عدل و سیرت نیکو ورزیدن» غافل نماند (فصل سوم و چهل و نهم). عاملان و فرمانداران ولایات و شهرها را باید زیر نظر داشته باشد، و از کار و بار آنها بیخبر نباشد (فصل چهارم و هفتم). اگر به رسم روزگار، شهری یا ولایتی را به عنوان اقطاع به کسی می سپارد تا حاصل کشت و کار آن ولایت را بردارد، پادشاه باید از چگونگی برخورد اقطاع داران با مردم بیخبر نماند (فصل پنجم). در کارهای دیگر مملکت هم، این مسؤولیت پادشاه است، که بداند قاضیان و شحنة ها و حسابداران و فرماندهان لشکری و دیگر کارگزاران با مردم چگونه رفتار می کنند (فصل ششم و هفتم). از کار دین و شریعت هم باید بیخبر نباشد و در رابطه خود او با مردم نیز موازین شرعی رعایت شود (فصل هشتم). پادشاهان سلجوقی عموماً سنی حنفی اند و نظام الملک سنی شافعی ست و این دو فرقه اهل سنت پیش از عصر صفوی، همواره از پیروی اکثریت مردم برخوردار بوده اند. شافعی بودن نظام الملک هم گاه برای او

مایه دردسر بوده و رقیبان تا آن جا پیش می رفته اند که او را «رافضی» - یعنی شیعه، و در لغت یعنی برگشته از راه دین - می گفته اند. با این حال نظام الملک، همان مفتیان حنفی را هم با حرمت یاد می کند و توصیه او این است که هر پادشاهی همراه با جلوه و جلای پادشاهی و پرداختن به شادخواری و بزم و شکار، از نماز شب و روزه داری، و نشستن با روحانیان هم غافل نماند (فصل هشتم). گاه نیز در نقل خاطره هایی از دربار ملکشاه این نکته را هم ناگفته نمی گذارد که آن مفتیان درباری به اقتضای موقع، سخنانی را به عنوان احادیث و اخبار بر زبان می آورند که عبارات عربی آن ساخت ولایت خودمان است و آن را هیچ عربی نمی تواند بفهمد، و صدور این احادیث و اخبار (!) هم فقط برای خوش آمد خاطر ملکشاهی ست که کمتر دانشی از احادیث و اخبار ندارد (ص ۲۰۵ تا ۲۰۸).

در دستور نامه فرمانروایی نظام الملک، ارتش و نیروی دفاعی مملکت جای خاصی دارد، و او حکومت را بدون قدرت نظامی ناممکن می بیند، و در زمان آپ ارسلان، که گروهی از درباریان پیشنهاد کاهش شماره نظامیان را مطرح می کنند، نظام الملک این نظر را مغرضانه و خیانت آمیز می بیند (ص ۲۰۹). به نظر او نیروی نظامی باید از قومیت‌های مختلف باشد تا در مقابله با دشمن، هر قوم بکوشند که بهتر از قوم دیگر جلوه کنند. حساب دار و ندار فرماندهان آنها هم باید روشن باشد و پادشاه بداند که آنها با ستم بر رعایا به مال و ثروت نرسیده باشند، که «ملک ولایت را به لشکر داده است نه مردم ولایت را، و اگر لشکر بر ولایت ملک مهربان نباشند و همه در آن کوشند که کیسه خود را پر کنند، غم ویرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند...» (ص ۲۳۵).

وجود یک سازمان اطلاعات و امنیت هم در نظام نظام الملکی جای خاص خود را دارد، که «از قدیم باز پادشاهان این ترتیب داشته اند» و او گله می کند که «آل سلجوق دل در این معنی نبسته اند» (ص ۸۸). دلیل این ضرورت در نظر او این است که «واجب است بر پادشاه، از احوال رعیت و لشکر، و دور و نزدیک خویش پرسیدن، و اندک و بسیار آنچه رود بدانستن. اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و خوارکاری و ستمکاری حمل کنند...» (ص ۷۹). در فصل‌های نهم تا چهاردهم کتاب، سخن از وجوه مختلف یک نظام امنیتی بسیار است اما آنچه بیشتر مایه نگرانی اوست، ثبات و سامان مملکت، و در امان بودن مردم از فتنه و غارت و بیداد است.

رابطه پادشاه با کشورهای دیگر نیز، تا آن جا که اقتضای زمان بوده، از نظر نظام الملک دور نمانده است: در مرزها و گذرگاه‌های کشور، باید پیک‌هایی باشند که همه آمد و رفت‌ها را به فاصله پنجاه فرسنگی به پیک دیگر و آن پیک هم به پیک دیگر

برسانند، تا به پایتخت برسد و پایتخت همواره از سراسر مملکت باخبر باشد (ص ۱۱۰). با این ترتیب می توان بر رفت و آمد «رسولان و ترتیب کار ایشان» هم نظارت کرد: «باید گماشتگان سرحدات را بگویند تا هر که بدیشان رسد، در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می آید؟ و با او چند سوار و پیاده است؟ و آلات و تجمش به چه اندازه است؟ و به چه کار می آید؟ و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را به شهری معروف رساند، و آن جا بسپارد، و از آن جا گماشته دیگر همچنان با ایشان بیاید تا به شهری و ناحیتی دیگر، و هم بر این مثال، تا به درگاه...» (ص ۱۲۰). در هر شهر نیز، عاملان و اقطاع داران باید «ایشان را، به هر منزل نزل دهند و نیکو دارند و به خشنودی گسیل کنند، و چون بازگردند، هم بر این مثال روند، که هر چه با ایشان کنند از نیک و بد، همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند، که ایشان را فرستاده است» (ص ۱۲۰ و ۱۲۱).

از نکته های ظریف سیاست خارجی نظام الملک، این هشدار است که از فرستادن رسولان «نه مقصود همه آن پیغام و نامه باشد که برملا اظهار کنند، صد خرده و مقصود در سرّ بیش باشد ایشان را: خواهند که بدانند که راهها و عقبه ها و آبها و چراخورها چگونه است؟ تا لشکر تواند گذشت یا نه؟ و علف کجا باشد و کجا نباشد؟ و به هر جایی گماشتگان کی اند؟ و لشکر آن ملک چند است؟ و آلت و عدت به چه اندازه است؟ و...» (ص ۱۲۱).

دادگستری و برقراری عدالت اجتماعی یکی دیگر از نگرانیهای بزرگ نظام الملک است، و سخن از «زمانه بیمار» خاصه در نیمه دوم کتاب که او خود نیز مغضوب و دلخسته است، به تکرار بر زبان می آید و باز پادشاه است که باید از کار عاملان، قاضیان، شحنة ها و فرمانداران شهرها و خاصه از «شرط سیاست» یعنی شیوه کيفردادن گنهکاران باخبر باشد، و باز پادشاه است که گاه باید خود «به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند» (ص ۱۹ و ۵۹). در این گونه موارد، نظام الملک، گاه قصه عدالت پادشاهان دیگر را تکیه گاه سخن خویش می کند، و چنان از عدالت بهرام گورو و انوشه روان و حتی سلطان محمود غزنوی، یاد می کند، که انگار آنها هرگز به تباهی حکومت آلوده نبوده اند!

سپردن کار شهرها و ولایات به ناشایستگان یکی دیگر از نگرانیهای نظام الملک است، و در کنار آن نگرانی این که شایستگان بیکار بمانند

«شریفان مالیده شوند و مفسدان با دستگاه گردند، و هر که را قوتی باشد هر چه خواهد کند....»

(ص ۱۷۸)، و «امروز مرد هست بی هیچ کفایت، که ده عمل در دست دارد، و اگر شغلی دیگر پدید آید، هم بر خویشتن زند و سیم بذل کند و بدو دهند، و اندیشه نکنند که این مرد، اهل این

شغل هست یا نه؟ و کفایت دارد یا نه؟ و دبیری و تصرف و معاملات، داند یا نه؟ نیز مردان کافی و جلد و شایسته را محروم گذاشته اند... و امروز این تمییز برخاسته است...» (ص ۲۰۲).

زنان را هم نظام الملک از نظر دور نداشته، هرچند آنچه درباره آنها می گوید، سخن روزگار ما نیست. او از زنان خاندان شاهی، و زنانی که خادم یا ندیمه درباراند، سخن می گوید، و همه آنها را اهل ستر می خواند و تأکید دارد که نباید در کارهای حکومت دخالت کنند. نادیده نگیریم که در روزگار فرمانروایی سلجوقیان و خوارزمشاهان، و حتی در این عصر اخیر قاجاریان گاه دخالت ترکان خاتون ها و مهد علیها آسیبهای بزرگی به مرز و بوم ما زده است. خواجه هم هیچ تصویری از عصر روشنگری و برابری زن و مرد نداشته تا ما او را برای این سخنانش سرزنش کنیم. او دیده است که «هر آن گاهی که زنان پادشاه فرمانده شوند...، به موجب گویندگان که در پیش کار ایشان باشند چون حاجبه و خادمه، فرمان دهند و فرمانهای ایشان به خلاف راستی باشد و از آن جا فساد تولد کند و حشمت پادشاه را زیان دارد» (ص ۲۲۶).

ابوعلی قوام الدین حسن طوسی، سی سال، از دبیری در حکومت بلخ، تا صدارت دستگاه آلپ ارسلان و ملکشاه، در قلمروی که گاه از مرز ترکستان تا آسیای صغیر، و از آذربایجان تا کرمان گسترش داشته، روزها، هفته ها، ماهها و سالها در کار بوده، تجربه های بسیار اندوخته، چه بسا که روزها و شبهای پر اضطرابی گذرانده و از نگرانی کارهایی که به انجام نرسیده، یا از سستی یا خیانت کارگزاران دیگر دلتنگ بوده است. این نکته هم نیازمند رد و اثبات نیست که به اقتضای نظام استبدادی و قدرت مطلق پادشاه، در مواردی هم از گفتن واقعیت پرهیز کرده، برای کارهای بزرگتری که در نظر داشته، بر مسند خویش مانده است؛ و این، در نظر کسانی که با منطق سالم به تاریخ آن روزگار می نگرند، جای سرزنش ندارد. حتما یادتان می آید آن حکایت سعدی که در روزگار انوشه روان، هنگام بحث در مهمی از مصالح مملکت «بزرگمهر نظری را که انوشه روان داده و درست نیست، تأیید می کند، و هنگامی که دیگر کارگزاران در «خفیه» از او دلیل آن را می پرسند، حکیم پاسخ می دهد که «موافقت رأی ملک اولیتر، تا اگر خلاف صواب آید، به علت متابعت او، از معابت ایمن باشم»^۵. روایت سعدی در تاریخ سندی ندارد، و خالی از مبالغه هم نیست، اما رسم آن روزگاران هم، جز این نبوده، و در باره نظام الملک، با آن همه کاری که در پیش بوده، چنین ملاحظه هایی جا داشته است.

درباره شخصیت سیاسی و اجتماعی نظام الملک، و اعتبار فرهنگی سیرالملوک، گاه در نقد ادبی امروز، نظرهایی ابراز شده که جای تأمل دارد، و یاد آور نظرهایی ست که در

اواخر قرن پانزدهم مسیحی، پس از نشر آثار نیکولو ماکیاولی (Niccolo Machiavelli) و خاصه کتاب معروف او شهزاده - *Il Principe* و در زبان انگلیسی *The Prince* - در سراسر اروپا، میان نقدنویسان رواج یافته بود، و ماکیاولی را به عنوان متفکری موافق با فساد حکومتها مطرح می کرد، که نظری سنجیده و منطقی نبود. در ایران هم کسانی از نقدنویسان معاصر همان گونه نظرها را درباره نظام الملک و سیرالملوک او مطرح کرده اند که نتیجه شناختن یا درست نخواندن کتاب است. درباره خود ماکیاولی هم آنچه گفته اند و نوشته اند، جای حرف دارد. کتاب شهزاده تصویری از تباهی حکومتها در روزگار نیکولو ماکیاولی ست، اما نه توصیه او که حکومتها باید چنین باشند، و اما سیرالملوک، در میان انواع پدیده های ادبی، از نوع «شهزاده» نیست و به اصطلاح، از «ژانر» دیگری ست. میان نظام الملک و ماکیاولی، اگر وجه مشترکی باشد، اندوهی ست که هر دو از بی سامانیهای میهن خود، و از بی دردی کارگزاران دیگر دارند، و در یک قیاس منطقی، اگر بخواهیم آن دورا کنار هم بگذاریم، باید به سراغ کتابهای تاریخی ماکیاولی برویم، که در آنها، سخن از روزگاران درخشان رم قدیم است، و بیش و کم شباهتی به یادکرد نظام الملک از سامان فرمانروایی خسروان ساسانی دارد^۱ و باید گفت که روایتهای تاریخی سیرالملوک هم چندان دقیق و مستند نیست. اما این که مقایسه میان نظام الملک و ماکیاولی، از کجا به فکر بعضی از اهل فضل (!) رسیده است؟ پاسخی دارد که حدس، ولی منطقی ست:

در زمان پدر بزرگهای ما، در «تهران مخوف» پیش از سال ۱۳۰۰ ش. روزنامه ای به نام زبان آزاد منتشر می شده، که من آن را ندیده بودم، و اندک آشنایی با آن را، مدیون اشارتی هستم از شادروان علی دشتی در نقشی از حافظ و آنچه پس از خواندن آن کتاب از او شنیده بودم. نویسندگان زبان آزاد ظاهراً از نخستین آزاد اندیشانی بوده اند که از روشنفکری وجود نازنیشان منور (!) شده، و دریافته بودند! که باید تمام سرمایه فرهنگ و ادب ایران را تحقیر و تخطئه کنند. میراث آنها هم در سالهای پس از ۱۳۰۰ ش. در دو گروه از مطبوعات ما باقی ماند: یکی در نوشته های غیر تاریخی احمد کسروی، که همراه با خشم و خروش است، و اعتبار آثار تاریخی او را ندارد، و دیگر، در نوشته های کسانی که تنها حاصل روشنفکری شان بی ارزش کردن همه ارزشهاست. روشنفکرانی از این دست، شنیده بودند - و فقط شنیده بودند! - که در کتاب شهزاده، ماکیاولی مفاسد حکومتهای خودکامه را توجیه کرده است و از لطیفه طنز کتاب و مفهوم مخالف آن تباهی، که آرمان او بوده، درکی نداشتند.

بهترین ترجمه اثر ماکیاولی را داریوش آشوری با عنوان شهریار - و نه شاهزاده - عرضه کرده و این عنوان با مضمون کتاب نیز مناسب تر است. من نسخه ای از این ترجمه را که او خود به من لطف کرده، پیش چشم دارم، و در مقایسه با سیرالملوک، می بینم که در اثر ماکیاولی هر سخنی با طنز آمیخته، در حالی که نظام الملک همواره معترض و جدی ست. تنها وجه مشترک دو کتاب ممکن است این باشد که اگر نسخه های سیرالملوک در قرن پنجم هجری بخش می شد، مانند شهریار ماکیاولی می توانست تا چند قرن، مکرر دچار سانسور بشود. کتاب شهریار و آثار تاریخی ماکیاولی در اروپا، در شمار عوامل آن حرکت ذهنی ست که در قرن شانزدهم به صورت رنسانس در فرهنگ و هنر - موازی با پیشرفتهای شگرف صنعت و دریاداری - تجلی کرد. اما سیرالملوک خواجه طوسی، نه یک نوشته طنز آمیز بود که در میان خلق جایی باز کند و بر دل بنشیند، و نه جویندگان و خوانندگان کتاب در سرزمین ما نسبت بزرگی از شهروندان بودند تا به رواج آن کمک کنند.

در اروپای قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم، پس از نشر و اشتهار آثار ماکیاولی، در ساختار حکومت‌های هم‌عنان با کلیسا، تزلزلی پدید آمد، و کارگزارانی که تصویر روشن خود را در کتاب شهریار او، نمی توانستند از چشم هشیاران پنهان کنند، تهمت تباهی را به او بستند، و در فرانسه، اصطلاح «ماکیاولیسم» به معنی پذیرفتن و تأیید آن تباهی به کار رفت. اما ذهن آگاهان و فرزندان نکان خورده، و اندیشه «انسان آزاد»، در برابر جهل و خرافه و ریاکاری سر برافراشته بود، و رنسانس می رفت تا در قرن هژدهم فرانسوا ماری آروئه (ولتر) را به دنیای اندیشه و ادب هدیه کند، مردی که با داشتن خانواده ای سرشناس و مرفه، دل به زندگی اشرافی نسپرد، مقامات و عنوانهایی را که می توانست بخرد، نخواست، و آزادی انسان را بر آسودگی خود ترجیح داد، و زندان و تبعید را پذیرفت، اما نرخ آزادی را نشکست.^۷

پیش از این، اشاره کردم که در این نوشته جز ماکیاولی و ولتر، نام بسیاری از ناموران مرزو بوم خودمان هم می تواند بیاید، و نظرم به کسانی از نویسندگان و شاعران ایران بود که نوع ادبی (ژانر) آثارشان با نوشته های نقد و طنز اروپایی بیشتر نزدیک است، و اگر کسانی مانند نیکولو ماکیاولی را باید با یک نویسنده یا شاعر ایرانی مقایسه کرد به جای نظام الملک باید به سراغ کسانی رفت که طنز، و حتی هزل را برای بیدار کردن مردم به کار برده اند. در ایران از قرن پنجم هجری این نوع ادبی با سنائی شکل می گیرد که هزل را به سخن می آمیزد، اما از آن دفاع می کند که «هزل من هزل نیست، تعلیم است».

در آثار کسانی چون انوری هم، هزل و هجو، تنها زشت گویی نیست. اما در زمینهٔ این نوشته، کتابی که مقایسهٔ آن با شهریار ماکیاولی منطقی دارد، اخلاق الاشراف عبید است که در آن، آنچه درست و معقول و مبتنی بر اخلاق و دین است، به عنوان «مذهب منسوخ» می‌آید، و هرچه تباهی و فساد و فریب و بی‌دینی ست، عبید آنها را «مذهب مختار» کارگزاران و بزرگان روزگار خود می‌بیند. در ایران هم، کسانی که جان کلام را درست در نمی‌یابند، عبید را به کوی بدنامان می‌فرستند، و از آثار او جز زشت‌گویی و بد‌زبانی چیزی نمی‌دانند. در همان روزگار، حافظ هم جامعه را همان‌گونه دیده، و از زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محتسب شهر، همان تصویری را داده است که عبید از آنها ترسیم کرده، اما کلام او چنان صلابتی دارد که او را به «کوی نیکنامی» برده است، با این که می‌گوید: «در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند.» حافظ و عبید قریب به صد و پنجاه سال پیش از نیکولو ماکیاولی پرده از این راز برگرفته‌اند و اگر ما در همان قرن هشتم هجری صنعت چاپی داشتیم، و اخلاق الاشراف عبید و طنز «عالم سوز» حافظ را به دست سوته دلان آن روزگار می‌رساندیم، سخن از «انسان آزاد» شاید دو قرن پیش از اروپا، از سرزمین ما سر بر می‌کرد، شاید (!؟).

اکنون که «از سخن سخن می‌شکافد» پرسش تازه‌ای را، که خارخاری در خاطر من پدید آورده است، با شما در میان می‌گذارم، تا شاید با هم به جستجوی پاسخی برای آن برویم: آیا نمی‌توان گفت شاید پیش از آفرینش شهریار ماکیاولی، خبری از اخلاق الاشراف عبید، یا نمونه‌هایی از شعر حافظ به اروپا رسیده باشد؟ این شعر ماکیاولی را بخوانیم:

می‌خندم اما، این خنده از درونم نیست
می‌سوزم اما، این سوز در برونم نیست
آیا از آن، صدای حافظ را نمی‌شنویم؟ که:

میان گریه، می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس
زبان آتشینم هست، اما در نمی‌گیرد
این مقایسهٔ شعر ماکیاولی و حافظ را جدی نباید گرفت، پیوستگی ست بر همان پرسشی که با شما در میان گذاشتم. بگذارید بگویم که همهٔ تشنگان راستی و آزادی، سوته دلان غریبی هستند که غم دیگران را بیش از غم خود دارند. آنها با جهل عموم می‌جنگند، و همان جهل راه‌شناخت درست آنها را می‌بندد، و آنها را «به کوی نیکنامی گذر نمی‌دهد» و این طنز پر معنای حافظ حسب حال همهٔ آنهاست و دربارهٔ نظام الملک هم بیش و کم صادق است:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه هزارشکر که یاران شهر بیگنه اند؟! (۱)

مونتریال، کانادا

یادداشتها:

* شماره فصل یا صفحه کتاب در میان جمله ها، شماره های متن سیرالملوک در چاپ ۱۳۴۰ بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.

۱- متن و ترجمه و توضیحات شفر به ترتیب در سالهای ۱۸۹۱، ۱۸۹۲ و ۱۸۹۷ در پاریس منتشر شده است.

۲- سیرالملوک، چاپ ۱۳۴۰ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۵.

۳- بیت، منسوب به عبید است.

۴- سیرالملوک، ص ۳.

۵- گلستان سعدی، تصحیح استاد غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ص ۸۱.

۶- شهریار، نیکولو ماکیاولی، ترجمه داریوش آشوری، تهران، کتاب پرواز، ۱۳۷۴، ص ۱۹ تا ۲۲.

۷- ولتر، فرانسوا ماری آرونه (Francois Marie Arouet (Voltaire)، نامه های فلسفی، ترجمه دکتر

علی اصغر حلبی، تهران، بیک ترجمه و نشر، ۱۳۶۹ ش. مقدمه مترجم را ببینید.

جغرافیای گویشهای ولایتی اصفهان

در طی دو بیست سال گذشته، پژوهش در زبانهای ایرانی در دو زمینهٔ متون تاریخی و زبانهای زنده پای پای دنبال شده است. با وجود تفاوت در روش و ابزار کار، این دو عرصه در واقع دوروی یک سکه و مکمل یکدیگر در حصول شناخت از یک رشته زبانهای خویشاوندند. بسیاری از معماهای زبانهای خاموش در پرتو لهجه های کنونی گشوده شده است و از دیگر سو بدون کسب آگاهی کافی از فقه اللغة ایرانی نمی توان در ثبت و تحلیل زبانهای زنده به نتیجه دلخواه رسید. از این روست که ایران شناسان نسلهای گذشته عموماً در هر دو عرصه کنجکاو بودند؛ نمونهٔ آن دانشمند فقید انگلیسی دیوید نیل مک کنزی است که گذشته از تحقیق در متون خوارزمی و دیگر زبانهای متروک خاور ایران، سالها در کردستان عراق و ایران به گردآوری لهجه های کردی و گورانی سرگرم بود.

کار گردآوری گویشها به کندی پیش رفت. گویشها بسیار بود و متخصصان واجد شرایط اندک. وانگهی، در سدهٔ بیستم دهه ای نبود که زبانی قدیم یا متونی کهن کشف نشود و وقت و نیروی همین اندک شمار ایران شناسان را به خود مشغول ندارد. در ایران هم کمتر کسی لهجه های محلی را قابل اعتنا می شمرد و اکثراً از سر تفنن به ضبط گویشها می پرداختند. تنها زمانی که مهاجرت انبوه روستاییان به شهرها زنگ خطر زوال گویشها را به صدا درآورد، عده ای به صرافت افتادند و برنامه هایی برای شناسایی و گردآوری گویشها ریخته شد. اما پیش از آن که این کوششها به بار بنشیند انقلاب اسلامی فرارسید. راه به روی محققان خارجی بسته شد. رشتهٔ ایران شناسی در دانشگاههای مغرب زمین پژمرد و پژوهندگان این رشته به کارهای دیگر روی آوردند. حمایتهای دولتی ایران

متوقف شد و استادانی مانند الول ساتن پیش از آن که مجال انتشار یافته های خود را ببابند بدرود زندگی گفتند.

آنچه از زبانها و لهجه های ایرانی تا کنون گردآوری و منتشر شده البته اندک نیست، در حدی که بعید می نماید گویش منحصر به فردی به کلی ناشناخته یا از دید پژوهندگان پنهان مانده باشد. دست کم می توان گفت که در مطالعه تاریخی - تطبیقی زبانهای ایرانی خطوط اصلی جغرافیایی ترسیم شده و نقص اطلاع آن قدر نیست که سیمای تیپولوژیک مناطق را نتوان باز شناخت، گویا این که هنوز جای بسیاری از داده های صوتی و صرفی و نحوی و واژگانی خالی ست و هرچه وقت بیشتری صرف پردازش داده های موجود شود کمبودها آشکارتر خواهد شد. اما مطالعه تطبیقی تنها مقصود گویش شناسی نیست. زمانی می توان از شناخت جامع گویش مفروضی سخن گفت که لغات آن گرد آمده باشد، دستگاه صوتی و دستور زبان آن از روی متونی که از گفتار طبیعی گویشوران فراهم آمده استخراج شده باشد و فولکلور و ادبیات شفاهی آن در چارچوبی زبان شناختی - مردم شناختی تدوین شده باشد. اگر چنین مطلوبی در نظر باشد، آن گاه باید گفت که گویش شناسی ایران در سطح نازلی مانده است.

ناحیه ای که کمتر مورد توجه گویش شناسان بوده، روستاهای پیرامون اصفهان است. در شماره قبلی ایران شناسی اجمالاً به گویشهای «ولایتی» اصفهان اشاره شد و نمونه هایی از شعر درویش عباس گزی به دست داده شد. نیز یادآوری گشت که یگانه تحقیق جامع در این حوزه زبانی کتاب دو جلدی ویلهلم آیلرس در باب گویش گزی ست. مقاله حاضر به معرفی حوزه اصفهان، رده بندی جغرافیایی گویشهای آن، و کتابشناسی توصیفی مطالعات انجام شده می پردازد، با این هدف که راه برای پژوهشهای آینده هموار گردد. خواهیم دید که از بیش از ۱۲۰ روستای ولایتی زبان پیرامون اصفهان، کمتر از ده نقطه در مطالعات تطبیقی مطرح بوده و از همین اندک نیز داده های کافی فقط برای گویشهای گزی و سدهی و کفرانی و ورزنه ای و زفره ای و کلیمیان شهر اصفهان در اختیار اهل فن است - اگرچه هیچ یک از این گویشها به جز گزی به درستی گردآوری نشده است.

با این وصف چگونه می توان سخن از اطلس زبانشناختی کشور به میان آورد زمانی که حتی نام نقاطی را که زبانی جز فارسی دارند ندانیم، چه رسد به آن که از چند و چون گویش آنها مطلع باشیم؟ حدود اطلاع ما از عموم مناطق ایران بهتر از اصفهان نیست، اما اصفهان از لحاظ کمیت گویشها ظاهراً ممتاز است.

گویشهای مرکزی

گوشه‌های ولایتی شهرستان اصفهان جزئی است از گروه بزرگتری از زبانهای ایرانی که به عموم آنها «گوشه‌های مرکزی» می‌گویند و در پهنه میان اصفهان و یزد و کاشان و همدان پراکنده‌اند. از همه نزدیکتر به گوشه‌های شهرستان اصفهان گوشه‌های نهبوج و اردستان است و پس از آن، در حد خاوری استان اصفهان به جانب یزد، گوشه‌های کیجان و آبجویه و ناین و انارک و نیز زبان اقلیتهای زردشتی و کلیمی یزد.

دسته دیگر در جانب شمال اصفهان قرار دارد. آباد بها و شهرکهای طَرق و تار و کِشه و نطنز و باد، سُه و فریزند و یارند و ابیانه، میمه و جوشقان و قهرود و ابوزید آباد و آران و بیدگل و جامعه کلیمی شهر کاشان همه به گوشه‌های مرکزی سخن می‌گویند. در باختر رشته کوه کرکس، خونسار و وانشان و محلات نیز در همین گروه‌اند و گوشه‌ها کَهک و آشتیان و آمَره و وُفس، واقع در حد شمال غربی منطقه گوشه‌های مرکزی، زبانهای بینابینی‌اند. گذشته از اینها، زبان آبادیهای پیرامون سمنان و گوشه‌های خور و بیاناَنک در حاشیه دشت کویر نیز عموماً در زمره گوشه‌های مرکزی رده بندی می‌شوند. زبان روستای سیوند در شمال شیراز نیز از جنس گوشه‌های مرکزی است و دور افتادگی جغرافیایی آن از تنه این گوشه‌ها باید ناشی از مهاجرت باشد.

نزدیکترین خویشاوند گوشه‌های مرکزی رشته زبانهای تاتی- آذری- طالشی است که مشتمل است بر گوشه‌های تاتی پیرامون قزوین، گوشه‌های ایرانی جنوب و شرق و شمال آذربایجان، و گوشه‌های طالشی در خاور رشته طالش که دامنه آن تا لنکران در شمال مرزهای ایران کشیده می‌شود.

گوشه‌هایی که از آنها یاد شد همگی در گروه شمال غربی زبانهای ایرانی جای می‌گیرند- گروهی که اعضای دیگر آن عبارت است از: زبانهای مازندرانی و گیلکی در جنوب بحر خزر، گورانی در مرز ایران و عراق، زازاکی در آناتولی مرکزی، و به طریق اولی کردی و بلوچی. خصایص صوتی و دستوری و لغوی معینی این گروه را از گروه جنوب غربی زبانهای ایرانی (فارسی و لری و بختیاری و گوشه‌های دیگر جنوب ایران) متمایز می‌کند. سومین گروه از خانواده زبانهای ایرانی گروه شرقی است (گوشه‌های هندوکش و پامیر در افغانستان و تاجیکستان) که از دایره گفتار ما بیرون است.

گوشوران گوشه‌های مرکزی زبان خود را معمولاً به نام محل می‌خوانند، مثلاً کویا بیها گوش خود را ویرژه (= منسوب به ویر که همان «کویا» است)، گوش جبل را کوکیزه، گوش قهی را کیزه، و گوش نهبوج را هَنوژی می‌گویند (نگ: برجیان ۱۳۸۳). اما نام عامی که برای عموم گوشه‌های مرکزی رایج است ولانی (= ولایتی) است و منظور از آن

وحدت زبانی این گویشها و تمایز آنها از زبان فارسی ست. در برخی از روستاهای کاشان گویشهای مرکزی راجی نامیده می شود که می توان آن را با لفظ «رازی» (منسوب به ری) سنجد. نیز گویشهای مرکزی را گاه بشه بوره می خوانند که ناظر است بر دو لفظ بشه «برو» و بوره «بیا» در این زبانها.

ادبیات این گویشها را در قدیم پهلوی یا فهلوی یا فهلویات می خواندند. شعر فهلوی بیشتر دو بیتی بود که وزنی هجایی یا نیمه عروضی داشت و به آواز و گاه همراه با نوای ساز خوانده می شد. شاید زبان دو بیتیهایی با با طاهر همدانی نیز در اصل فهلوی بوده که می گوید:

زبان پهلوی را اوستادم مقام عاشقی را از برستم

نام دیگری که بر کلیه این نوع گویشها می توان نهاد مادی ست، یعنی منسوب به ماد، نام باستانی سرزمینی که سپستر «پهله» و «جبال» و «عراق عجم» خوانده شد. این نگارنده به تبع از استاد یارشاطر «مادی نو» را عنوانی مناسب برای گویشهای غیر فارسی نیمه شمالی ایران می داند، زیرا هم معرف جغرافیای این گویشهاست و هم خویشاوندی آنها را با زبان مادی باستان می رساند. بنا بر این گویشهای ناحیه اصفهان را «مادی» و «ولایتی» خواهیم خواند و لفظ «فهلوی» را برای ادبیات آنها به کار خواهیم برد.

سرزمین و مردم جلگه اصفهان

کوه و کویر منطقه گویشی مورد مطالعه ما را از محیط پیرامونی مجزا می کند. در دل این منطقه زاینده رود در بستر جلگه رودشت به سوی خاور تا باتلاق گاوخونی روان است. بلوک رودشت هشتاد کیلومتر طول و بیست کیلومتر عرض و هزار و پانصد متر ارتفاع دارد و پنجاه شصت روستای آن بیشتر مادی زبان اند. همسایگان جنوبی و شمالی رودشت از نعمت آب زاینده رود بی بهره اند و آب خود را از قنات می گیرند. در جنوب، جرقویه در بیابانی آرمیده است، با واحه های پراکنده ای که نیمی مادی زبان و نیمی فارسی زبان اند. در جنوب شرقی جرقویه کویری ست که آن را از ابرقوجدا می کند.

همسایه شمالی رودشت بلوک مادی زبان کوهپایه است، واقع در جنوب رشته کرکس که در دامنه های شمالی آن ناین و اردستان و کاشان از گزند هُرم جانگرای گرمادهای دشت کویر در امان اند. در باختر کوهپایه و در شمال شهر اصفهان بلوک بُرخوار است که قناتهای طویل آن از سفره های پایکوهی کرکس در شمال سرچشمه می گیرند. در برخوار فقط سه آبادی زبان ولایتی خود را حفظ کرده اند. هرگاه از شهر اصفهان در امتداد زاینده رود به جانب باختر برانیم، پیش از رسیدن به تنه رشته جبال زاگرس، بلوک خرّم و آبادان

ماربین را خواهیم یافت که در میان انبوه روستاهای آن تنها یک نقطه گویش ولایتی دارد. منطقه را اقلیمی ست خشک با چهار فصل متمایز. هوای آن معتدل است با زمستانهای کمی گرمتر از پایتخت و تابستانهای خنک تر، و میانگین دمای سالانه یک درجه سانتی گراد خنک تر. میزان بارش سالانه (ده دوازده سانتی متر) نصف تهران و ربع تبریز یا مشهد است و پوشش گیاهی دشتهای استپی آن به همین میزان کمتر. از رستنیهای دشتهای شور گز است که نام خود را به آبادی گز در بلوک برخوردار داده است. کاج و سرو، چنار و کبوده، بید و نارون و زبان گنجشک در نواحی سردسیر پایکوهی اصفهان فراوان است و از مرکبات و خرما - حتی در دشتها - اثری نیست. از جانوران وحشی خرگوش و روباه و شغال و کفتار و گرگ بیش از همه یافت می شود و تنوع پرندگان چشمگیر است. کوههای میان شهر اصفهان و جرقویه (شاه کوه و کلاه قاضی) به یمن حفاظت شکاربانان هنوز زیستگاه پازن و قوچ و میش کوهی ست، اما پلنگ و گراز و گورخر جز در یاد صیادان کهنسال نمانده اند.

اقتصاد منطقه روستایی ست و محصولات آن متنوع. در ماربین که آب رودخانه فراوان است برنج می کارند. جلگه رودشت کشتگاه گندم و جو و چغندر قند، جرقویه پنبه، و برخوردار سیفی جات است. در کوهپایه باغداری رواج دارد و محصول آن، بادام و گردو و زردآلو و دیگر میوه ها، در اصفهان به فروش می رسد. در بیشتر آبادیها، کاریز - که لایروبی و نگهداری اش دیگر صرف نمی کند - جای به چاههای عمیق سپرده و در نیم قرنی که از این نوآوری می گذرد سفره های زیرزمینی آب نیز مکیده شده و حالا چشم کشاورزان به حفر تونلهای سوم و چهارم کوهرنگ است تا آب بیشتری از سرچشمه کارون به زاینده رود منحرف کند و از خشکسالی بیست و اند ساله قدری بکاهد. دامداری نیز روی هم رفته از رواج افتاده و گله های گوسفند و بز دیگر در چشم انداز دشتها دیده نمی شود. در بسیاری از خانه ها دستگاه قالی بافی برپاست، ولی سایر صنایع روستایی مقرون به صرفه تلقی نمی شود. قطب صنعتی اصفهان هفتاد سال است جوانان روستایی را به سوی خود می کشد و با کارخانه های بسیاری که در محل تأسیس می شود سیمای منطقه رو به دیگر گونی ست.

عموم آبادیها نیمه صحرائی و در ابعاد گوناگون اند و از چند ده تا چند هزار نفر جمعیت دارند. اما به طور میانگین جمعیت آبادیها در دهه های اخیر کمابیش ثابت مانده - گویی که دو عامل رشد طبیعی نفوس و مهاجرت یکدیگر را خشی می کنند. (فقط ماربین وضع خاص خود را دارد: روستاها به هم پیوسته و زمین بایر اندک است و دورنمای بلوک از

فراز کوه منفرد آتشگاه جنگلهای مازندران را به یاد می آورد). تعدادی از آبادیهای بزرگتر عنوان «شهر» گرفته اند و در آنها خیابان و بلوار احداث گشته است. جاده ها تقریباً همه آسفالت است و درازگوش و دوجرخه جای به موتور سیکلت و خودرو سپرده است. مصالح بنایی نوین جای خشت و کاهگل را گرفته و گمان نمی کنم در منطقه مورد بحث روستایی یافت شود که از نیروی برق بی بهره مانده باشد. برای حصول اطلاع از چند و چون آموزشگاهها و در مانگاهها و سایر خدمات مدنی می توان به تازه ترین منابع رجوع نمود؛ در این جا همین اندازه کافی ست گفته شود که مناسبات شهر و روستا به نحو چشمگیری دگرگون گشته و ده کوره به معنای سابق کلمه اگر باشد کمیاب است. سی و اندی سال پیش که کارل کراهنکه از اصفهان دیدار کرد، هیچ یک از روستاها برق نداشتند و جز خانه های خشتی و گلی مشاهده نمی شد (کراهنکه ۱۹۷۶، ص ۱۹-۲۰؛ قس: سیرو، ۱۳۵۷، صفحات متفرق). این بناهای خشتی امروزه متروک شده اند و در نزدیکی آنها روستای جدید بنا شده.

نه همان سیمای روستاها بلکه فرهنگ مادی و معنوی ده نشینان نیز رو به دگرگونی کلی دارد. کلاه نمدی و تنبان کرباسی مشکی را فقط در سر و تن پیرمردان، آن هم در دور افتاده ترین دهات، می توان دید. رادیو و تلویزیون هنر قصه گوئی را پاک از رواج انداخته و کمتر مرد زبان آوری را می توان یافت که حکایات کهن را به یاد بیاورد یا دل و دماغ نقل آن را داشته باشد. زبان کهنسالان بیسواد نیز از گزند زبان بیروح و یکنواخت رسانه های گروهی ایمن نمانده است. اگرچه هنوز کم نیستند جوانانی که با زبان مادری خویش آشنایند، اما همین نسل جوان در آموختن آن به فرزندانشان دو دل اند. نگرش روستاییان، به ویژه زنان، به زبان ولایتی عموماً منفی ست و در این عرصه نیز سرمشق ایشان شهر است.

هویت روستاییان نیز از هویت جامعه شهری جدا نیست. هیچ گرایش قبیله ای مشاهده نمی شود زیرا ساختمان اجتماعی در این منطقه قبیله ای نیست. مردم تمایزی میان آبادیهای فارسی زبان و مادی زبان قائل نیستند و اصولاً از احوال آبادیهای همسایه بیخبرند مگر نقاطی که بر سر راه اصفهان باشد. تاریخ ملی (و نه سابقه آبادی یا آنچه بر ناحیه و بلوک گذشته) مورد اعتنای مردم است. فولکلور روستایی به معنای اخص کلمه وجود ندارد. نه رقص و نه موسیقی محلی رواجی دارد و اگر آوازی خوانده شود در دستگاههای رسمی موسیقی ایرانی ست. شعر شاعران روستایی تابع وزن شعر فارسی ست ولو زبان شعر، ولایتی باشد. جو حاکم بر دهات مذهبی ست، اما مذهب هم دیگر رنگ روستایی ندارد و

اهل منبر که در قم تحصیل کرده اند مسائل مملکتی و حتی بین المللی را با روستاییان در میان می گذارند. در برخی از آبادیها بازار سلسله های طریقت هم گرم است. کوتاه سخن، از هر زاویه ای بنگریم گویشهای محلی را رو به نابودی خواهیم دید. پراکندگی گویشهای ناحیهٔ اصفهان

تردیدی نیست که تقسیمات اداری استان یا شهرستان اصفهان را بر حسب گویش معین نکرده اند و ما هم، چنان که گذشت، مطالعهٔ گویش شناختی خود را بر مبنای نزدیکی و خویشاوندی گویشها به یکدیگر نهادیم نه مرزهای سیاسی و اداری. با این حال همهٔ گویشهای مورد مطالعه در محدودهٔ شهرستان اصفهان جای می گیرند - شهرستانی که از نظر جغرافیایی از محیط پیرامونی ممتاز می شود و این خود دلیلی بر خویشاوندی نزدیک گویشهای آن تواند بود.

برای شناسایی نقاطی که گویش ولایتی یا به عبارت رساتر مادی دارند هیچ مأخذ قابل اعتمادی در دست نیست. کتب مرجع، از جمله اطلسها و فرهنگهای جغرافیایی متعددی که در نیم قرن اخیر تدوین شده، هیچ کدام به موضوع زبان دقت کافی ننموده اند، و اگر تمایز روستاهای ترکی زبان مطمح نظر گرد آورندگان این گونه منابع بوده، به تفاوت فارسی با زبانهای ایرانی غیر فارسی اعتنای شایسته مبذول نداشته اند. به عبارت دیگر، هر نقطه ای را که اهالی اش ترکی زبان نیستند غالباً فارسی زبان ثبت کرده اند. بنا بر این برای شناسایی گویشهای مادی ناحیه می بایست پژوهش میدانی انجام می شد.

در چنین پژوهشی کمال مطلوب آن است که پژوهنده خود در منطقه به گردش بپردازد، جاده ها و کوره راهها را ببیند و به هر آبادی که رسید زبان اهالی را جویا شود و هر گاه زبان مادی بود چند لغت و جملهٔ کلیدی از گویشوران بپرسد و یادداشت کند تا سرانجام بانکی از داده ها برای مطالعهٔ آرایش جغرافیای زبان ناحیه فراهم آید. پیداست که محدودیت زمان و امکانات به نگارنده مجال چنین جستجوی دامنه داری را نمی داد. بنابراین راه میانه را برگزیدم: عمدهٔ اطلاعات را از راه پرس و جواز دانایانی که در اصفهان به سر می بردند گرد آوردم و پاره ای را از راه گردش در منطقه. یافتن مطلعین محلی ساکن اصفهان خود کار آسانی نبود و از دیگر سو مطالبی که از راه گفتگو با ایشان به دست می آمد گاه چندان متناقض بود که حضور در محل را ایجاب می کرد. دیدار از نواحی معینی چون رودشت و جرقویه و سگزی - که هم دهات مادی زبان و هم فارسی زبان در آنها هست - گره گشای بسیاری از ابهامات شد.

برای تشخیص محل آبادیها و مآلاً گروه بندی آنها یی که گویش محلی دارند، نقشه

لازم است و من چندین نقشه ریز و درشت، قدیم و جدید، فرآورده سازمانهای مختلف کشور، در اختیار داشتم. نقشه‌ها البته راهگشا بود، چه در سفر و چه در حضور کسانی که از جغرافیا و گویش موطن خود آگاهی داشتند. با این همه کم نبود مواردی که نقشه بر دشواریها می افزود و بسا که به بیراهه ام می کشید. موضع روستاها نسبت به یکدیگر در هر نقشه متفاوت و حتی گاه معکوس است. فلان قریه در شمال زاینده رود ترسیم شده اما در حقیقت در کرانهٔ چپ رودخانه است. نقطه ای که روستا معرفی شده قلعهٔ متروکی بیش نیست. برخی از این نقاط در واقع مزرعه‌هایی اند که سکنهٔ بومی ندارند. از همه گمراه کننده تر تغییر بی رویهٔ اسامی ست بی آن که نام سابق در نقشه ذکر شود. از این گذشته، در دسته بندی مکانها، مرزهای شهرستان و بخش و دهستان غالباً راه به جایی نمی برد زیرا پیوسته رو به دگرگونی دارد. بدین نتیجه می توان رسید که در مطالعهٔ جغرافیای زبان هیچ ملاکی معقولتر از تقسیم بندیهای قدیم به بلوکات و اجزای آن نیست، ترکیبی که معرف جغرافیای طبیعی و انسانی و اقتصادی قرون و اعصاری ست که در طی آن گویشها تطور یافته و به مرحلهٔ کنونی رسیده است.

هرگاه نقاط مادی زبان شهرستان اصفهان را بر روی نقشهٔ جغرافیا ترسیم نمایم، دو نیمهٔ خاوری و باختری متمایز می شود. نیمهٔ خاوری عبارت از طیف پیوسته ای از دهها روستاهای دور افتادهٔ مادی زبان است، حال آن که در نیمهٔ باختری - که شهر اصفهان در مرکز آن است - در بستر شهرها و دهکده های فارسی زبان فقط پنج نقطهٔ مادی زبان باقی مانده است. سبب توزیع کنونی گویشها را در خواهیم یافت اگر بپذیریم که روزگاری - احیاناً پیش از رسیدن اصفهان به پایتختی سلجوقی و سپس صفوی - سراسر ناحیه مادی زبان بوده. زبان فارسی ابتدا در شهر نطفه بسته و سپس رفته رفته به پیرامون سرایت کرده است. شهر خود تماماً فارسی زبان شده مگر کلیمیان آن که تا همین اواخر جامعهٔ بسته ای را در محلهٔ جوباره تشکیل می دادند. پیرامون شهر نیز تا شعاع چهل پنجاه کیلومتری فارسی زبان شده است به استثنای چهار روستا: در بلوک برخوردار، خورزوق و گز در دو سه فرسخی شمال شهر و کمشچه تقریباً در پنج فرسخی شمال شرقی شهر؛ و در بلوک ماربین در باختر شهر، یکی از سه محلهٔ روستایی که سیده خوانده می شد و امروز خمینی شهر است. گویشهای برخوردار و سده و یهودیان، اگرچه متفاوتند، در مقایسه با گویشهای دیگری که معرفی خواهند شد به همدیگر نزدیکی نسبی دارند.

در مشرق اصفهان دو جاده به جانب یزد کشیده می شود. جادهٔ «قدیم» در بلوک

رودشت در امتداد زاینده رود پیش می رود و سپس به جانب شمال شرقی منحرف می شود. در پیرامون این جاده تا ۵۰ کیلومتری خاور شهر در بلوک برز رود و کراچ و برا آن آبادیهای فارسی زبان صف کشیده اند؛ برخی از آنها مانند دشتی و زیار و گارو برسیان دارای آثار کهن سلجوقی اند. آخرین روستاهای فارسی زبان جنبزه و ماچی و کلیشاد است (و این آخری سکنه ترکی زبان نیز دارد). مادرکان و سکان وضعیتی بینابینی دارند و پس از آن منطقه مادی زبان آغاز می شود. نخستین گروه روستاهای مادی زبان خورچان و سیچی و خرّم و هلاّرتّه و سنوچی و پاچیک آباد و کمندان و سیریان و قلعه عبدالله و سیدان است. کمی شرقی تر شاتور (اکنون امامزاده عبدالله) و شریف آباد و قیض آباد و کلیل و هاشم آباد و قمشان و کیشی واقع است. سروشان متروک است و اهالی اش به شاتور کوچیده اند. قدری بیشتر به سوی خاور به اژیه و سیان و قلعه بالامی رسیم که حد فاضل میان رودشت سفلی و علیاست. از آن پس دهات رودشت و علیا در دو گروه قرار دارند: نخست تالجرد (که متروک است)، رنّگده، طهمورسا (طهمورثات) و ابوالخیر، کفران، فارفان، گندان، کفروُد؛ سپس بزم، سهران، بهلان، قورتان، آشکهران (شگران) و یسنا (اکنون قلعه امام) و سرانجام ورزنه در نزدیکی گاوخونی، مرکز و آخرین آبادی رودشت علیا.

بلوک جرقویه یا گرکوی، در جنوب رودشت، شامل دو گروه آبادی ست که سفلی و علیا خوانده می شوند. در جرقویه سفلی در حدود نیمی از آبادیها مادی زبان اند؛ گنج آباد و سیان و پنگ آباد (اکنون نیک آباد) و پیکان و مزرعه عرب و حیدر آباد. زبان ولایتی در سعادت آباد و حسین آباد رو به زوال است و در آذرخواران (به فتح خاء، به تازگی: حبیب آباد) پاک از میان رفته است. در جرقویه علیا که دورافتاده تر است دهکده های دستگرد و کمال آباد و حسن آباد و خارا و یخچال مادی زبان، و مالوا جرد و رامشه و اسفنداران- به رغم نامهای کهنشان- و چند آبادی دیگر فارسی زبان اند.

آرایش زبانی در جرقویه مانند رودشت نیست که مرز مشخصی نقاط مادی زبان و فارسی زبان را از یکدیگر مجزا کند. همین را می توان گفت که در جرقویه سفلی نقاطی که به شهر اصفهان نزدیکترند و در جرقویه علیا جاهایی که به فارس نزدیکترند فارسی زبان شده اند. علل و اسباب دگرگونی زبان گوناگون است. ایلات دشت مرغاب فارس که در عهد زندیه به جانب شمال کوچانده شدند، بخشی در جرقویه رحل اقامت افکندند و هنوز در حوالی نصرآباد (گیان) گذران نیمه ایلیاتی دارند. مالواجرد را می گویند که در حمله افغان ویران شد و مهاجران تازه بدان راه یافتند. در جرقویه سفلی، اهالی حسین آباد و آذرخواران به خدمات فرهنگی و آموزشی روی آوردند که دلیلی بر رواج زبان فارسی در این آبادیها

تواند بود (قس: شفیع نیک آبادی ۱۳۷۶، ص ۱۵۰، ۴۴۶ به جلو). در هر حال، این موضوع شایسته مطالعه جامع جامعه شناختی - زبان شناختی ست.

راه آهن و جاده کنونی اصفهان - یزد ابتدا به سگزی می رسد و پس از پیمودن بیست کیلومتر بیابان از شهر کوپا در دامنه مارشنان می گذرد و ناحیه کوهستانی کوهپایه را در می نوردد. سگزی («سیستان») هم در نقشه ها می نویسند - حسن بیان را) عبارت از چند دهکده و مزرعه است و پیرامونش را بیابان فرا گرفته است. علت وجودی این آبادیها که به وسیله قنات مشروب می شده ظاهراً کاروانسرای در فاصله یک منزلی خاور شهر اصفهان بوده است. در هر حال سگزی اولین ناحیه مادی زبان در جاده یزد است. خود سگزی و مزرعه شور و نیز قصبه ورتون، در ده کیلومتری شمال سگزی، مادی زبان اند و از توابع دیگر آن حبیب آباد و یک لنگی فارسی زبان.

کوهپایه بلوک بزرگی ست با دهها آبادی کوهستانی که یکدست مادی زبان اند. در خاور این بلوک دهستانهای مشکنان و تودشک و جشوقان (گشگون) است که زبان آنها به گویشهای حوزه یزد و نایین نزدیکتر است تا به گویشهای اصفهان. بخش اصلی کوهپایه جبل (یا «کوکلی» در زبان محلی) نام دارد و جنوبی ترین نقطه آن شهر کوپا مرکز بلوک کوهپایه است. کوپا در فاصله دو منزلی (به حساب جاده های کاروان رو) از اصفهان جای گرفته و علاوه بر این ویژگی ظاهراً واسطه بازرگانی و پوله وری میان کوهستانیان و اصفهان نیز بوده است.

از کوپا چند راه فرعی شمالی به سوی آبادیهای پاکوهی جبل کشیده می شود. در طول راه شرقی تر دهکده های مهوا، آخارک، موسوا، کیچی، دخرآباد، علون آباد (آله وا) و هندرستان شاخص تر از همه اند. در بخش میانی جبل شمس آباد، خواجه، پازه، کریچی، مندآباد (محمد آباد)، دولت آباد، سسن آباد، کرد آباد و باغات آن در اشگ، هریره، دجان، خدا خارزن (خدا قرزون)، مزرعه حبیب، حیدر آباد، علی آباد، پرتینجان، تینجان، شاهان، همگران، و در یک دره غربی تر آبادیهای میر همایون، گزن آباد، کوران، لودرچه (به تازگی لوتری)، چاهچه، لاسرمه، شنونه، و شاناصر جای دارند. در حد باختری جبل فشارک و مضافات آن حنا وژه و کالیوز و گسکان و باش و جز اینهاست که گویش مادی آنها به زبان زفره نزدیک می شود.

زفره غربی ترین حد کوهپایه است و بر سر راه اصفهان به اردستان قرار دارد. تعداد دهات زفره از بیست در می گذرد، از جمله: لوشون دره، چاه سرخ، رندوان، باغ گل، لاوانی، کیچی، سورچه، پیساب بالا، پیساب پایین، اوساچی، وادار، شصت پا، الکیچی، آبگرم.

هریک از این دهات بیش از چند خانوار (حداکثر پنجاه تن) سکنه ندارند و معمولاً از اهالی خود زفره اند؛ بنابراین تنوع لهجه میان آنها نباید زیاد باشد. گویش زفره از دیگر گویشهای اصفهان فاصله می‌گیرد و به گویش نهوج و اردستان نزدیک می‌شود. از سوی دیگر، آبادیهای جنوبی زفره، مانند دیزی و لادورا و حینی و قلعه کهنه و آب گنجشک و فشارک کهنه، دارای زبانی اند که به گویش فشارک نزدیک است. همچنین در جنوب غربی زفره، ورتون قرار دارد که تابع سگزی ست و گویشی انتقالی دارد.

کوهپایه و رودشت و یژگیهای جغرافیایی و فرهنگی متفاوتی دارند. فقط یک راه بیابانی جنوبی- شمالی آنها را به هم می‌پیوندد که از هرنند و قهی می‌گذرد؛ هرنند اگرچه با زاینده رود فاصله دارد، تاریخاً جزو رودشت به شمار می‌آید. اما قهی دهکده ای بینابینی ست و با دهها کاروانسرا و شترخان متروک روزگاری در کانون راههای بازرگانی قدیم قرار داشته است.

گردآوری و مطالعه گویشهای اصفهان

گویشهای منطقه اصفهان (و به طور کلی گویشهای مرکزی) در سه مرحله گردآوری و بررسی شده اند. نخست، از سده نوزدهم تا سالهای دهه ۱۳۱۰/۱۹۳۰، زمانی که اصالت تاریخی گویشها را رسانه های گروهی تهدید نکرده بود، پیشگامانی چون والتین آلکسیویچ ژوکفسکی و روبن آبراهامیان و ویلهم آیلرس به ضبط گویشها همت گماشتند. کار گردآوری، پس از مدتی رکود، باز از دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ نیرو گرفت و این بار با تکیه بر پیشرفتهای علم زبان پژوهندگانی چون احسان یارشاطر و پیر له کوک و دانلد استیلوو و کارل کراهنکه به تکمیل تحقیقات پیشین دست زدند. کمونی که پس از انقلاب روی نمود، دیر نپایید و، با تعمیم تحصیلات دانشگاهی، رشته گویش شناسی جانی تازه گرفت و چندین رساله دانشگاهی در زمینه گویشهای مرکزی اصفهان فراهم آمد. اما نباید ناگفته گذاشت که کیفیت اکثر این رساله ها به قدری نازل است که بهتر است نادیده گرفته شوند. مع هذا کلیه آثار در فهرست مآخذ درج شده است.

اینک به اهم مطالب منتشر شده به ترتیب زمانی می پردازیم.

ژوکفسکی ۱۸۸۸ و ۱۹۲۲

ژوکفسکی در دهه ۱۸۸۰، چهار گویش گزی و سدهی و کفرانی و زفره ای را گرد آورد. این مطالب همراه با گویشهای پیرامون کاشان در دو جلد به چاپ رسید. مواد گردآوری شده از هر گویش عبارت است از عبارات کوتاه گفتاری، متونی که از فارسی ترجمه شده، واژه نامه مشتمل بر صدها لغت همراه با صرف افعال.

آوانگاری ژوکفسکی آمیزه ای است از نشانه های روسی و لاتینی و اختلاطی است از روشهای فونمیک و فونتیک. با وجود این و هم اندک شمار بودن گویشوران، کار ژوکفسکی بسیار دقیق و ممتاز و مرجعی بی بدیل برای مطالعه گویشهای مذکور است؛ بی بدیل است زیرا در مدتی بیش از ۱۲۰ سال که از گردآوری او می گذرد گویشها دستخوش تطور طبیعی و هم آمیزش با فارسی گشته است.

آبراهامیان ۱۹۳۰

کتاب مختصر و مفید آبراهامیان در برگیرنده گویشهای کلیمیان اصفهان و همدان است، با تحقیقی در زبان دویتهای بابا طاهر همدانی که اصل فهلوی آنها با موضوع کتاب مرتبط است. قسمت گویش کلیمیان اصفهان مشتمل است بر دستور زبان، صرف ۴۶ فعل، متونی که از زبان مردم فراهم آمده (ص ۶۶-۷۴) با ترجمه فرانسوی، و سرانجام واژه نامه. پژوهش آبراهامیان کاری ست اصیل و دقیق جز آن که در تکیه گذاری گاه راه خطا رفته و تکیه موسیقایی گویش اصفهانی را تکیه شدت پنداشته است.

کراهنکه ۱۹۷۶

کارل کراهنکه برای تهیه مواد رساله دکتری خود شانزده ماه (در سالهای ۷۲-۱۹۷۰) در ایران گذراند. کانون توجه او مثلث میان نطنز و ناین و اصفهان بود. از شانزده دهکده دیدار کرد و بیش از همه به زبان اهالی نهوج و ناین و نطنز و اردستان پرداخت. گردآوری او بر پایه سیصد لغت و شماری فعل و عبارت بود.

رساله کراهنکه - که سپستر از نتایج آن یاد خواهیم کرد - عبارت از مطالعه تاریخی - تطبیقی ۲۸ گویش مرکزی است. از این همه فقط هفت گویش (کوهپایه، سگری، نهوج، آبجویه، کیجان، تار، بادرود) گردآورده خود اوست؛ باقی گویشها را از آثار چاپ شده برگرفته است (از جمله گزی و سدهی و کفرونی و زفره ای را از ژوکفسکی ۱۸۸۸ و ۱۹۲۲). از آن جا که حاشیه روی روش او نیست، جز اندکی از گردآورده های خود را در رساله نیاورده است. متأسفانه این محقق ممتاز هرگز مطلبی در این زمینه منتشر نکرد و در سالهای رکود ایران شناسی در دانشگاههای غرب این رشته را رها کرد و آموزش زبان انگلیسی را پیشه خود ساخت. اکنون در آستانه بازنشستگی امیدوار است در آینده کار ایران شناسی را دنبال کند.

آیلرس - شاپکا ۱۹۷۹

ویلهلم آیلرس، نخست در سالهای ۲۰-۱۳۱۵ که مسؤول مؤسسه باستان شناسی آلمان در اصفهان بود، و سپس در دهه ۱۳۴۰، با مساعدت خوانین گز به ثبت جامع گویش این

دهکده پرداخت. دو جلد کتاب نفیسی که با همکاری اولریخ شاپکا فراهم آمد مشتمل است بر دستور زبانی میانه حجم، لغت نامه اشتقاقی، و ۲۴۷ قطعه بلند و کوتاه نثر و نظم با ترجمه آلمانی. این اثر و دو کتاب دیگر همین مؤلف درباره گویشهای خونساری و سیوندی از ارکان رگین گویش شناسی ایرانی به شمار می رود.

آیلرس ۱۹۹۰

در مقاله ای نه چندان بلند، آیلرس گویش کوهپایه را در قالب دستور زبانی اجمالی و متنی کوتاه عرضه کرده است. رویکرد او مطابق معمول تاریخی ست. معرفت ژرف و گسترده مؤلف از زبانهای ایرانی و نیز زبانهای بین النهرین باستان ابزاری نیرومند برای گشودن معمای اشتقاق لغات خاصه جانیماهاست که در این مقاله نیز عرض وجود می کند.

له کوک ۲۰۰۲

کتاب قطور پیر له کوک رساله دانشجویی اوست که مطالب آن در طی سالهای ۵۳-۱۳۴۸ در ایران فراهم آمده بود. سه بخش دستور زبان، متون، و واژه نامه کتاب نه گویش مرکزی را در بر می گیرد: قهرودی، ابوزید آبادی، ایبانه ای، تاری، بادرودی، نایینی، انارکی، اردستانی، ورزنه ای. به جز گویش آخری، که آن هم با اختصار نسبی مطالعه شده، باقی گویشها از منطقه کاشان- یزد است. جلد دوم کتاب رویکردی تاریخی- تطبیقی خواهد داشت.

علاوه بر اینها، مکنزی (۱۹۶۸) متنی معاصر از گویش کلیمیان اصفهان را بررسی کرده است. همچنین باید از گردآوری دانلد استیلو (در سال ۱۳۴۵) و یارشاطر (در سال ۱۳۴۹) از چند گویش ناحیه اصفهان نام برد که منتشر نشده است. یارشاطر (۱۹۷۴) به مقایسه گویشهای یهودیان چند شهر از جمله اصفهان پرداخته است.

از مطالعات منتشر شده فارسی سه مورد قابل ذکر است: (۱) مقاله فره وشی (۱۳۴۲) خلاصه ای ست از ساختمان فعل در گویش سدهی با مثالهای اندک، بی آن که تفاوت افعال لازم و متعدی را باز شناسد یا پدیده متحرک بودن شناسه را در یابد. مؤلف در مقدمه مقاله وعده انتشار همه گردآورده های خویش را داده است که گویا محقق نشد. (۲) کتاب کلیاسی (۱۳۷۳) شامل دستور زبان و واژه نامه گویش کلیمیان اصفهان است اما گروهی بزرگ از لغات گردآمده فارسی محلی ست. (۳) شفیع نیک آبادی (۱۳۷۶) در کتاب جامعی که از سرگذشت ولایت خویش فراهم آورده فصلی را (ص ۴۳۹-۵۶۸) به گویش جرقویی اختصاص داده است که شامل لغات و صرف افعال و تعدادی متن با آوانویسی و ترجمه فارسی ست. کار این پژوهنده کوشا با توجه به آماتور بودن او تحسین برانگیز است؛

نهایت این که نه از روش تحقیق سخنی به میان آمده و نه گویشوران معرفی شده اند. در این جا باید از دو طرح ملی برای ضبط صوتی گویشها نیز یاد کرد. در طرح نخست که تا نیمه دهه ۱۳۵۰ فعال بود از گویشهای استانهای مازندران و مرکزی و اصفهان و بخشی از خراسان و نواحی کاشان و اراک، بر پایه ۱۵۰ لغت و ۲۰ جمله، نمونه برداری شد (ثمره ۱۳۸۱). لابد از روی این نوارهاست که سازمان میراث فرهنگی موادی را منتشر کرده است (قس: پورریاحی و دیگران ۱۳۶۷).

دیگر «طرح نمونه برداری از گویشهای آبادیهای ایران» است که مرکز تحقیقات و بررسی مسائل روستایی وزارت جهاد سازندگی از سال ۱۳۷۷ آغاز کرد (ثمره ۱۳۸۱) و اکنون رو به پایان است. نگارنده این سطور اخیراً با مراجعه به این مرکز* با نتایج طرح آشنا شد: از هر گویش ۱۳۵ لغت و ۴۴ جمله ضبط شده، ولی متأسفانه کیفیت ضبط خوب نیست و پرسشگران آموزش کافی ندیده اند. از شهرستان اصفهان گویش این آبادیها از سال ۱۳۷۹ به بعد ضبط شده است: سیان، قُمشان، طهمورثات، سهران (رودشت)، پیکان، کمال آباد، حیدرآباد، دستجرد (جرقویه)، تودشک، جُزه (کوهپایه)، زفره، کمشچه.

خلاصه گردآوریها و مطالعات انجام شده بر حسب گویش، چنین است:

گویش کلیمیان اصفهان: آبراهامیان ۱۹۳۰، مکنزی ۱۹۶۸، یارشاطر ۱۹۷۴، کلباسی ۱۳۵۷ و ۱۳۷۱ (دو مقاله) و ۱۳۷۳ (کتاب)، تنصر ۱۹۸۷.

گزی: ژوکفسکی ۱۹۲۲، آیلرس و شاپکا ۱۹۷۹، اسماعیلی ۱۳۷۴ (رساله)، فاضل ۱۳۷۴ (رساله).

خورزوقی: میرعلایی ۱۳۷۴ (رساله).

کُمشچی: بحرالعلومی ۱۳۲۷ (مقاله کوتاه).

سِدهی: ژوکفسکی ۱۸۸۸ و ۱۹۲۲، مان وهدنک ۱۹۲۶، فره وشی ۱۳۴۲ (مقاله)، غفورزاده ۱۳۵۴ (شعر)، خاتون آبادی ۱۳۷۹ (چند ضرب المثل)، اسماعیلی ۱۳۸۱ (مقاله)، صرامی ۱۳۸۲ (ص ۱۲۸-۱۴۳)، خاسته ۱۳۷۹ (چند شعر)، خاسته ۱۳۸۳ (ص ۷۱-۸۷)، چند (شعر).

جرقویی: خان احمدی ۱۳۴۰ (بخشی از رساله)، سلیمی ۱۳۴۹ (رساله)، شفیی نیک آبادی

* از مدیر اجرایی طرح که با گشاده رویی نوارها را در اختیار نگارنده نهاد، سپاسگزارم؛ همچنین از آقای جعفر بنه که از سه نوار برای این جانب کپی گرفت.

۱۳۶۷ (فصلی از کتاب)، ابراهیمی فخاری ۱۳۷۶ (رساله).

ورزنده ای: له کوک ۲۰۰۲.

کفرانی: ژوکفسکی ۱۹۲۲.

سگزی: کراهنکه ۱۹۷۶ (چند کلمه).

کوبایی: خان احمدی ۱۳۴۰ (بخشی از رساله)، کراهنکه ۱۹۷۶، آیلرس ۱۹۹۰، الماسی

کوبایی ۱۳۷۴ (رساله)، برجیان ۱۳۸۳ (مقاله).

زفره ای: ژوکفسکی ۱۸۸۸، رجائی زفره ای (دهها مقاله کوتاه مردم شناختی با لغات

فراوان).

رده بندی گویشها

برای روشن شدن جایگاه گویشهای ناحیه اصفهان در میان «گویشهای مرکزی» به آرای صاحب نظران مراجعه می کنیم:

۱- ژوکفسکی (۱۸۸۸): بر اساس پیشوند افعال و تفاوت های لغوی، و بیش از همه موقع جغرافیایی، گویشهای گز و سده و کفران را در گروه اصفهانی، و زفره و کِشه و قهرود و وانیشان را در گروه کاشانی قرار داد.

۲- گایگر و کوهن (۱۸۹۵-۱۹۰۱)، در نخستین کوشش جامع و روشمند در رده بندی زبانهای ایرانی، ویژگیهای صوتی و صرفی را مبنای بررسی خود قرار دادند. از گویشهای مورد نظر ما تنها به زفره ای پرداختند و به تبع از ژوکفسکی آن را با کِشه ای در یک گروه نهادند و از گروه نایینی - نطنزی - قهرودی - محلاتی - وانیشانی متمایز کردند.

۳- ایوانف (۱۹۳۴) بر اساس ویژگیهای زبانی و تحولات تاریخی - اجتماعی گویشهای مرکزی را در دو گروه بزرگ طبقه بندی کرد: گزی و سدهی و کفرانی را همراه با خونساری و محلاتی و وانیشانی در یک گروه نهاد - در برابر گروه یزدی (گبری و نایینی و انارکی و نطنزی) و گروه کاشانی.

۴- بیلی (۱۹۳۶) در مبحث کوتاهی راجع به زبانهای ایرانی، در طبع نخست «انسیکلوپدی اسلام» (ص ۱۰۵۵). گویشهای مرکزی را بر پایه ساخت فعل و ضمائر به پنج گروه تقسیم کرد:

جنوبی: گزی، سدهی، کفرانی

مرکزی: زفره ای، کِشه ای، قهرودی، سُهی (یا سُنی)، میمه ای

شمالی: نطنزی، فریزندی، یارندی

خاوری: نایینی، انارکی، گبری

باختری: خونساری، وانیشانی، محلاتی

چنان که ملاحظه می شود، نظر بیلی در مورد گویشهای مرکزی حوزه اصفهان با نظر ژوکفسکی مطابق است.

۵- مورگنسترنه (۱۹۵۸) در مطالعه ای که از بیش از هشتاد زبان و گویش ایرانی به عمل آورد، آنها را در ۲۳ گروه تنظیم نمود. ضوابط مورگنسترنه برحسب گروه قدری متفاوت است اما واج شناسی تاریخی و سپس دستگاه صرفی مبنای کار اوست. در مقایسه گویشهای مرکزی (ص ۱۷۱ به جلو) مهمترین ضابطه او ساخت مضارع افعال و پس از آن افعال معین آینده ساز، ضمائر اشاره، و فعلهای «نشستن» و «آمدن» است. بنابراین، ۲۲ گویش مرکزی به هشت گروه ذیل تقسیم می شوند:

الف - گبری

ب - نایینی، انارکی

ج - نطنزی، یارندی، فریزندی، اردستانی

د - سهی، قهرودی، کشه ای، میمه ای

ه - خونساری، وانیشانی، محلاتی

و - گزی، کفرانی، سدهی، زفره ای

ز - سیوندی

ح - وفسی، آشتیانی، کهکی

گفتنی این که قرار دادن زفره ای همراه با گزی و سدهی و کفرانی در یک گروه معارض با نظر ژوکفسکی و بیلی است.

۶- له کوک (۱۹۷۹) ۳۶ گویش مرکزی را که از آنها اطلاعی در دست بوده در شش گروه رده بندی کرده (بی آن که ضوابط خود را به دست دهد) و سپس به توصیف اجمالی هر گروه پرداخته است. از این شش گروه چهار گروه هسته ای و گروههای تفرش و کویر در حاشیه اند، به قرار زیر:

الف - گروه تفرش (میان همدان و ساوه): وفسی، آشتیانی، کهکی، آمره ای؛ نیز آلویری و ویدری.

ب - گروه شمال باختری، واقع در غرب جاده قم به اصفهان: محلاتی، وانیشانی، خونساری.

ج - گروه شمال خاوری، ناحیه کاشان و نطنز: گویش کلیمیان کاشان، آرانسی، قهرودی، جوشقانی، ایبانه ای، فریزندی، یارندی، میمه ای، سهی، کشه ای، تاری،

نطنزی، ابوزید آبادی، بادرودی.

د - گروه جنوب باختری، در منطقه اصفهان: کفرانی، گزی، سدهی، ورزنه ای، گویش کلیمیان شهر اصفهان.

ه - گروه جنوب خاوری: گویشهای زردشتیان و کلیمیان یزد و کرمان، نایینی، انارکی، اردستانی، زفره ای.

و - گروه دشت کویر: خوری، فرّوی، مهرجانی.

نظر به این که له کوک خود از گردآوردگان برجسته گویشهای مرکزی ست و بر آنها تسلط کامل دارد، مطالعه اوارزشمند است. نهایت این که له کوک از پژوهش کراهنکه (۱۹۷۶) یاد نکرده است.

۷ - ویندفوهر (۱۹۹۲) در مقاله ای جامع به کلیه گویشهای مرکزی یکجا پرداخته و فهرستی از گردآوریها و مطالعات پیشین به دست داده است. طبقه بندی ویندفوهر از گویشهای مرکزی مبتنی بر یافته های کراهنکه (۱۹۷۶) است، اما به نظرات یارشاطر (۱۹۸۵) و له کوک (۱۹۷۹) نیز اعتنا نموده. در این طبقه بندی، گویشهای سیوند (در شمال تخت جمشید) و خور و فرّخی و دیگر واحه های پیرامون دشت کویر در حاشیه پنج گروه اصلی نهاده شده است:

الف - گروه شمال خاوری: آشتیانی، آمره ای، کهکی.

ب - گروه باختری: محلاتی، وانیشانی، خونساری.

ج - گروه شمالی - مرکزی در منطقه کاشان: آرانی - بیدگلی، دلجانی، نسلجی، ابوزید آبادی، قهرودی، کامونی، جوشقانی، میمه ای؛ نیز: ایبانه ای، فریزندی، یارزندی، سهی و غیره؛ همچنین: نطنزی، کسه ای، تاری، طرّقی و جز اینها.

د - گروه جنوبی در منطقه اصفهان که سه فرع دارد: گزی و سدهی (در غرب و مرکز)، اردستانی و زفره ای و نهوجی (در شمال شرقی)، سگزی و کوهپایی و جرقویی و رودستی و کفرودی (در غرب و جنوب).

ه - گروه خاوری، تودشکی، کیجانی، آبچویه ای، نایینی، گویشهای زردشتیان و یهود یزد و کرمان، انارکی، یزدی (کذا).

بنا بر آنچه گذشت، ملاحظه می شود که در طی بیش از قرنیه که از مطالعه و سنجش گویشهای مرکزی می گذرد، رفته رفته رده بندی این گویشها دقیقتر و به واقعیت نزدیک تر شده است، کما این که نتایج له کوک و ویندفوهر با همدیگر اختلاف فاحشی ندارند. گویشهای ناحیه اصفهان را له کوک «جنوب باختری» و ویندفوهر «جنوبی» خوانده اند،

با این تفاوت که اولی زفره ای را به گروه «ه» رانده و دومی گروه «د» را به سه دسته تقسیم کرده است. با این حال این رده بندیها لااقل در مورد ناحیه اصفهان هنوز دقت کافی ندارند، زیرا گویشهای آن نسبت به سایر گویشهای مرکزی جز اندکی شناسایی، گردآوری و منتشر نشده است. در گروه «د» ویندفور کفرودی و رودشتی همنشین شده اند، حال آن که کفرودهی از بلوک رودشت است. وانگهی، کفروده و کفران / کفرون دو صورت از یک نام پنداشته شده (کراهنکه ۱۹۷۶، ص ۶۵؛ ویندفور ۱۹۹۲)، به تبع از ژوکفسکی (۱۹۲۲) که هر دو صورت (Kauron و Kafrud) را آورده است. لیکن کفروده و کفران دو آبادی مجزا در رودشت علیا بند و کفروده را رودشتیها «کفروده» می خوانند.

حاصل سخن

۱- مرزهای زبانی که گویشهای اصفهان را از دیگر گویشهای مرکزی جدا می کند از روی مطالعات تطبیقی انجام شده، معین شد. این مرزها با حدود شهرستان اصفهان منطبق است مگر آن که دهستانهای مشکگان و جشوقان در خاور بلوک کوهپایه در بیرون از حوزه گویشی اصفهان قرار می گیرند و زفره گویشی بینابینی دارد.

۲- در درون حوزه گویشی اصفهان، پژوهش میدانی نگارنده این سطور در چند سال اخیر، هم در جهت شناسایی و هم نمونه برداری و گردآوری گویشها صورت گرفت. تقریباً همه دهات مادی زبان شناسایی شد و رده بندی زبانی درون این حوزه از راه نمونه برداری و پرس و جوتا اندازه ای آشکار گشت. کار پژوهش میدانی هنوز ناتمام است ولی اطلاعات به دست آمده را به تدریج منتشر خواهم کرد.

خلاصه رده بندی گویشهای ولایتی اصفهان و وضعیت تحقیق در آنها به قرار ذیل است:

الف - کلیمیان شهر اصفهان: با وجود متونی که آبراهامیان (۱۹۳۰) منتشر کرد و فهرست لغات کلباسی (۱۳۷۳)، دامنه اطلاع از این گویش هنوز محدود است.

ب - سده، یا به عبارت دقیقتر ورنوسفادران، یکی از سه بخش سده: چیزی بر گردآوری ژوکفسکی (۱۹۲۲) افزوده نشده و دستور زبان سدهی تدوین نگشته است.

ج - برخوار با سه گویش به هم نزدیک ولی متفاوت گزی و خورزوقی و کمشچی: فقط گزی به طور جامع مطالعه شده (آیلرس و شاپکا ۱۹۷۹).

د - جرقویه که خود به دو بخش شمالی با ۸ روستای مادی زبان و جنوبی با ۵ روستای مادی زبان تقسیم می شود: زبان این دو بخش به قدری متفاوت است که گردآوری جداگانه را ایجاب می کند.

ه - رودشت به دو بخش باختری با ۲۲ روستا و خاوری با ۱۳ روستای مادی زبان تقسیم می شود: از بخش خاوری گویشهای کفرانی (ژوکفسکی ۱۹۲۲) و ورزنه ای (له کوک ۲۰۰۲) مطالعه شده، اما رودشت سفلی به کلی از دید زبانشناسان پنهان مانده است. و - روستاهای هرند و قهپی، میان دو بلوک رودشت و کوهپایه: قهپی گویشی ویژه دارد که باید جداگانه بررسی شود.

ز - جبل کوهپایه، با لاقل ۴۰ روستای مادی زبان: مقاله کوتاه آیلرس (۱۹۹۰) از گویش کویا منبع عمده اطلاع زبانشناختی از جبل است. خود کویا بیها برآند که کردآباد و علون آباد «اصیل ترین» لهجه ها را دارند.

ح - سگری و قریه مزرعه شور در نزدیکی آن گویشی علی حده دارند. داده های این گویش منحصر است به لغاتی که کراهنکه (۱۹۷۶) در بررسی تطبیقی خود منظور نموده است.

تفاوت گویش سگری با گویش روستای ورتون در شمال آن دانسته نیست. ط - زفره بیش از ۲۰ دهه وابسته دارد اما تفاوت لهجه ظاهراً ناچیز است. شایسته است گردآوری ژوکفسکی (۱۸۸۸) از گویش زفره ای تکمیل شود.

نیوبروک

فهرست مأخذ:

- ابراهیمی فخاری، حمیده، توصیف زبانشناختی گویش منطقه جرقویه، رساله فوق لیسانس، دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۶.
- اسماعیلی، محمد مهدی، گویش گزی، رساله فوق لیسانس، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۴.
- _____، «گویش سدهی»، مجموعه مقالات نخستین هم اندیشی گویش شناسی در ایران، به کوشش حسن رضائی باغ بیدی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۱-۴۱.
- الماسی، علی اصغر، توصیف ساختمان گویش کوهپایه، رساله فوق لیسانس، دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۴.
- بحرالعلمی، حسین، «دیالکت کمچه ای»، پشتون ۸/۱، آبان ۱۳۲۷، ص ۱۹-۲۰/۹، آذر ۱۳۲۷، ص ۲۲-۲۳.
- برجیان، حبیب، «نصاب ولایتی رضا درویش کویایی»، نامه پارسی ۳/۹، ۱۳۸۳، ص ۶۳-۸۰.
- پورریاحی، مسعود، و دیگران، «شناسایی گویشهای ایران - شهرستان اصفهان»، مجموعه مقالات مردم شناسی، تهران، ۱۳۶۷.
- ثمره، یدالله، «معرفی دو طرح ملی گویش شناسی»، مجموعه مقالات نخستین هم اندیشی گویش شناسی در ایران، به کوشش حسن رضائی باغ بیدی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۳۵-۱۴۲.
- خاتون آبادی، افسانه، «امثال و روژ سفادرائی»، نامه فرهنگستان ۳/۴، شماره مسلسل ۱۵، ۱۳۷۷، ص ۲۹-۳۱.
- خاسته (اصغر حاج حیدری)، عطر گندم، مهر مردم، خمینی شهر، ۱۳۷۹.
- _____، دشت شبین: مجموعه شعر، قم، ۱۳۸۳.
- خان احمدی، قدرت الله، واژه ها و لغات لهجه های محلی برخوار، جرقویه، قهپایه، اصفهان، رساله لیسانس،

دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۰.

رجائی زفره ای، محمد حسن [دو مقاله کوتاه در باب گذران و فرهنگ اهالی زفره در جراید خیر جنوب (شیراز)، کشاورز، هocht، شکار و طبیعت، چیستا، ایران هنر، آبریان، راه و بار، سیمرخ، عصر و جزایشها].

سپتتا، ساسان، «بررسی آزمایشگاهی چند گویش مرکزی ولهجه اصفهان»، نامه فرهنگستان ۲/۲، ۱۳۷۵، ص ۸۲-۱۰۴.

سلیمی، علی، فولکلور یا فرهنگ عامه مردم جرقویه [آذرخواوران؟] به انضمام لغات و اصطلاحات محلی، رساله لیسانس، دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۹.

سیرو، ماکسیم، راههای باستانی ناحیه اصفهان و بناهای وابسته به آنها، ترجمه مهدی مشایخی (از طبع فرانسوی در قاهره ۱۹۷۱)، تهران، ۱۳۵۷.

شفیعی نیک آبادی، علی، گر کویه، سرزمینی ناشناخته بر کران کویر، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۷۶.

صرامی، رسول، سده در گذر زمان: پایتخت ساسانی، اصفهان، ۱۳۸۲.

غفورزاده، احمد، «لهجه ورنوسفادرانی»، نامه سخنوران سپاهان، سال سوم، ۱۳۵۴، ص ۶۷-۷۰.

فاضل، احمد: بررسی ویژگیهای زبانی و دستوری گویش گزی، رساله فوق لیسانس، دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۴.

فره وش، بهرام، «تحلیل سیستم فعل در لهجه سده ای»، مجله دانشکده ادبیات تهران ۳/۱۰، ۱۳۴۲، ص ۳۱۱-۳۲۳.

کلباسی، ایران، «فعل در گویش کلیمیان اصفهان»، ششمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷.

_____، «شناخت واژه در گویش کلیمیان اصفهان»، مجله پژوهشی دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۱، ش ۱ و ۲.

_____، گویش کلیمیان اصفهان، تهران، ۱۳۷۳.

میرعلاتی، مؤدب، گویش خورزوقی، رساله فوق لیسانس، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴.

Abrahamian, Roubene, *Dialectologie iranienne. Dialectes des Israélites de Hamadan et d'Ispahan et dialect des Baba Tahir*, Paris, 1930.

Bailey, H. W., "Persia II. Language and Dialects," *Encyclopaedia of Islam*, first ed., vol. 3, 1050-58; repr. in *Opera Minora I*, ed. M. Nawabi, Shiraz, 1981.

_____, "Modern Western Iranian: infinitives in Gazi and Soi," *Transactions of the Philological Society*, 1935, 73f; repr. in *Opera Minora I*, ed. M. Nawabi, Shiraz, 1981.

_____, "Western Iranian dialects," repr. in *Opera Minora I*, ed. M. Nawabi, Shiraz, 1981.

EIr. = *Encyclopaedia Iranica*, ed. Ehsan Yarshater, Columbia University, New York, 1986 ff.

Eilers, Wilhelm, "Kühpâye, das alte Vîr, und seine Mundart," *Bulletin of the Asia Institute* 4 (n.s.), 1990, pp. 217-229.

_____, & Ulrich Schapka, *Westiranische Mundarten aus der Sammlung W. Eilers II. Die Mundart von Gâz*, 2 vols., Wiesbaden, 1979.

Krahnke, Karl John, *Linguistic Relationships in Central Iran*, Ph.D. dissertation, University of Michigan, 1976.

Lecoq, Pierre, "Les dialects du centre de l'Iran," in Rudiger Schmitt, ed., *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden, 1989, pp. 313-326.

_____, *Recherches sur les dialectes kermaniens*, Acta Iranica 39, 2002.

- MacKenzie, D. N., "Jewish Persian from Isfahan," *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, 1968, pp. 68-75.
- Mann, Oscar, & K. Hadank, *Kurdisch-persische Forschungen III.1. Die Mundarten von Khunsar, Mahallat, Natanz, Nayin, Samnân, Sivand und Sô-Kohrud*, Berlin, 1926.
- Netzer, Amnon, "Studies in the spoken language of the Jews of Iran" (in Hebrew), in Joseph Dan, ed., *Culture and History: Ino Sciaky Memorial Volume*, Jerusalem, 1987, pp. 19-44.
- Rastorgueva V. S., & V. V. Moshkalo, "Dialekty tsentralnogo Irana," *Osnovy iranskogo jazykoznanja. Novoiranskije jazyki: sever-zapadnaja grupa. II*, Moscow, 1997, pp. 195-329.
- Stilo, Donald, unpublished dialect materials.
- Windfuhr, G. "Central Dialects", *EIr.* V, 1992, pp. 242-252.
- Yarshater, Ehsan, "The Jewish communities of Persia and their dialects," in Ph. Gignoux and A. Tafazzoli, ed., *Mélanges Jean de Menasce*, Louvain, 1974, pp. 455-466.
- , "Distinction of grammatical gender in the dialects of Kashan province and the adjoining areas," in *Papers in Honour of Professor Mary Boyce II*, Acta Iranica 25, 1985, pp. 727-745.
- Zhukovskij, V. A., *Materialy dlja izuchesnija persidskix' narechij. I. Dialekty polosy goroda Kashana: Vonishun, Koxrud', Keshe, Zefre*, St. Petersburg, 1888; repr. Tehran 1976.
- , *Materialy dlja izuchesnija persidskix' narechij. II. Dialekty goroda Isfagana: Sede, Gjaz', Kjafron. Dialekty polosy goroda Shiraza: Sivend, Abdui. Guranskij dialekt'*

معرفی اثری به نام «خیام» از سید سلیمان ندوی

باران به موافقت چو دیدار کنید
شاید که دوست، یاد بسیار کنید
چون بادۀ خوشگوار نوشید به هم
نوبت جو به ما رسد، نگوئسار کنید

خیام در هند از دیرباز مورد توجه فارسی دوستان می بوده است. تذکره نویسان شعرای فارسی در هند احوال او را نوشته و آثارش را اجمالاً بررسی کرده اند. علاوه بر این، دانشمندان و محققان که شعر فارسی را بررسی نموده اند، به رباعیات هم توجه کرده اند و نظر خود را درباره آنها ارائه داده اند. افزون بر این، بعضی شعرای زبانهای مختلف هند رباعیاتش را به زبانهای خود برگردانده اند و همچنین رباعیات خیام در هند چند مرتبه به انگلیسی هم ترجمه شده اند. در این تلاشها برای اهتمام و تفهیم رباعیات این شاعر برجستۀ فارسی زبان، دانشمندان و شعرا و اصحاب ذوق از هر مذهب و ملت سهیم می بوده اند. بنا بر این می توان گفت که خیام از هرگونه محدودیتها و مرزهای مذهبی و ملی ما دور است و پیام او در رباعیاتش تنها برای پیروان مذهبی، عقیده ای، ایده آلی نیست بلکه برای هر فرد انسان است که می خواهد زندگی و نشیب و فراز آن را بشناسد، جویای حل امور زندگی باشد و اندیشمندانه زندگی به سر برد.

خیام از جمله شعرای فارسی ست که کارهای تحقیقی، علمی، ادبی و انتقادی که درباره احوال و آثارش در سراسر جهان انجام گرفته است، بیشتر از آن است که درباره شاعر فارسی گوی دیگری به عمل آمده باشد. درباره این تلاشهای دانشمندان جهان راجع

به خیام، بودن استید که رباعیات خیام را به زبان آلمانی ترجمه کرده است، می گوید که اگر تمام کتب و رساله هایی را که راجع به خیام نوشته شده، بخواهم جمع آوری کنم، هر آینه عمرم کفاف آن را نمی دهد.

علامه شبلی در اثر معروف خود شعرالعجم (جلد اول) احوال و آثار خیام را اجمالاً معرفی کرده است. بررسی و شرح بعضی رباعیات خیام در شعرالعجم به جای خود دارای اهمیت اند ولی شبلی نعمانی آنچه درباره بعضی جنبه های احوال زندگی خیام در این اثر ذی قیمت خود آورده است، از روی تحقیقات جدید چندان اعتباری ندارد.

سید سلیمان ندوی مرحوم شاگرد رشید علامه شبلی در اثر خود به نام «خیام» هر گونه کمبودها و نقائص در تلاشهای ادبی استاد خود علامه شبلی در شعرالعجم را جبران نموده است. سید سلیمان ندوی از جمله علما و دانشمندان و محققان به نام هندی ست که آثار زیادی پرارزش در زمینه های ادبی، تاریخی، اجتماعی، و مذهبی به جای گذاشته است و در نتیجه علم و فضل خود در این رشته ها و روش دقیق تحقیقی و علمی خود در بررسی مسایل گوناگون متعلق به این موضوعات مورد احترام معاصرین و دانشمندان بعدی قرار گرفته است. او در سال ۱۸۸۴ م. در شهرستان دیسنه واقع در استان پتنا، بیهار دیده به جهان گشود. و در سال ۱۹۵۳ م. در شهر کراچی فوت کرد. استاد ندوی در دوران مسافرتهاى خود براون مصنف «تاریخ ادب فارسی» و علامه قزوینی را دید، و با آنها محشور بوده است.

استاد ندوی مرحوم این اثر خود «خیام» را که ۵۰۸ صفحه دارد، در سال ۱۹۳۳ م. از اعظم گره، اترپرداش به چاپ رسانده اند. مصنف در دیباچه مختصر خود بر این کتاب، هدف تالیفش را چنان بیان کرده است:

درباره خیام در هر زبان آن قدر اظهار نظر شده است که مشکل است نکته ای جدید بر آن اضافه کرد. با وجود این، بنده جسارت کرده ام درباره این موضوع قلم فرسایی کنم و آن دو علت دارد. اول این که می خواهم درباره بعضی پیشامدهای زندگی و آثار خیام و سالهای تألیف آنها نظر خود بدهم و نتایج فکر و تلاشها و جد و جهد خود را به ارباب نظر ارائه نمایم. دوم این که تاکنون سعی بر این شده است که خیام را از طریق رباعیاتش بشناسند که انتساب بیشتر آنها به خیام سخت مورد شک و تردید است. بنده خیام را از طریق آثار به ویژه فلسفی اش روشناس [معرفی] نموده ام - او در این چنین آثار خود، شخصیتی کاملاً جداگانه ای دارد. بنابراین بعضی آثار فیلسوفانه او را در آخر این کتاب شامل نموده ام تا هر که می خواهد، او را در آئینه این آثار بشناسد.

این اظهارات استاد ندوی ترجمان این حقیقت است که او مایل به دانستن و فهمیدن

موضوعی ست، که آن را خودش «خیام» خوانده است و این اثرش وسیله ای ست که با آن بتواند کاری را بهتر از دیگران انجام دهد، بهره بیشتری ببرد، و دفع مضرتی کند و اشتباهات را برطرف و مشکلات راه را حل نماید.

این اثر استاد ندوی غالب به یقین مفصل ترین و جامع ترین و مستندترین کاری ست که به زبان اردو در هند دربارهٔ عمر خیام انجام داده شده است. مصنف یک نفر صاحب ذوق است، در محضر استاد خود علامه شبلی درس فارسی و تاریخ ادبیات غنی آن را گرفته است. ذهن انتقادی و کنجکاوی دارد و بیشتر آثارش نشانگر این حقیقت اند که او استعدادی دارد که یک اثر خود را به هر موضوعی که باشد، از هر لحاظ به شکل کامل درآورد و براساس پژوهشهای دقیق و استدلال منطقی به نتایج مناسبی برسد.

استاد ندوی در اولین باب این کتاب مآخذ و مصادری دربارهٔ احوال زندگی عمر خیام را به روش انتقادی بررسی کرده است. او مثل یک نفر محقق جدی و کارشناس در نظر گرفته است اول جستجو کند که قبل از او آیا کسی چنان تحقیقی را انجام داده است یا نه. و اگر قبلاً تحقیقی در آن زمینه صورت گرفته، آن تحقیق به نتیجه ای مطلوب رسیده است یا خیر؟ او در این ضمن آزموده ای را نمی آزمايد بلکه غلط و یا ناقص بودن تحقیقات پیش از خود را با عرضهٔ دلایل کافی به اثبات می رساند و همچنین بر صحت روش و نتیجهٔ تحقیق خود برهان قطعی را ارائه می نماید.

مصنف در این ضمن، کارهای تحقیقی و ادبی و انتقادی فضلالی جهان غرب دربارهٔ خیام مثل هوتسا (Houtsa) از فرانسه، ژوکووسکی (Valentin Zhuckovski) از روسیه، دنیسن راس، براون و غیره را ارزیابی نموده است. علاوه بر این تلاشهای علامه قزوینی در باب به دست آوری حقایق در مورد احوال و آثار خیام را هم بررسی نموده است. علاوه بر این او ترجمهٔ خیام در خریدة القصر از عماد کاتب اصفهانی، تاریخ الحکماء از ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی، استظهار الاخبار از قاضی احمد دامغانی، ده فصل از مولانا احمد بن حسین الرشید تبریزی، و وصایای نظام الملک و غیره را مطالعه کرده و اهمیت و مناسبت آنها دربارهٔ خیام را بازرسی نموده است. همچنین Umar Khayyam and His Age از اوتوروت فلد (Otto Rothfeld) و آثاری از کرستن سن (Christonson) هم در این فصل بررسی شده است.

بعد از مطالعهٔ این فصل در کتاب «خیام»، پی می بریم که با وجود شهرت و محبوبیت فراوانی که نصیب خیام شده، احوال زندگی او و آثارش تاکنون به درستی و به طور قطعی شناخته نشده اند. هرکسی که دربارهٔ خیام کتابی یا مقاله ای نوشته است، حتی المقدور خود

نظری درباره آنها داده است ولی بیشتر این نظرها ضد و نقیض یکدیگرند. همین اختلاف نظر است که استاد ندوی را وادار کرده کارهای تحقیقی و ادبی را که درباره خیام انجام گرفته است، دوباره از نظر تحقیقی و انتقادی ببیند و نظر خود را ارائه دهد.

خود سالهای تولد و وفات خیام به طور قطعی معلوم نیست. استاد ندوی با تحقیقات مفصل در این ضمن و با استدلال منطقی به این نتیجه رسیده است که سال تولد تقریبی خیام ۴۴۰ ه. ق. و تاریخ وفاتش ۵۲۶ ه. ق. باید باشد.

استاد ندوی در این اثر خود درباره زادگاه خیام که نیشابور است، حسب و نسب او، فرزندان خیام، اساتذۀ خیام، جایگاه علمی او، وابستگی او با دربارها و درباریها و افراد دیگر برجستۀ عصر خود، تلاشهای او برای رصد گاه ملکشاهی و همکاریانش در این پروژه، شاگردان خیام که تعداد آنها زیاد نیست و در آخر آثار خیام و بررسی و ارزیابی آنها، گزارشات تحقیقی آورده است.

استاد ندوی انتساب آثار زیر را به عمر خیام درست تلقی می کند:

رسالة مکعبات (در جبر و مقابله اشاره به آن شده)، رسالة جبر و مقابله، رسالة شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس (برو کلن اسم داده)، زیج ملکشاهی (تحفة شاهی و چلبی ذکر کرده)، رسالة مختصر در طبیعات (بیهقی آورده) یا لوازم الامکنه (در تاریخ الفی)، میزان الحکم (تاریخ الفی) یا رسالة فی الاحتیال لمعرفة، رسالة کون و تکلیف و رسالة الاسئلة ثلاثه (بیهقی و شهرزوری)، رسالة فی کلیات الوجود (به فارسی، بروکلن ذکرش آورده)، رسالة موضوع علم کلی و وجود (بیهقی و شهرزوری)، رسالة الوجود (بیهقی و شهرزوری)، چند شعر عربی، رباعیات، مکاتبات خیام (به فارسی، که استاد ندوی نسخه خطی آن را در حیدرآباد دیده بود ولی حالا مفقودالامر است).

بررسی این آثار و ارزیابی آنها در این کتاب اهمیت خاصی دارد، علتش این است که استاد ندوی در این فصل آراء و نظریات دیگران از معاصرین خیام و محققین متأخر را هم بر محک انتقاد سنجیده است.

سپس استاد ندوی شعر عربی و رباعیات فارسی خیام را بررسی می کند. قبل از ارزیابی رباعیات خیام، نویسنده تاریخ مفصل خود رباعی را آورده که به قول استاد عبدالغنی دار بعضی اشکالاتی دارد و نمی توان آن را به طور کلی قبول کرد.*

* مضامین دار، به کوشش دکتر سید ظهیرالدین مدنی، تجدید چاپ از آکادمی اردو گجرات، ص ۲۱۵.

مستحضر هستیم که تاکنون تعداد رباعیاتی که به خیام منسوب اند، مورد شک و تردیدی قرار گرفته اند. در بعضی نسخه های خطی و چاپی رباعیات خیام تعداد آنها از دوست و پنجاه تا یک هزار آمده است. استاد ندوی بعضی نسخه های خطی رباعیات خیام را هم معرفی کرده است و متوجه شده است که رباعیات شعرای دیگر مثل فارابی، ابوالحسن خرقانی، غزالی، ابوسعید ابوالخیر، ابن سینا، عبدالله انصاری، عطار، افضل کاشانی، سنائی، جلال الدین رومی، فخرالدین رازی، سیف الدین باخرزی، نجم الدین رازی، نصیرالدین طوسی، سراج الدین قمری، مجدالدین همگر، انوری، مغربی تبریزی، کمال اسماعیل و غیره شامل رباعیات اصیل خیام شده اند. و بنا بر این تعداد آنها زیاد شده است. استاد ندوی حتی روشهای دانشمندان و محققین در باب امتیاز رباعیات اصیل خیام را هم بیان کرده و همچنین علت قاطعی شدن رباعیات خیام با رباعیات شعرای دیگر را توضیح داده است.

استاد ندوی معتقد به این است که تصوف دو قسم است - یکی تصوف مذهبی و دیگر تصوف فیلسوفانه. از تصوف مذهبی مراد این است که روح مذهبی یعنی اخلاص، محبت، زهد و تقوی، عبادت و شریعت باید به سنت نبوی دنبال شود. به اصطلاح حدیث آن را احسان می نامند - و تصوف فیلسوفانه عبارت از داشتن افکار و اندیشه های حکیمانه درباره الهیات است و زندگی خشک مثل فیلسوفان داشتن و به تعلیمات اخلاقی آنها عمل کردن - تصوف خیام مذهبی نبوده بلکه حکیمانه بوده است - او احوال انبیا را پیش نظر نداشته بلکه احوال و سرگذشت حکما مطمح نظرش بوده.

استاد ندوی با دلایلی به اثبات رسانده است که خیام با دخت رز سرمست نبوده، شراب خمر نبوده، بلکه به رسم شعرای دیگر او هم از می و شراب به عنوان استعاره استفاده کرده است. به قول استاد ندوی خواننده بیتی را مطابق ذوق و قریحه خود شرح می کند. یک نفر رند از شعر حافظ تعلیم رندی، و پیر طریقت درس زهد و ترک را می گیرد. با رباعیات حکیم عمر خیام وضع همین است - استاد ندوی برای توضیح این مطلب دو پیشامد تاریخی را بازگو می کند - او می نویسد که آنها بی که با حقیقت حال آشنا نیستند، مثل اکبر شاه تیموری، درباره خمریات خیام می گفتند:

با بد که پس از هر غزل حافظ، رباعی عمر خیام بر نویسند، ورنه خواندن آن حکم شراب بی گزرک است.

به عکس، سیف ترک بخاری شخصی صاحب حال بود و معاصر اکبر، وی پدر محدث و عارف معروف عصر خود شیخ عبدالحق محدث دهلوی ست. شیخ محدث دهلوی در

اخبارالاخیار که تذکره معتبر عرفاست می نویسد که:

فقیر را یاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان (پدر خود) خوانده باشم و ایشان را گریه و حال دست نداده باشد، اگر خود در یک روزه ده بار بخوانم:

این کوزه چومن عاشق زاری بوده ست دربند سر زلف نگاری بوده ست
این دست که در گردن او می بینی دستی ست که بر گردن یاری بوده ست
بعد از بررسی احوال و آثار خیام، استاد ندوی شش رساله خیام را تصحیح نموده و شامل این کتاب نموده است. سپس نسخه خطی رباعیات خیام را که در سال ۹۱۱ ه. ق. به خط کاتب شهیر سلطان علی الکاتب متوفی ۹۱۹ ه. ق. استنساخ شده، تصحیح نموده ضمیمه این کتاب کرده است. این نسخه دارای ۲۰۵ رباعی ست.

خلاصه این که اثر مورد نظر استاد ندوی درباره خیام راستی مفصل ترین و مستندترین اثری ست که درباره این عالم و دانشمند و شاعر فارسی در هند تألیف شده است و در آن تقریباً همه جنبه های اختلافی درباره زندگی و آثار خیام مورد بررسی قرار گرفته است و در بیشتر موارد استاد ندوی نظری را ارائه داده که مختلف از آن است که قبلاً مطرح شده بود.

بخش فارسی، دانشگاه دهلی

۷ آگوست ۲۰۰۵

رمانس^۱ «همای نامه»

صرف نظر از کوششهایی که پیش از فردوسی برای گردآوری و نظم داستانهای ملی و پهلوانی صورت گرفته - و متأسفانه بخش بسیار ناچیزی از آنها به دست ما رسیده است - علاقه به سرایش منظومه های پهلوانی و به طور کلی آثاری که اصطلاحاً در قالب «ادب حماسی ایران» مطرح می شوند، حدود نیم قرن پس از پایان تدوین دوم شاهنامه آغاز شده (با گرشاسپ نامهٔ اسدی توسی و بعد، علی نامه ربیع) و با فراز و نشیبهایی از نظر زبان و بیان و تفاوت و تنوع موضوعات، در طول هزار سال سپسین ادامه یافته است چنان که شاید هیچ یک از ادوار و سبکهای شعر پارسی از داشتن منظومه های پیرو شاهنامه بی بهره نبوده است^۲ و هر چند که بسیاری از آنها ارزش ادبی چندانی ندارند و حتی سرایندهٔ بعضی از آنها نیز امروز ناشناخته است، استمرار چنین نهضت، جریان یا گرایشی حرمت هزارسالهٔ فردوسی و دامنهٔ نفوذ و تأثیر شاهنامه را در هر دو قلمرو فرهنگی و جغرافیایی تاریخ و ادب ایران نشان می دهد.

همای نامه نیز یکی از چند ده منظومهٔ پیش گفته است که در ۴۳۳۲ بیت به گزارش عشق ورزی همای، پسر شهریار مصر، بر گل کامکار، دختر شاه شام، و دشواریها و نبردهای مترتب بر آن و سرانجام وصال این دو دلدادۀ دلاور می پردازد که همان گونه که در نام مقاله هم اشاره شد، به دلیل طرح روایات پهلوانی و مایه های حماسی، اساطیری و افسانه ای در ضمن مضمونی عاشقانه و تلفیق این موضوعات، نوعی رمانس ادبی ست (مشابه مثلاً جمشید و خورشید سلمان ساوجی و البته با صبغهٔ رزمی و پهلوانی بیشتری نسبت

به آن).

این منظومه نخستین بار براساس یگانه نسخه آن در کتابخانه چستریتی، در سال ۱۹۶۳ م. به خط شادروان شرف الدین خراسانی و مقدمه کوتاه آرتور جان آربری در لندن چاپ شد، پس از آن دکتر جلال متینی در ششمین کنگره تحقیقات ایرانی (تبریز، ۱-۶ شهریور ۱۳۵۴) گفتاری به نام «در باره همای نامه» در باب این منظومه ارائه کردند که متن مفصل آن با عنوان همای نامه در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شد و این، جامع ترین پژوهشی است که تاکنون درباره منظومه مورد بحث منتشر شده است. ۲۷ سال بعد استاد محمد روشن در نخستین همایش ملی ایران شناسی (تهران، ۲۷-۳۰ خرداد ۱۳۸۱) خطابه ای با نام «همای نامه، مثنوی حماسی ناشناخته» ایراد کردند^۵ که صورت کامل آن با همان عنوان در مجله نامه انجمن (سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۰) چاپ شد و اخیراً نیز متن تصحیح شده منظومه با پیشگفتار و فهرستهای از ایشان (آقای روشن) از سوی انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (تهران، ۱۳۸۳) به مجموعه متون منتشر شده حماسی پیوسته است.

آنچه ذکر شد، مجموع چاپها، تحقیقات و معرفیهای است که در باره همای نامه منتشر شده و در هیچ یک از کتابهایی که به طور ویژه و مستقل به ادب حماسی ایران پرداخته اند، از این منظومه نامی نرفته است.^۶ در مقاله حاضر که به مناسبت انتشار تصحیح جدید همای نامه فراهم آمده، سعی شده است که نکته های تازه ای نیز - غیر از آن چه در پژوهشها و معرفیهای پیشین آمده - مطرح شود.

۱ - نکته هایی درباره ناظم و منظومه

همای نامه که نام سراینده آن در ابهام کامل است، به شیوه بسیاری از منظومه های پهلوانی بر پایه منبعی مکتوب به نظم درآمده و یا دست کم، ناظم چنین ادعایی کرده است: چنان خواندم از دفتر باستان ز کرده به هم گفته باستان^۷
(۵۸/۴)

آربری بدون هیچ توضیحی درباره زمان سرایش منظومه نوشته است: «بی گمان از سده ششم فراتر نیست» (همای نامه، چاپ آقای روشن، ص ۵۰ پیشگفتار) اما از متن منظومه شاید بتوان به قرینه ای کاملاً احتمالی استناد کرد و آن، بیت زیر است:

ییا تا چه داری ز مردی و زور چه جای فریب است در شر و شور
(۶۸۲/۲۹)

مصرع اول این بیت، یادآور مصرع نخست بیت معروف سعدی در گلستان است که:

بیمار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور^۸ و حالب تر این که طبق نسخه بدلهای گلستان چاپ زنده یاد دکتر یوسفی، در دستنویس کلیات سعدی متعلق به کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان، ضبط مصرع نخست: «بیا تا چه داری ز مردی و زور» دقیقاً مطابق صورت موجود در همای نامه است، حال اگر در این جا سراینده همای نامه مصراع سعدی را تضمین کرده و تشابه از مقوله توارد نبوده باشد، تاریخ نظم همای نامه پس از سال ۶۵۶ هـ. ق. : زمان نگارش گلستان خواهد بود و چون در یادداشت واقف در حاشیه برگ اول نسخه منظومه، تاریخ ۷۰۲ یا ۷۱۲ هـ. ق. آمده است (← همای نامه، صص شصت و هفت شست و نه پیشگفتار) پس پایان سرایش و به تبع آن، کتابت دستنویس نیز پیشتر از این زمان بوده است و از این روی باید با نظر شادروان دکتر خانلری و دکتر متینی همداستان بود که همای نامه را از آثار قرن هفتم - البته نیمه دوم این سده - دانسته اند.^۹ قرینه بسیار مهم و مستندی که می توانست تاریخ تقریباً دقیق نظم همای نامه را روشن کند، نام پادشاه یا امیری ست که منظومه به نام او سروده شده اما متأسفانه ناظم، سخت مبهم و شتابناک به این موضوع پرداخته:

به یک سال گفتم نه بیش و نه کم به نام امیر همایون هم^{۱۰}
(۴۳۳۰/۱۷۵)

و این تا حدی عجیب و سؤال برانگیز است زیرا متن همای نامه - غیر از یک افتادگی - کامل و مطالب آن مرتب است و در منظومه های مشابه این چنین مانند گرشاسپ نامه، کوش نامه و بهمن نامه و نیز خود شاهنامه، سراینده در فصلی ویژه یا ابیاتی چند به ذکر نام پادشاه عصر و ستایش او پرداخته است^{۱۱} حال آن که در همای نامه نه تنها «گفتار اندر مدح مهتر زمان» وجود ندارد بلکه در پایان منظومه نیز فقط در یک مصراع از «امیر همایون» یاد شده است که معلوم نیست کیست. آیا در این ایجاز و ابهام، ملاحظات و شرایطی از نوع روزگار فردوسی^{۱۲} وجود داشته که سبب شده بود وی گردنفر از مهتر حامی خویش را به صراحت معرفی نکند؟ یا ناظم، آن چنان علو طبع داشته که نخواست است در منظومه ای پهلوانی - غنایی غیر از نعت پیامبر اسلام (ص) و ستایش خرد، مدح کس دیگری را بیاورد و یا... (؟)

سراینده همای نامه همچون صاحبان دیگر منظومه های پهلوانی با شاهنامه فردوسی کاملاً آشنا و زیر تأثیر آن بوده است (برای توضیح بیشتر ← مقاله همای نامه، دکتر متینی، صص ۳۲۶ - ۳۲۸) مهمترین نشانه های توجه او به شاهنامه، یکی تلمیح به داستان «نبرد رستم و اکوان دیو» و اشاره به نام پهلوانان ایران و مقایسه قیس و همای با آنها در این دو

بیت است:

بدان سان که رستم زا کوان دیو به نیروی یزدان گیهان خدیو
(۲۵۷۱/۱۰۷)

یکی بهتر از سام وزنیرم است یکی چون فرامرزو چون رستم است
(۲۸۱۰/۱۱۸)

و دیگر، این بیت:

زیان کسان از پی سود خویش هر آن کس که خواهد تبه کرد کیش
(۱۹۶۳/۸۳)

که مصراع نخست آن عیناً از این بیت مشهور فردوسی ست:

زیان کسان از پی سود خویش بچویند و دین اندر آرند پیش
(مسکو ۹/ ۱۱۲/۳۱۹)

افزون بر این، ناظم مانند فردوسی در میان داستان گاه به سخنان تعلیمی و حکمی گریز می زند که از جمله آنها ستایش درم و زرو درم داری (← ۴۸ و ۴۹/۱۱۷۶-۱۱۸۲ و ۱۰۴/۲۴۹۰-۲۴۹۳) تا اندازه ای با جهان بینی کلی منظومه های حماسی به ویژه شاهنامه^{۱۳} مغایر است:

درم دار تا از جهان برخورداری چو داری فزون باشدت برتری
... خرد گر نداری و داری درم میندیش کز کس تو را نیست غم
(۱۱۸۰/۱۱۷۷/۴۹)

ناظم با این که در مقدمه های نامه به نعت پیامبر اسلام (ص) پرداخته و بر ایشان و آل و یا یارانشان درود فرستاده است (← ۲ و ۳/۲۶-۴۱) بلافاصله در چند بیت بعد گفته است:

به آتش پرستی کنی رای به به نزدیک آتش کنی جای به
نشاید بی آتش بر آسود هیچ بود خانه ها را ز آتش بسیج
(۵۱ و ۵۰/۳)

این نظر شگفت و متناقض موجب شده است که آربری سراینده های نامه را زرتشتی بداند (← همای نامه، ص دوازده پیشگفتار) دیدگاه مثبت ناظم درباره «دختران» و اهمیت دادن وی به معیار پارسایی در زنان از نظریات قابل توجه اوست که در فضای زن ستیزانه غالب بر گذشته ادب پارسی، برجسته نیز می نماید و دور نیست که از نگرش معتدل فردوسی متأثر شده باشد!^{۱۴}

زنان را کجا پارسایی بود بسی بهتر از پادشاهی بود

هر آن زن که او پارسایی گزید چنان دان که او پادشایی گزید
زن از پارسایی شود نامور بدان سان که مرد جوان از هنر
(۸۷-۸۵/۵)

به جای پسر دختر آید اگر بود پارسا به زسیسد پسر
چو با پارسایی بود دخت یار پدر زو شود بی شکی بختیار
(۲۸۰ و ۲۷۹/۱۲)

همای نامه از ضعف بیان خالی نیست و مصراعها و ایات ناتندرست آن و تکلفات ناظم برای پر کردن وزن و رعایت ضرورت قافیه نظر گیر است و در کنار این، از ایرادات وزن و قافیه هم به دور نمانده است (برای نمونه هایی ← مقاله همای نامه، صص ۳۳۰-۳۳۴). در مقدمه منظومه نیز «گفتار اندر ستایش خرد» (۳/۴۲-۵۷) به لحاظ محور طولی / عمودی آشفته و نامنسجم می نماید چون سراینده، نخست در چند بیت به وصف خرد پرداخته و بیکباره مخاطب خویش را به آتش پرستی دعوت کرده است، پس از آن توصیف وضعیت فصل جهان، طبایع چهارگانه آدمی، آزمندی انسان و نهایتاً حرص خودش در شاعری را آورده که توالی این مطالب ذیل عنوان «ستایش خرد» نامرتبط است. بر این اساس ادعای ناظم در پایان کتاب که منظومه را بی نظیر و خود را «سر شاعران جهان» خوانده، از خود ستاییهای گزافه آمیز شاعرانه است:

چنین داستان کیست گفته دگر سراسر بخوان و بدو درنگر
... سر شاعران من اندر جهان که در خدمت میر بستم میان
(۴۳۲۹/۱۷۵ ز ۴۳۳۱)

در یک مورد نیز ناظم اشتباه نجومی کرده و آن در دو بیت زیر است که برای شب و روز را به هنگام ورود خورشید در برج کمان (قوس) دانسته است:

بیوندند ماهی دگر شادمان چو مهر اندر آمد به برج کمان
شب و روز با یکدیگر راست شد به جنگ بد اندیش شه خواست شد
(۲۷۵۰/۱۱۴ و ۲۷۵۱)

در صورتی که برج کمان برابر آذرماه است و در این ماه روزها کوتاه و شبها طولانی تر می شود و «راست شدن شب و روز با یکدیگر» در فروردین ماه (در آمدن خورشید به برج حمل / بره) روی می دهد.

۲- درباره فرم / شکل^{۱۵} منظومه

بسامد واژگان کهن و بعضاً ناآشنا در همای نامه نسبت به منظومه های پهلوانی دیگر

بالاست^{۱۱} و از این نظر (یعنی درجهٔ غرابت لغات) بیشتر با گرشاسپ نامه قابل مقایسه است و چون این موضوع در گرشاسپ نامه برخاسته از لغوی بودن اسدی توسی ست می توان احتمال داد که شاید سرایندهٔ ناشناس همای نامه نیز واژه پژوه و لغوی بوده است. از لغات و ترکیبات شایان ذکر این منظومه یکی ترکیب «زهم پوست» در این بیت است:

کجا شاید این چون بود دوستی چگونه سزد این زهم پوستی
(۷۷۱ / ۷۳)

در دیباچهٔ شاهنامه، دکتر خالقی مطلق در بیتی (← دفتر یکم/۱۴/۱۴۰) این ترکیب را براساس دستنویس فلورانس (۶۱۴ ه. ق.) به متن برده اند که ضبط دشوارتری ست و نمونه های دیگری در خود شاهنامه، گرشاسپ نامه و مخزن الاسرار نظامی دارد^{۱۲} و شاهد همای نامه هم تأیید دیگری ست بر درستی این کاربرد و انتخاب. نمونهٔ دیگر واژه «گوسان» در این بیت است:

برآورد گوسان زهر سان نوا نوایی کجا کرد دل را نوا
(۱۶۳۱ / ۹۷)

که در نقش و مقام خنیاگر به کار رفته است. استاد مری بویس نوشته اند: «واژهٔ گوسان... در دو متن فارسی به کار رفته است... منظومهٔ ویس و رامین و مجمل التواریخ و القصص»^{۱۳} و شاهد مهم همای نامه، نمونهٔ سومی ست که باید بر مثالهای این متون افزود. استعمال تعبیر اسلامی «نماز دگر» برای بیان زمان وقوع رویداد در این منظومه قابل توجه است (← ۲۰۳۹/۸۶ و ۳۱۱۶/۱۳۳) و در شاهنامه و منظومه های پهلوانی دیگر تا جایی که نگارنده به یاد دارد، چنین ترکیبی به عنوان قید زمان به کار رفته است. ناظم در سراسر اثر یک بار «سخن» را در محل قافیه به تلفظ کهن آن، (سَخُن / saxon) آورده است:

بدو گفت رو هر چه خواهی بکن چونبوشد از من دو گوشت سَخُن
(۳۲۰۴ / ۱۳۵)

از آن جایی که در موارد دیگر همه جا هم قافیهٔ این واژه کلماتی ست که باید آن را «سخن» به تلفظ امروزی خواند، می توان نتیجه گرفت که آن یک نمونه، برخلاف هنجار معمول زبان در عصر سراینده و احتمالاً باستان گرایی متأثر از شاهنامه است که در ادب حماسی ایران سنت متداولی ست. تکرار کاربرد حرف اضافهٔ «از» در معنای «به» نشان می دهد که این، از ویژگیهای سبکی همای نامه است و بدون توجه به آن، ترکیباتی چون: «عنان از سویی تافتن» (۹۸/۵)، «سر از سوی خواب گراییدن» (۲۰۵/۱۰)، «درون شدن از دز» (۱۶۶۲/۶۸) «ره نوشتن از سوی بنگاه» (۳۱۳۱/۱۳۲)، «از پیش کسی

تاختن، (۳۳۱۲/۱۴۰) و... معنایی متضاد آنچه ناظم اراده کرده و در متن به کار برده است، می یابد.

سراینده همای نامه گاهی چنان در قید وزن منظومه و قافیه گرفتار شده که برای رعایت آن و به ضرورت، اجزای کلمات و نظام نحوی کلام را از هم گسسته و برآشفته است. برای نمونه در این بیت:

کجا روی بر شاید از رزم گاشت نباید به جز دل به کین برگماشت
(۲۰۷۸ / ۸۸)

پیشوند «بر» بسیار نازیبا از «گاشت» جدا شده است. یا در مصراع نخست بیت زیر جمله «رهی را از مهی پایه بردادن» چنین در هم ریخته شده است:

براز پایه دادن رهی را مهی ز بیدانشی باشد و ابله‌می
(۲۸۳۵ / ۱۱۹)

و در بیت:

چو بر قیر گردون پراگند شیر هوا گشت مانند دریای قیر
(۳۹۵۶ / ۱۶۸)

معنای مصراع اول به ضرورت قافیه کاملاً برعکس مراد ناظم و روند داستان شده است. توضیح این که با توجه به بیت قبل و مصراع دوم بیت مذکور، منظور فرا رسیدن تاریکی شب است اما برای پرهیز از تکرار قافیه (قیر)، سراینده مصراع نخست را طوری ساخته که معنای آن انتشار سپیدی صبح (شیر) در تیرگی شب (قیر) است. نبود چشمگیر چنین سستیها و آشفتگیهای ناشی از تنگنای وزن و قافیه در شاهنامه و بعضی منظومه های پهلوانی (مانند: گرشاسپ نامه، بهمن نامه، و کوش نامه، تفاوت هنر و توان سرایندگی ناظم همای نامه با شاعران آن آثار را نشان می دهد و گواه دیگری ست بر خامی ادعای پیش گفته او در پایان منظومه.

از نظر صرفی در افعال همای نامه صورتهای توجه برانگیزی ملاحظه می شود (برای بحث بیشتر ← مقاله همای نامه، صص ۳۳۷-۳۴۲) از آن جمله کاربرد شکل ویژه ای از معنای منفی فعل است، بدین صورت که به جای حالت منفی فعل (مثلاً: نیست است) وجه وصفی مثبت آن را (بسته) با (نیست) به کار می برد:

تو بهتر ز خود نیستی دیده کس مهی زان شگفت آیدت خویش و بس
(۵۲۵ / ۲۲)

این استعمال خاص به دلیل تکرار از ویژگیهای سبکی منظومه است (برای نمونه های دیگر

← ۵۰۵/۲۱ (داده نیست) ۵۰۷/۲۱ (رسته نیست) ۱۱۶۶/۴۸ (مانده نیست) و... و در دستور تاریخی زبان پارسی، درخور توجه. مورد دیگر، آوردن جزء دوم ماضی نقلی (ام)، ای... به شکل (هستم، هستی...) است که به نظر مرحوم دکتر خانلری از نوادر کاربردهای ماضی نقلی در متون و بیشتر به منظوری بلاغی است.^{۱۱}

که هستم شده من کنون تندرست بدم گرچه یک چند بیمار و سست
(۲۷۳ / ۱۲)

استفاده از دو صورت «استاد شانی» و «نشایستی» نیز از موارد قابل تأمل در بررسی تاریخی فعل است:

بیاموختندی ز من جادوی کنون باید استادشانی نوی
(۱۵۵۸ / ۶۳)

همان گرد نشواد چندان فگند که سالی نشایستشانی فگند
(۲۰۷۲ / ۸۷)

مبالغه از خصوصیات ذاتی متون حماسی ست و در شاهنامه و آثار پهلوانی پیرو آن به کرات دیده می شود اما شرط اصلی در این ویژگی، مهارت و هنرمندی سراینده در به کارگیری صور گوناگون اغراق و رعایت تناسبات لازم است که در شاهنامه به بهترین وجهی آمده است. در همای نامه گاهی این شرط مورد توجه نبوده و مبالغات خنکی از نوع سه بیت زیر به نظر می رسد:

ستوران ز بانگش گریزان شدند همه سر به سر زهره ریزان شدند
تو پنداشتی زهره شان بد گمیز شدند از زهار اندورن زهره ریز
همه زهره ها ریختند از زهار ستوران تو گفتی در آن مرغزار
(۱۴۰۱-۱۳۹۹ / ۵۷)

صور خیال و صنایع بدیعی در همای نامه چندان سزاوار توجه نیست و تنها باید به این نکته اشاره کرد که مشبه به «دو نیمه شدن همچون خیار» ظاهراً از تصاویر داستانهای عامیانه و مردمی در متونی مانند حمزه نامه، داراب نامه^{۱۲} و روایات نقالی ست که از آن جا در برخی از آثار رسمی ادب پارسی راه یافته است^{۱۳} و در تشبیهات متنوع شاهنامه و بیشتر منظومه های پهلوانی پیرو آن چنین تعبیری دیده نمی شود:

به دو نیمه شد تیغ همچون خیار در آمد به نیزه دگر ره سوار
(۶۹۸ / ۳۰)

نگارنده بیشتر در جایی اشاره کرده بود که سرایندهگان غالب منظومه های پهلوانی پس

از شاهنامه نتوانسته اند راز بلاغی ایجازهای شکوهمند فردوسی را دریابند یا از عهده به کار بستن آن برآیند^{۲۲} و از این روی گاهی در آثار خویش که حجم آنها چندین برابر کمتر از شاهنامه است، دچار اطنابهای ملال آوری شده اند که شاید حتی یک نمونه مشابه آن در عرصه فراع حماسه ملی ایران مشاهده نمی شود. ناظم همای نامه نیز آن جا که به توصیف گرفتاری کشتی همای و همراهانش در طوفان پرداخته، به اطناب ممل و نازیبایی در ۱۹ بیت گراییده است (← ۱۰۸ و ۱۰۹ / ۲۶۰۰ - ۲۶۱۹).

در بعضی از ابیات همای نامه، بخش عمده ای از بیت را قافیه و ردیف تشکیل داده است و فقط یکی دو کلمه آغازین هر مصراع جزو ردیف و قافیه نیست، به این نمونه ها توجه فرماید:

خبر در زمان زو به مهر او رفت تو گفتی غمان زو به مهر او رفت
(۲۷۹۶ / ۱۱۷)

بر خویش ده پور خود را نشانند همان نیز دستور خود را نشانند
(۲۸۲۵ / ۱۱۹)

که تو ساختن نیک دانی همی سپه ساختن نیک دانی همی
(۲۹۱۸ / ۱۲۳)

این ویژگی یاد آورد رباعیاتی ست که غیر از دوسه واژه، بقیه کلمات آنها ردیف یا قافیه و ردیف است.^{۲۳} در این بیت هم کاربرد طرد و عکس صرفاً برای تکمیل مصراع دوم بیت است و هیچ ارزش هنری یا معنایی ندارد:

همه دشت شنگرف گون شد ز خون ز خون شد همه دشت شنگرف گون
(۳۹۱۵ / ۱۶۶)

در همای نامه بسامد بیتهای موقوف المعنی - که معنا و ترکیب نحوی کلام در بیت دوم کامل می شود - زیاد است و آن را باید یکی دیگر از اختصاصات سبکی منظومه دانست (برای نمونه ← ۹۰ و ۹۱ / ۲۱۵۳ و ۲۱۵۴، ۱۰۶ / ۲۵۵۲ و ۲۵۵۳) در یک مورد نیز بیتی (۳۰۱۷ / ۱۲۸) به فاصله چند بیت عیناً تکرار شده است (۳۰۲۲ / ۱۲۸) که یا خطای چشم کاتب به هنگام استنساخ است و یا خود سراینده آن را به عمد تکرار کرده تا رجز خوانی پهلوان (پسر مهر او) مطابق چیزی باشد که پیش پدرش ادعا کرده است.

۳ - برخی از نکات داستان

همای نامه تنها منظومه پهلوانی - غنایی پیرو شاهنامه است که همه دلاوران و نقش آفرینان غیر ایرانی اند، حتی در کوش نامه هم که سرگذشت شخصیتی از نژاد ضحاک

تازی ست اشخاص ایرانی (مانند: فریدون، قارن، قباد و...) حضوری نمایان دارند اما همای نامه این گونه نیست و شخصیت‌های اصلی آن به ترتیب پسر شاه شام و دختر شهریار مصر هستند. افزون بر این، سخن گفتن از حله و وادی (۴۵۴/۱۹) جوان عرابی (۴۹۲/۲۱) پهلوان بی همال عرب (۲۰۳۶/۸۶) و خیبر و جهودی از آن (۲۳۵۶/۹۹) به فضای داستان رنگ و بوی عربی داده است که باز در آثار مشا به نمونه ای ندارد ولی به طور کلی جغرافیای داستانی این منظومه را از نظر وقوع رویدادها در سرزمینهایی غیر از ایران می توان با محیط انیرانی بیشتر روایات گرشاسپ نامه و فرامرز نامه مقایسه کرد. نکته جالب دیگر این است که به رغم تبارسامی و غیر ایرانی قهرمانان همای نامه، نامهای آنها ایرانی ست. همای پسر شهریار شام و گل کامکار^۲ دختر شاه مصر و این موضوعی ست که در دو مثنوی همای و همایون (خواجوی کرمانی) و جمشید و خورشید (سلیمان ساوجی) هم دیده می شود. در منظومه خواجه پسر فرمانروای شام همای نام دارد و در اثر سلمان، شاهزاده چینی، جمشید و دختر قیصر روم، خورشید نامیده شده اند.

دکتر متینی نوشته اند که در همای نامه: «حوادث از نظر زمان در ابهام مطلق است» (مقاله همای نامه، ص ۳۲۵) اما از این اشاره قیصر روم - پس از آگاهی از شکست سپاهش در برابر همای - که:

ز گاه سکندر در این بوم و بر
 نبوده ست کس بسته بر کین کمر
 (۲۱۹۰/۹۲)

می توان گفت که زمان داستانی حوادث منظومه پس از دوره اسکندر است. همان گونه که قبلاً نیز ذکر شد، منظومه همای نامه به گفته سراینده اش مستند بر «دفتر باستان» بوده است، به همین جهت برخی از بن ما یه ها، سنتها و الگوهای حماسی - اساطیری و افسانه ای در جای جای روایات آن ملاحظه می شود که در این بخش به مهمترین آنها می پردازیم. همای و همراهش، قیس، برای رسیدن به روم تقریباً از پنج مرحله دشوار عبور می کنند که به ترتیب عبارت است از: ۱- نبرد با شیران (صص ۵۷ و ۵۸)، ۲- کشتن زن جادوگر (صص ۵۹-۶۳)، ۳- رویارویی با پتیاره دریایی (صص ۷۱-۷۳)، ۴- گذشتن از زمین ویران و سنگلاخ (صص ۷۴ و ۷۵)، ۵- جنگ با بطریق (صص ۷۵-۷۷). این مضمون همان الگوی اساطیری و اصیل هفت خان رستم و اسفندیار، در شاهنامه است که غیر از همای نامه، در آثاری مانند: فرامرزنامه (هفت خان)، شهریار نامه (نه بیسه)، ابومسلم نامه ابوطاهر طرطوسی / طرسوسی (هفت خانهای ابومسلم و جنید) جمشید و خورشید (شش مرحله جمشید) و حتی مجموعه عامیانه - نقالی رستم نامه (هفت

خان جهان بخش) تکرار شده است.

اشاره‌های به رخ‌نمایی «پری» در نخچیرگاه و شیفته کردن او، شاید بازمانده‌ای از نقش اساطیری پیش‌زرتشتی پریان باشد که در اصل زن- ایزدان باروری و زاینده‌گی بودند و با جلوه‌نمایی و دل‌بردن از شهریاران و پهلوانان و سپس پیوند گرفتن با آنها، خویشکاری بغانه خود یعنی فرزند زایی را انجام می‌دادند. با دین آوری زرتشت، سرشت ایزدین و وظیفه اساطیری پریان دچار دگرگونی‌هایی شد.^{۲۵}

نخواهم دگر رفت سوی شکار پری تا نینم مگر آشکار
به صیدم درون رخ نماید پری کندم از خرد در زمان جان بری
(۲۰۴ و ۲۰۳ / ۹)

که دیدم پری را به نخچیرگاه دلم را به دیدار برد او ز راه
(۲۱۸ / ۱۰)

این مضمون هم که پهلوان (همای) از نخچیرگاه و به واسطه نخچیران به اقامتگاه زیبارو (گل کامکار) می‌رسد و عاشق او می‌شود (← ۶ و ۷ / ۱۲۰ به بعد) از بن‌مایه‌های متداول روایات حماسی و غنایی به ویژه داستانهای پریان است.^{۲۶} در آغاز داستان می‌خوانید که گل کامکار تا پیش از دیدن همای، به مدت بیست سال در قصری میان وادی و دور از مردان زندگی می‌کرد و فقط هر هفته یک بار برای تفریح به بام در می‌رفت:

بدین دزد درون بود تا سال بیست چنانچون همی خواست آن جای زیست
(۸۱ / ۵)

در این جا در نشینی دور از دسترس دختر شاید روایتی از آیین زندانی کردن دختران جوان باشد که در جوامع باستانی هنگام خون‌دیدگی دختران و نیز آماده کردن آنها برای ازدواج صورت می‌گرفت.^{۲۷} در همای نامه هم به سان برخی داستانهای مشابه مربوط به این رسم، دختر ساکن حصار و دور از مردان است، با آمدن قهرمان مرد و دیدن او دل می‌بازد و سرانجام نیز به همسری وی در می‌آید، او همچنین: «سرگیسوانش رسیده به پای» (۱۵۴ / ۸) و داشتن گیسوان بلند از ویژگیهای جوانان پاگشاده و دختران این گونه روایتهاست (← داستان زال از دیدگاه قوم‌شناسی، همان، صص ۱۹۷ و ۲۰۰).

دلبر نازک اندام این منظومه در عین لطافت و زیبایی، پهلوانی ست پرخاشخرو و همپای همای که دیومی کشد و سپاه مردان را تاب نبرد با او نیست، از این جاست که باید گل کامکار را مصداق دیگری از مضمون جالب توجه «پهلوان بانو» در روایات ایرانی دانست که علت و کیفیت شکل‌گیری و ظهور آن از منظر اساطیری- آیینی و جامعه‌شناسی قابل

بررسی ست.^{۲۸} این الگوی حماسی - اساطیری شواهد متعددی در داستانهای ایرانی و غیر ایرانی دارد که معروف ترین نمونه های آن در فرهنگ و ادب ایران، روشنگ / بوران دخت در داراب نامه طرسوسی و بانو گشسپ در منظومه بانو گشسپ نامه است اما نکته شایان ذکر این است که در سنت حماسی ایران تا جایی که نگارنده جستجو کرده، برای نخستین بار در همای نامه است که بن مایه اساطیری («ازدها کشی») به بانویی دلاور نسبت داده شده است.^{۲۹} (۴۱ و ۹۷۴/۴۲ - ۹۹۷) در این اثر، دختر پهلوان تازی نیز جلوه ای دیگر از زن - پهلوان را نشان می دهد (← ۷۴۰/۳۱ به بعد).

جستجوی همای برای همسریابی در سرزمینهای گوناگون و سرانجام یافتن دختر مطلوب خویش در شام (۹۵/۵ به بعد) مشابیه سفرهای جندل، نماینده فریدون، برای گزینش جفتی مناسب فرزندان او و نهایتاً رسیدن وی نزد سرو، شاه یمن، در شاهنامه است (← خالقی / ۹۳/۱ - ۶۵).

پدید آمدن دد و پتیاره زیانکار از دریا و کشته شدن او به دست همای (۷۱ - ۱۷۲۶/۷۴ - ۱۸۱۲) الگویی ست که موارد همانند آن در گزارشهای مختلف نبرد رستم و بزر بیان دیده می شود و اتفاقاً در یکی از آنها جانور زیانکار به سان سرنویس داستان در همای نامه، «پتیاره» نامیده شده است.^{۳۰} جنگ همای با زنگی و رهانیدن دختری که او ربوده (← ۱۴ - ۳۱۴/۱۶ - ۳۷۸) و نیز عاشق شدن زن جادو بر پهلوان و عرضه کردن خویش بر او و اصرار بر این که دلدار اصلی خود را فراموش کند (← ۱۴۸۰/۶۱ - ۱۴۹۷) از مضامین عامیانه ای ست که به ترتیب در گرشاسپ نامه و سام نامه (خواجهی کرمانی یا منسوب بدو) هم آمده است.^{۳۱} در همای نامه پایان کار همای و زن جادوگر با داستانهای همانند (پهلوان و زن جادوگر) در شاهنامه و منظومه های دیگر متفاوت است، در این جا همای پس از درماندگی جادو به جای کشتن او، با وی گفتگویی کند چنان که زن جادوگر از اعمال خویش پشیمان می شود و می گرید و با حالت ندامت جان می دهد و همای نیز با دلسوزگی او را به خاک می سپرد (← ۶۴ و ۱۵۵۱/۶۵ - ۱۵۹۲).

۴- نسخه همای نامه

از این منظومه تا امروز فقط یک دستنویس شناخته شده که متعلق به چستر بیٹی بوده است. آربری و آقای روشن درباره مشخصات و ویژگیهای این نسخه نکته هایی را توضیح داده اند (← صص یازده - دوازده و چهل و نه - پنجاه و یک پیشگفتار همای نامه) از جمله تاریخ کتابت آن که آربری مربوط به قرن ششم دانسته و معتقد است که فراتر از سال ۷۰۰ ه.ق. نیست و این با توجه به تاریخ وقف دست نویس (۷۰۲ یا ۷۱۲ ه.ق.)

پذیرفتنی ست.

از یادداشت واقف در حاشیه برگ اول همای نامه آشکارا بر می آید که تک نسخه این منظومه در «سلیمان شهر» وقف مسجد و مدرسه ای شده است (برای متن این یادداشت ← صص شصت و هفت و شصت و نه پیشگفتار همای نامه) و بر این اساس شاید استنساخ آن نیز در همان شهر / ناحیه پایان یافته باشد. اگر این گمان درست باشد چون احتمالاً فاصله پایان سرایش همای نامه و استنساخ آن نزدیک بوده است و از سوی دیگر چنین منظومه هایی برخلاف شاهنامه از بُرد و نفوذ جغرافیایی و فرهنگی برخوردار نبودند^{۳۲} - که احتمالاً امکان فاصله دور میان مکان نظم و نگارش تک نسخه آن وجود داشته باشد - احتمال دارد که نظم آن هم در همان شهر یا منطقه محل کتابت و وقف (سلیمان شهر) صورت گرفته باشد. نگارنده در حد جستجوهای خویش در منابع جغرافیایی و تاریخی قابل دسترس نتوانست به موقعیت مکانی سلیمان شهر دست یابد و در همین جا از محققان و صاحب نظران می خواهد که اگر اطلاعی درباره این شهر یا ناحیه در جغرافیای تاریخی ایران دارند، منتشر کنند تا شاید محل احتمالی نظم یکی از آثار پهلوانی معلوم شود که این نکته در مطالعات مربوط به گستره جغرافیایی ادب حماسی پس از شاهنامه بسیار مهم و لازم است.

یکی از مشخصات نسخه همای نامه طبق گزارش مصحح گرامی (ص پنجاه پیشگفتار، اعراب گذاری و تلفظهای ویژه ای ست که احتمالاً مربوط به گونه زبانی کاتب یا شاید ناظم بوده، برای نمونه تلفظ مضموم «ب» پیشوند فعل (مثلاً: بُمان)^{۳۳} و صورتهای جُوان، تُوان، رُخشان. در این دستنویس واژه «سوار» هم به ضم «س» آمده است و این تلفظی ست که در شاهنامه نسخه سعد لو (قرن ۸ هـ. ق.)، دستنویس کوش نامه (۸۰۰ هـ. ق.)، بیتی از داستان رستم و سهراب در سفینه تبریز ((۷۲۱ - ۷۲۳ هـ. ق.)، تفسیر روض الجنان و روح الجنان، کیله و دمنه و شاهنامه تصحیح دکتر خالقی مطلق^{۳۴} نیز آمده است و باید از سوی زبان شناسان و واژه پژوهان اظهار نظر شود که تلفظی گویشی ست یا اصلی و کهن^{۳۵}؟

ابراهیم بن ترکزی، واقف نسخه، در یادداشت خویش تصریح کرده که همای نامه را به مسجد و مدرسه ای که برادرش در سلیمان شهر ساخته، وقف کرده است و در ادامه افزوده: «و یُحفظ فی المسجد و یُنقل الی المدرسة ان اُحتیج الیه» از این جمله چنین استنباط می شود که احتمال داشته منظومه ای چون همای نامه در مدرسه ای در اوایل قرن ۸ هـ. ق. مورد نیاز و استفاده باشد و این، نکته در خور ملاحظه ای ست زیرا در مدارس غالباً علوم دینی و مسائل کلامی و فلسفی و صرف و نحو و موضوعاتی از این دست تدریس و بحث می شد^{۳۶} و اگر عنایتی هم به شعر و ادب بود، سند صریحی درباره استفاده از شاهنامه و

به ویژه متون پهلوانی پس از آن موجود نیست و از این روی اشاره واقف دستنویس همای نامه را باید غنیمت شمرد.

۵ - چند پیشنهاد درباره چاپ جدید منظومه

چاپ جدید همای نامه از مقابله طبع آربری (به خط مرحوم دکتر شرف الدین خراسانی) و نسخه عکسی فراهم آمده از فیلمی از این منظومه، به اهتمام استاد محمد روشن منتشر شده است. در پیشگفتار، پس از نقل مقدمه کوتاه آربری، مصحح گرامی به بررسی گستره واژگان، ویژگیهای نسخه، برخی از خصوصیات متون کهن در همای نامه و امثال و حکم مورد اشاره کاتب در متن دستنویس پرداخته و در پایان، تصویر سه برگ از نسخه را نیز چاپ کرده اند. پس از متن منظومه هم واژه نامه و فهرست اعلام و منابع آمده است.

بر روی جلد این کتاب زیر نام «همای نامه» عبارت «منظومه ناشناخته حماسی» نوشته شده است ولی آیا چنین تعبیری دقیق و درست است؟ این منظومه سالها پیش به وسیله آربری منتشر شده و دکتر متینی نیز در مقاله ای ممتع آن را معرفی و بررسی کرده اند، متن آن هم که موجود و در دسترس است لذا چنین اثری را شاید نتوان «ناشناخته» نامید بلکه تنها سراینده آن فعلاً ناشناس است و بر روی جلد باید به این نکته اشاره شود: اثر سراینده ای ناشناس.

در پیشگفتار محترم (ص چهل و هفت) واژه «آغالش» با این شاهد از همای نامه:

ترا آرزو دادن سرب به باد از آغالش ذیو آمد به یاد
به معنای «کسی را به باد بردادن» آمده است در حالی که معنای درست آن - همچنان که از بیت شاهد نیز بر می آید - «برانگیختن و تحریک» است.

همای نامه از منظومه های پهلوانی تک نسخه است و بر همین اساس پیشنهادهایی که در این جا درباره بعضی از ضبطهای تصحیح تازه آن مطرح می شود، اگر درست و پذیرفته باشد محتملاً بیشتر متوجه خطاهای نگارشی کاتب است اما در صورتی که ضبطهای مورد بحث از خود ناظم باشد، بدیهی ست که باید به عنوان صورت اصلی - ولو نادرست - در متن نگهداشته شود. شاید شمار بسیار اندکی از این نکات نیز برخاسته از سهو بصر مصحح گرامی در خواندن و مقابله چاپ آربری و عکس منظومه باشد که البته در کار دشوار تصحیح و ویراستاری متون کاملاً طبیعی ست.

۱ - که ره داری و مردمان را کُشی بدین کار همواره شاد و گُشی
(۵۱۹/۲۲)

قافیه مصرع دوم شاید «کشی» با «کاف» باشد چون با «کشی» جناس می سازد و ناظم همای نامه نیز در ابیات دیگر، علاقه خود را به این نوع قوافی هنری (جناس دار) نشان داده است.

۲- بیار اشتران را وزان پس ببند بده دست و ایمن شو ازهر گزند
(۶۸۹/۲۹)

فعل دوم بیت، «به بند دست دادن» است و در قافیه مصرع اول باید «به» و «بند» جدا نوشته شود تا احیاناً فعل امر تلقی نشود.

۳- که یک دم ز آهوبه یک آبخور گه آن که از شب نهمان گشت خور
(۸۳۹/۳۵)

ظاهراً در مصرع نخست اشتباه چاپی روی داده و به جای «دم» باید «رم: رمه، گله» باشد که در جای دیگری از همای نامه هم به کار رفته است (← ۳۲۰۲/۱۳۹) غلط چاپی در (۲۱۱۹/۸۹)، (۲۴۶۸/۱۰۳) و (۲۸۰۸/۱۱۷) هم دیده می شود و به جای «برین»، «بار» و «بیش» به ترتیب «بزین»، «باز» و «پیش» درست است.

۴- که تو کردی ای شهره شاه زنان دل دیو کشتی به تیر آرزنان
(۹۴۱/۳۹)

آیا به جای «کشتی»، «کردی» مناسب تر نیست؟ چون «کشتن دل» و قید «به تیر آرزنان» ارتباط استواری با یکدیگر ندارند.

۵- زمانی به فربه زبان بر گشاد ورا گفت ای بدرگ بد نژاد
(۱۰۸۲/۴۵)

«فربه» در واژه نامه پایان منظومه هم به همین صورت آمده است که نشان می دهد ضبط متن، اشتباه چاپی نیست و در نسخه همای نامه نیز همین واژه آمده که احتمالاً خطای کتاب است چون «فربه» در این مصرع معنا ندارد و صورت درست «فریه / farya» به معنی «نفرین» است که واژه کهنی ست و شواهدی هم در متون دارد،^{۳۷} ناظم همای نامه نیز چنان که اشاره شد با لغات دشوار و مهجور آشنا بوده است.

۶- درم را سرا نیست اگر دوستی که بیغم شده در جهان روستی
(۱۱۸۱/۴۹)

شاید در مصرع دوم «روستی» که واژه نامعلومی ست، «زوستی» مخفف «از او هستی» باشد.

۷- دل و دیده را تیر بود و سنان شده با کمال و بصر هم عنان

(۲۰۵۸/۸۷)

احتمال دارد که «کمال» در مصراع دوم تغییر یافته ضبط دیگری باشد زیرا معنای محصلی در همنشینی با سایر اجزای مصراع و بیت ندارد.

۸- دل بد دلان گشته پَران ز بر سنان مغزها گشته ریزان ز سر
(۲۰۶۲/۸۷)

طبق نحو مصراع دوم، به جای «گشته» صورت «کرده» درست و دقیق می نماید: سنان، مغزها را از سر ریزان کرده.

۹- وره بود با تیر جنگ آوران چو برگ سمن با پرنده آورن
(۲۲۴۲/۹۴)

به جای «وره» که هیچ یک از معانی آن مناسب این بیت نیست، ضبط «زره» پیشنهاد می شود که کاملاً با تشبیه مصراع دوم مطابقت دارد. زره در برابر تیر جنگجویان گویی برگ سمن در مقابل ضربات شمشیر بود (وجه شبه: نهایت آسیب پذیری).

۱۰- بزرگیش را کس ندانست خود ز بس خرّمی خیره شد زو خرد
(۲۷۰۵ / ۱۱۲)

مصحح محترم در حاشیه نوشته اند: «عین نسخه است و نامفهوم» اما به نظر می رسد که معنای مصراع و بیت بدون ابهام است: شهر آن چنان آراسته و پر طراوت بود که خرد واله و حیران می شد (مصراع دوم) تنها ایراد بیت، نادرستی قافیه های آن است.

۱۱- به هر سروری همچو بایست داد چنانچون دهد شاه دانا و راد
(۲۸۴۴/۱۱۵)

به جای «همچو» ضبط «هرچه» برتر می نماید.

۱۲- بشد دید دیدار فرخ همای همان روی قیس یل کین فزای
همی گفت با خویش هر گه به درد که مهر او را این دو کینجوی مرد
به دل در زهر دو شکوه آمدش تن از جان تو گفتمی ستوه آمدش
بر آرند از شهر و کشور دمار بگیرند هندوستان هاموار
(۲۸۱۷-۲۸۱۴/۱۱۹)

احتمالاً ترتیب بیتها به هم خورده است و بیت ۲۸۱۶ باید پس از ۲۸۱۴ بیاید و دو بیت ۲۸۱۵ و ۲۸۱۷ به دنبال هم و پس از آن دو بیت. صورت منظم ایات چنین است: ۲۸۱۴- بشد دید دیدار... ۲۸۱۵- به دل در زهر دو... ۲۸۱۶- همی گفت با خویش... ۲۸۱۷- بر آرند از شهر و... .

۱۳- هوا راست چون هاویه شد ز گرد زمین رزم ز خون یلان نبرد
(۲۸۸۲/۱۲۱)

در مصراع دوم «رزم» نادرست و مخلّ وزن و معناست. شاید صورت درست «زم» باشد که چه مخفف «زمزم» و چه به همین شکل، نام رودخانه ای انگاشته شود، مراد از آن در این مصراع، خون بسیار خستگان و کشتگان است: زمین از فراوانی خون پهلوانان گویی رود زم / چشمه زمزم شده بود.

۱۴- بر آن رایزن گشت قیصر که جنگ کشد گرچه گرددش پرگار تنگ
(۳۸۹۴/۱۶۵)

«جنگ کشیدن» ترکیب غریبی ست که در واژه نامه منظومه هم نیامده، لذا به جای «کشد» صورت «کند» پیشنهاد می شود.

۱۵- به تاراج تازی گره سر نهاد نکردند از کوشش و کینه یاد
(۳۹۸۰/۱۶۹)

در مصراع اول قراءت درست، بدون کسره «تاراج» و با درنگی پس از آن است: «به تاراج، تازی گره، سر نهاد» چون این سپاه تازی نژاد شام است که به تاراج بار و بنه لشکر گریزان روم می رود نه برعکس.

این چند نکته هم در حاشیه یادآوری می شود: ۱- اعداد مربوط به شمارش بیتها در (صص ۷۵-۷۷ و ۱۴۴ و ۱۴۵) بر هم خورده و در نتیجه شماره آخرین بیت منظومه به جای (۴۳۳۱ یا ۳۲) عدد (۴۱۳۱) است که باید در چاپ بعدی اصلاح شود. ۲- در واژه نامه منظومه لغزشهایی دیده می شود، از جمله: لغت «پیه» با علامت ابهام (?) آمده است اما این واژه در ترکیب «یک پیه» استعمال شده (۱۸۲۸/۷۵ و ۱۸۲۵/۷۶) و منسوب به «پی / پا» است و چنان که از متن بر می آید در مقام صفت راه به معنی راه باریکی ست که فقط یک نفر می تواند از آن عبور کند. یا واژه «بهرمان: یاقوت» در واژه نامه دیده نمی شود و ظاهراً مصحح گرامی آن را در این مصراع: «ز پیروزه چون بهرمان بام داد» (۱۸۸۳/۸۰) به صورت «بهرمان: بهره ما» خوانده اند در حالی که «بهرمان» در معنای «یاقوت» در این جا استعاره از خورشید است و خود ناظم در معادل دقیق این مصراع چند صد بیت بعد، به جای «بهرمان»، «یاقوت» گذاشته است که پیشنهاد مذکور را تأیید می کند: «ز پیروزه یاقوت چون بام داد» (۲۶۳۲/۱۰۹). واژه کهن «هزاک» (← ۲۹۱۰/۱۱۸) در فهرست لغات نیست و در پیشگفتار (ص چهل و هشت) هم شاهدهی از همای نامه برای این

لغت داده نشده است. از واژگان دیگر برای نمونه «بون» (۱۶۷/۳۹۴۰) و «سند» (۲۹۱۶/۱۱۸) نیز از واژه نامه فوت شده است. ۳- جزو منابع مصحح محترم، مقاله «همای نامه» از دکتر جلال متینی- که مشخصات آن قبلاً ذکر شد- دیده نمی شود در صورتی که برای تکمیل پیشگفتار منظومه، مراجعه و استناد بدان ضروری است. ۴- چاپ جدید همای نامه، فهرست مطالب ندارد.

دانشگاه اورمیہ - اورمیہ (استان آذربایجان غربی)

۸۴/۶/۱

یادداشتها:

۱- در اصطلاحات ادب پارسی، «رُمانس» معمولاً به مجموعه ها و داستانهای گفته می شود که موضوع آنها آمیزه ای از اعمال پهلوانی و ماجراهای غنایی است. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: ربیعیان، محمد رضا: «رمانس»، فرهنگنامه ادبی فارسی (دانشنامه ادب فارسی ۲)، به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۷۶، صص ۶۶۹-۶۷۲؛ شمیسا، سیروس: انواع ادبی، انتشارات فردوس، چاپ چهارم ۱۳۷۵، صص ۱۱۰-۱۱۲.

۲- برای فهرست و معرفی برخی از این آثار، رک: صفا، ذبیح الله: حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۳، صص ۲۸۳-۳۹۰؛ رزمجو، حسین: قلمرو ادبیات حماسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۸۱، ج ۱، صص ۱۱۵-۲۶۸ و صص ۳۷۹-۳۸۹، از نمونه های متأخر این منظومه ها می توان از جنگ نامه تبریز (دربارۀ دلاوریهای ستارخان، باقرخان و مردم تبریز) اثر محمود تندری (شیوا) و شاهد نامه از امام حسین (ع) نامختار، اثر الهامی کرمانشاهی نام برد و ظاهراً معاصرترین آنها، شاهدنامه (دربارۀ جنگ هشت ساله ایران و عراق در ۲۵۰۰ بیت) از آقای بهمن کرمی متخلص به «خاک» است.

۳- رک: مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگرۀ تحقیقات ایرانی، انتشارات دانشگاه آذربایجان ۱۳۵۷، ج ۳، صص ۴۶۶-۴۶۷.

۴- رک: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره ۴۳، پاییز ۱۳۵۴، صص ۳۱۵-۳۵۱.

۵- برای خلاصه این خطا به، رک: خلاصه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی، انتشارات دایرة سبزه ۱۳۸۱، ص ۳۳. به تازگی مجموعه کامل مقالات این همایش نیز به همت بنیاد ایران شناسی، در تهران منتشر شده است.

۶- در زمان تألیف و چاپ کتاب حماسه سرایی در ایران اثر مرحوم دکتر صفا، همای نامه هنوز ناشناخته بود اما جای این پرسش باقی ست که چرا در کتاب «قلمرو ادبیات حماسی ایران، دکتر حسین رزمجو، که در سال ۱۳۸۱ و برای درس ادبیات حماسی در دوره دکتری ادبیات منتشر شده، نام و معرفی این منظومه نیامده است؟

۷- مشخصات به ترتیب از راست، شماره صفحه و بیت در چاپ جدید همای نامه است.

۸- رک: گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم ۱۳۷۷، صص ۱۶۱.

۹- رک: متینی، جلال: «همای نامه»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، همان، صص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۱۰- در چاپ جدید همای نامه در شمارش ابیات اشتباه شده و عدد مربوط به این بیت، به نادرست (۴۱۲۹) است.

۱۱- در این میان جهانگیر نامه قاسم مداح یک استثناست که به رغم کامل و منظم بودن، به سان همای نامه به مدح یا ذکر نام پادشاه یا امیری نپرداخته است.

۱۲- برای این ملاحظات و شرایط، رک: خالقی مطلق، جلال: «جوان بود و از گوهر پهلوان»، نامهواره دکتر

- محمود افشار، به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۳۶۳، ج ۱، صص ۳۳۳ و ۳۳۴؛ محیط طباطبایی، محمد: «ابو منصور محمد بانی نظم شاهنامه»، فردوسی و شاهنامه، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۹، صص ۲۲۳؛ دیر سیاقی، سید محمد: زندگی نامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه، نشر قطره ۱۳۸۳، صص ۳۹ و ۴۰.
- ۱۳- فردوسی معتقد است: ز بهر دم تانباشی به درد / بی آزار بهتر دل زاد مرد (خالقی ۱۳۷۸/۳۹۷/۳).
- ۱۴- در بیتهایی از این گونه: اگر بارسا باشد و رای زن / یکی گنج باشد پراگنده زن (مسکو ۷۳۲/۹۵/۸).
- ز پساکی و از پارسایای زن که هم غمگسار است و هم رای زن (مسکو ۲۷۴۷/۱۷۱/۹)
- ۱۵- منظور از فرم، شکل یا صورت، مسائل مربوط به زبان، دستور (صرف و نحو)، بلاغت و قافیه در منظومه است.
- ۱۶- برای دیدن برخی از این نوع لغات، رک: مقاله «همای نامه»، صص ۳۴۴-۳۴۷، همای نامه، صص بیست و دو-چهل و هشت پیشگفتار مصحح.
- ۱۷- درباره این ترکیب و شواهد آن، رک: خالقی مطلق، جلال: یادداشتهای شاهنامه، بنیاد میراث ایران، نیویورک ۱۳۸۰، صص ۲۵؛ جیحونی، مصطفی: «بررسی بیتهایی از شاهنامه»، آشنا، شماره ۱۹، مهر و آبان ۱۳۷۳، صص ۱۳۷: گرشاسپ نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۷، صص ۹۹، بیت ۴۵.
- ۱۸- رک: «گوسان بارتی و سنت نوازندگی در ایران، مترجم: مسعود رجب نیا، تحقیق و بررسی توس، به کوشش محسن باقرزاده، انتشارات توس ۱۳۶۹، صص ۲۹ و ۳۰.
- ۱۹- رک: تاریخ زبان فارسی، انتشارات فردوس، چاپ ششم ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۲۵۹.
- ۲۰- برای نمونه، رک: حمزه نامه (قصه امیرالمؤمنین حمزه)، تصحیح دکتر جعفر شعار، کتاب فرزاد، چاپ دوم ۱۳۶۲، صص ۲۱۴؛ داراب نامه مولانا محمد بی غنی، تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۲، ج ۲، صص ۳۰۷.
- ۲۱- از جمله، رک: هفت پیکر نظامی، تصحیح دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۳، صص ۶۱، بیت ۱۷۲۶ و تازیان نامه پارسی (خلاصه خاوران نامه ابن حسام خوسفی)، تصحیح حمیدالله مرادی، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۸۲، صص ۳۰۵، بیت ۷۱۳.
- ۲۲- رک: آیدنلو، سجاد: «مرابین نامه را خاوران نامه نام...»، نامه پارسی، شماره ۳۴، پاییز ۸۳، صص ۱۹۹.
- ۲۳- در این باره، رک: شفیع کدکنی، محمد رضا: موسیقی شعر، انتشارات آگاه، چاپ هفتم ۱۳۸۱، صص ۱۵۸ و ۱۵۹.
- ۲۴- یادآوری این نکته نیز خالی از لطف نیست که «گل کامکار» به نوشته گردیزی نام گلی ست که در مرو به نام کامگار، جد احمد بن سهل، منسوب شده است. رک: تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۳، صص ۳۳۲.
- ۲۵- درباره ماهیت و نقش اساطیری بریان، رک: سرکاراتی، بهمن: «بری، تحقیقی در حاشیه اسطوره شناسی تطبیقی»، سایه های شکار شده، نشر قطره ۱۳۷۸، صص ۲ و ۵.
- ۲۶- برای دیدن نمونه هایی، رک: آیدنلو، سجاد: «فرضیه ای درباره مادر سیاوش»، ایران شناسی، سال شانزدهم، شماره ۴، زمستان ۸۳، صص ۶۷۵ و ۶۷۶.
- ۲۷- برای بحثی در این باب، رک: اسماعیلی، حسین: «داستان زال از دیدگاه قوم شناسی»، تن پهلوان و روان خردمند، به کوشش شاهرخ مسکوب، انتشارات طرح نو ۱۳۷۴، صص ۲۰۱-۲۰۳.
- ۲۸- در این باره، رک: مزداپور، کتابون: «قدرت بانو گشسپ و تیغ عشق»، نقد و بررسی کتاب فرزاد، شماره ۷، اردیبهشت ۸۳، صص ۱۷۹؛ آیدنلو، سجاد: «مهبین دخت بانو گشسپ سوار»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه (زیر چاپ).
- ۲۹- درباره نامدارترین ازدها کسان روایات حماسی- اساطیری ایران، رک: سرکاراتی، بهمن: «پهلوان ازدرکش

- در اساطیر و حماسه ایران»، سایه های شکار شده، همان، صص ۲۲۷-۲۴۹.
- ۳۰- برای این گزارشها، رک: خالقی مطلق، جلال: «بیر بیان (رویین تنی و گونه های آن)»، گل رنجبای کهن، به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز ۱۳۷۲، صص ۲۹۲-۳۱۲.
- ۳۱- رک: گرشاسپ نامه، همان، صص ۲۳۴-۲۳۴؛ برگزیده سام نامه، به انتخاب دکتر منصور رستگار فسایی، انتشارات نوید شیراز ۱۳۷۰، صص ۵۵ و ۵۶ و ۷۱ و ۷۲.
- ۳۲- وجود تنها یک دستنویس از این منظومه - به سان کوش نامه- یکی از دلایل گمنامی و عدم گسترش و توزیع آن است.
- ۳۳- در این باره، رک: مایل هروی، نجیب: تاریخ نسخه برداری و تصحیح انتقادی نسخه های خطی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۸۰، ص ۳۲۸.
- ۳۴- به ترتیب، رک: شاهنامه همراه با خمسة نظامی (چاپ عکسی)، با مقدمه دکتر فتح الله مجتبیایی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی ۱۳۷۹، صص هفت مقدمه و ۱۳۹ متن؛ کوش نامه، ایرانشان بن ابی الخیر، تصحیح دکتر جلال متینی، انتشارات علمی ۱۳۷۷، ص ۴۸؛ سفینه تبریز، گردآوری ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی (چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه مجلس)، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۸۱، ص ۵۷۶؛ ایرانی، مراد و محمد مهدی رکنی: «بازگردانی واجها و فرایندهای آوایی: ویژگیهای گویشی در متون تفسیری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۱۴۲، پاییز ۸۲، ص ۳۱ (نویسندگان این مقاله «سوار» را در روض الجنان، تلفظی گویشی دانسته اند)؛ کیله و دمنه، ابوالمعالی نصر الله منشی، تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم ۱۳۷۳، صص ۲۶۲ و ۳۵۷؛ شاهنامه، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، دفترهای مختلف، همه موارد واژه «سوار».
- ۳۵- دکتر علی اشرف صادقی در گفتگویی با نگارنده این تلفظ را اصلی و کهن دانستند نه مربوط به یکی از گونه های زبان پارسی.
- ۳۶- درباره مدرسه های قرن هشتم و علومی که در بعضی از آنها تدریس می شد، رک: سلطان زاده، حسین: تاریخ مدارس ایران از عهد باستان تا تأسیس دارالفنون، انتشارات آگاه ۱۳۶۴، صص ۱۷۷-۲۲۶.
- ۳۷- رک: لغت نامه مرحوم علامه دهخدا ذیل همین ماده.

یهودیان و یهودیگری در «مقدمه» ابن خلدون

میراث عظیمی که ابوزید عبدالرحمن ولی الدین الحضرمی معروف به ابن خلدون از خود برای نسلهای پس از خود به یادگار گذاشته است مقام استثنایی را از او برای جهان اندیشه و به ویژه در تاریخنگاری اسلامی فراهم آورده است. رینهولد نیکلسن، اثر ابن خلدون را با این تأکید توصیف می کند:

هیچ مسلمانی هرگز تاکنون چنین نظریه ای را در عین حال جامع و فلسفی ارائه نکرده است و هیچ کس دیگری نکوشیده است تا علل پنهان حوادث را مورد توجه قرار دهد و نیروهای اخلاقی و روحی را که در سطح این رویدادها عمل می کنند بیان و توصیف کند. ابن خلدون فراتر از عصر خویش قرار داشت.^۱

جورج سارتن، ابن خلدون را به عنوان بزرگترین نظریه پرداز تاریخ و بزرگترین فیلسوف تجربه انسان نه تنها در قرون وسطی بلکه در تمام دوران از تاریخنگاران بزرگ کلاسیک تا ماکیاولی و ویکو مشخص می سازد.^۲ اثر هفت جلدی ابن خلدون به نام کتاب العبر و مقدمه عظیم آن از زمان تدوین تا به امروز بخش وسیعی از تفکر تاریخی، فلسفی، و جامعه شناختی را در شرق و غرب تحت تأثیر قرار داده است. بررسیهای ویژه ای که ابن خلدون از قبایل بربر در شمال آفریقا و پادشاهیهای عرب در غرب به عمل آورده، سبب شده است که از او به نام مورخ سرزمینهای غرب یاد شود. اما چنین تلقی یکسونگرانه ای موجب می شود تا جهان بینی ابن خلدون به منطقه ای محدود از تاریخ اسلام منحصر گردد و سهم کلان او در توجه به تاریخ عالم به طور کلی نادیده گرفته شود. اگرچه ابن خلدون بخش بزرگی از کتاب العبر را به پادشاهیهای غربی آفریقای شمالی اختصاص داده است، اما

به عنوان مورخ رسیدگی جدی را از اوضاع عمومی سرزمینهای شرق اسلامی نیز مبذول داشته است.

ابن خلدون طی بیست و دو سال اقامت خود در مصر در ایام سلطنت سلطان برقوق و سلطان فرج حاکمان مملوکی، توانست گزارشی واقع بینانه از اوضاع آموزشی و قانونی و نهضت‌های سیاسی و اجتماعی مصر در دوران حکومت مملوکیان زمان خود فراهم آورد. علاوه بر این ابن خلدون از سهم بسیار مهمی در بررسی تاریخ تاتارها و پادشاهیهای مغولان از چنگیز و اعیان او برخوردار است. تمامی جلد دوم از العبر به بیان دقیق و روشنی از تاریخ مردم غیر عرب و غیر مسلمان از شرق ماقبل اسلام نظیر بابلیها، مصریها، یونانیان، رومیان، ایرانیان و دیگران اختصاص داده شده است و همچنین مواد فراوانی درباره مسیحیان اوائل ضمن تأکید خاص بر کلیساهای مسیحیان شرقی در آن فراهم آمده است.

نکته مهم قابل توجه در بررسی ابن خلدون وسعت منابعی است که او برای تدوین آثارش به خصوص برای مقدمه* از آنها بهره گرفته است. از میان این منابع به خصوص منابع اسلامی نظیر قرآن، حدیث، آثار متعددی از مورخین مسلمان نظیر السوراء، سهیلی، ابن حزم، ابن اسحاق، حسن بصری، جورجانی، طبری، مسعودی، هشام بن کلبی، بیهقی، ابن عساکر، ابن صاعد، ابن اثیر، ابوالفدا، حمزة اصفهانی، ابن قتیبه، شهرستانی و دیگران شایان ذکرند.

از نویسندگان مسیحی غربی از آنان که آثارشان مورد بهره برداری ابن خلدون قرار گرفته به خصوص پائولوس اوروسیوس (Paulus Orisius) از قرن پنجم پیش از میلاد که ابن خلدون او را مورخ رومی می خواند و مطالب او را از ترجمه عربی که توسط قاسم بن اسبق قرطبه ای از قرن چهارم هجری و در ایام الحکم دوم خلیفه اموی نقل می کند حائز اهمیت است. از میان مورخین مسیحی شرقی یوتی شیوس (Eutychios) یا سعید بن بطریق اسقف اسکندریه و ابوفانیوس اسقف قبطی قبرس مهمترین آنانند. جز آنچه گفتم، از منابع مسیحی شرقی دیگر که مورد استفاده او قرار گرفته اند می توان از آثار دو نویسنده قبطی قرن سیزدهم میلادی یعنی مجموع المبارک یک تاریخ عمومی جهان از جزجیس المکین معروف به ابن عمید دمشقی و دیگری کتاب تاریخ از ابوشاکر بن بوتروس معروف به ابن راهب نیز نام برد.^۳

* چنان که از عنوان این نوشته بر می آید نقطه تمرکز من در این مطالعه مقدمه ابن خلدون است و بررسی یهودیان و یهودیگری در کتاب العبر باید موضوع بررسی دیگری قرار گیرد.

اینک این پرسش اساسی در ارتباط با موضوع این نوشته پیش روی است که آیا ابن خلدون از منابع یهودی نیز در آثار خود و به ویژه در مقدمه سود جسته است؟ آیا او درباره اسناد عهد عتیق، یهودیگری و یهودیان چیزی می دانسته است؟ آنچه که مسلم است این که ابن خلدون در جلد دوم از العبر توصیف دقیقی از تاریخ دینی بنی اسرائیل به عمل آورده که به منظور انجام آن علاوه بر منابع مسیحی و اسلامی، از کتاب داوران یا کتاب احکام، کتاب پادشاهان آمده در عهد عتیق و جز آنها استفاده کرده است. او ضمن بررسی این آثار به نحو دقیقی رویدادهای عمده دینی، شخصیت‌های برجسته ای از یهود و بنی اسرائیل، شیوخ، داوران، پادشاهان، پیامبران و جز اینها را مورد رسیدگی قرار می دهد. همان گونه که فیشل تصریح می کند گنج‌اندن تاریخ دینی اسرائیل در آثار خود توسط ابن خلدون کاری غیر عادی نیست زیرا که از نظر مسلمانان تاریخ با شیوخ آغاز می گردد که آنان را پیشگامان رسالت پیامبر اسلام می دانستند. به همین اعتبار است که ابن خلدون نیز چون طبری، ابن اثیر، ابوالفدا و بسیاری مورخان مسلمان دیگر سمت و سوی تاریخ خود را با داستان دینی بنی اسرائیل جهت می بخشد.^۴

ابن خلدون تنها مورخ در دوران اسلامی ست که پژوهش خود را تنها به ارائه تاریخ دینی یهود محدود نمی سازد، بلکه چنین تلاش موشکافانه ای را منضم با توصیف دقیق دوران هیکل دوم و تاریخ یهود از اولین انهدام معبد مقدس یهود توسط بنو کد نصر تا دومین ویرانی هیکل توسط تیتوس تحت عناوین کلی زیر انجام می دهد:

۱- گزارش احیاء هیکل پس از اولین ویرانی آن.

۲- گزارش از آغاز حکومت آنتیپاتر پدر هرود.

۳- گزارش از پایان حاکمیت حشمونیان و ابتدای حکومت هرود.^۵

مرجع عمده ابن خلدون برای این اطلاعات وقایعنامه یهودی اثر یوسف ابن کوریون مورخی از زمان دومین بازسازی هیکل در اورشلیم است که ابن خلدون به هنگام اقامت در مصر به ترجمه عربی آن دست یافته بود. او در سراسر گفتگویی که درباره تاریخ بنی اسرائیل و یهود به عمل می آورد به دفعات و به نحو اساسی به تورات، سفر تثبیه به عنوان قدیمی ترین کتاب از نوشته های وحیانی ارجاع می دهد و نقلهای بسیاری را ضمن عباراتی نظیر «چنان که در تورات خوانده ام» «در تورات چنین آمده» یا «همه اینها در تورات بیان شده است» ارائه می کند. او همچنین در گزارشهای خود تعداد فراوانی اسامی و اصطلاحات عبری را با نحو ضبط عربی آنها گنجانده است و هر بار خاطر نشان می کند که «این کلمه ای عبری ست» یا «معنای این در عبری چنین است». علاوه بر این موارد

به دفعات چه در عبر و چه در مقدمه به نامهای اعیاد و روزهای مقدسی نظیر حنوکا یا جشن روشناینها، پوریم جشن قرعه، سوکوت یا جشن سالیانها و جز اینها اشاره رفته است. ابن خلدون نهادهایی چون اوهل موعده، تابرناکل یا خیمه مقدس و تاریخ و احکام و وظایف مترتب بر آنها را مورد مطالعه دقیق قرار می دهد. او به خصوص به عنوان و مقام «کوهن» که او را رئیس یهود می داند و با امام مسلمانان که متصدی انجام وظایف و نظارت بر امور دینی آنهاست مقایسه می کند اشاره می نماید و ضمن مطالعه ای تبارشناختی از مقام کوهن تصریح می کند که این مقام ریشه گرفته از خاندان هارون است. او مقدم بر توصیف جایگاه راش گالوت و تعدد فرق و احزاب یهودی در شرح خاستگاه و جایگاه کوهن می نویسد: «بنی اسرائیل پس از موسی و یوشع قریب چهار صد سال در حالی بودند که اعتنایی به هیچ یک از امور کشورداری نداشتند بلکه تمام هم ایشان فقط برپا داشتن دینشان بود و کسی را که در میان آنان متصدی و عهده دار این امر بود «کوهن» می نامیدند و گویی او خلیفه موسی (ع) بود که امر نماز و قربانی را برای ایشان اقامه می کرد و شرط کوهن این بود که از ذریه هارون ص باشد زیرا به موجب وحی او و فرزندانش بدین مقام تعیین شده بودند.^۷

ابن خلدون پس از ارائه توضیحاتی درباره سیاست کشورداری بنی اسرائیل به شرح پادشاهیهای یهود از طالوت تا سلیمان و اسباط دوازده گانه می پردازد و پس آن گاه به حمله بخت النصر و ویرانی هیکل یا معبد مقدس و غلبه خاندان حشومونایی و ظهور عیسی اشاره می کند. در پی این بیانات به گزینش کتب شریعت یهود توسط حواریون عیسی تصریح می کند و می نویسد:

از شریعت قدیم یهود این کتب را برگزیدند؛ تورات که پنج سفر بود و کتاب یوشع و کتاب قاضیان و کتاب راعوث [روت] و کتاب یهودا و اسفار ملوک (چهار سفر) سفر بنیامین و کتب مقابیین [مکابیان] از یوسف بن کریون (سه سفر) و کتاب عزرای امام و کتاب اوشیر [استر] و قصه هامان و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود و کتب پسرش سلیمان ع (پنج سفر) و کتاب الهامات و اخبار غیبی انبیای کوچک و بزرگ (شانزده سفر) و کتاب یسوع بن شارخ وزیر سلیمان که آنها را تنظیم کردند و نوشتند.^۸

الجلوة المکبری که یهودیان از آن دوران انهدام دوم هیکل را قصد می کنند تکیه کلامی است که ابن خلدون به کرات از آن یاد می کند. رویکرد ابن خلدون با مفاهیم و موضوعات دینی ادیان دیگر و به خصوص با مفاهیم مربوط به کتاب مقدس و یهودیگری برخلاف کسانی چون ابن حزم یا دیگر نویسندگان مسلمانان نه رویکردی کلامی بلکه رویه ای تاریخی است.... او در اتخاذ چنین رویه ای به نحو نمایانی فارغ از هرگونه جدل

عصبی و جانبدارانه است. از جمله موارد نمونه از این گونه ناانگیزختگی عصبی نقد او از روایت مربوط به تعداد سپاهیان موسی هنگام خروج از مصر و رسیدن به صحرای تیه است که مورخین آن را تا ششصد هزار تن نوشته اند بدون آن که در این حسابگذاری به نص کتاب دینی یهود رجوع کنند. ابن خلدون خلاف این نظر تصریح می کند که:

یکی از نمونه های این گونه اشتباهکاریها شماره لشکریان بنی اسرائیل است و چنان که مسعودی و مورخان آورده اند پس از آن که موسی (ع) هنگام آوارگی در تیه اجازه داد که هر که طاقت و توانایی دارد به ویژه از سن بیست به بالا سلاح برگیرد، به شمردن سپاهیان بنی اسرائیل دست یازید و عده آنها را ششصد هزار تن یا فزونتر یافت. در صورتی که اگر وسعت و گنجایش مصر و شام را در برابر چنین سپاه گرانی بسنجیم مایه حیرت می شود... با در نظر گرفتن وضع حاضر و مشاهدات نزدیک درمی یابیم که گمان مورخان یاد کرده در این باره باطل و منقولات آنان دروغ است و آنچه در اخبار اسرائیلیات ثبت شده این است که لشکریان خاصه سلیمان دوازده هزار تن بوده اند... اخبار صحیح درباره بنی اسرائیل همین است و نباید به خرافات مردم عامی آنان اعتنا کرد.^۱

ابن خلدون در مقام ذکر مورد دیگری از روایات کذب نسب شناسان در مقایسه با صحت روایت تورات داستان سیاهی رنگ پوست حام را به میان می آورد و می نویسد:

و برخی از نسب شناسان که از دانش طبایع کائنات بیخبرند توهم کرده اند که سیاه پوستان از فرزندان حام بن نوح اند و از این روی سیاه پوست می باشند که نفرین کرده پدر می باشند و بر اثر آن نفرین سیاه روی شده اند... در صورتی که در نفرین نوح درباره پسرش حام که در تورات آمده هیچ نامی از سیاهی برده نشده است.^۱

چنان که بر آشنایان اندیشه سیاسی و فلسفه تاریخ ابن خلدون روشن است یکی از مفاهیم پایه ای او در فلسفه تاریخ و جامعه شناسی سیاسی مفهوم «عصبیت» است. عصبیت از نظر ابن خلدون نیرومندترین عامل چه در ایجاد و چه در تحول اجتماعی ست. این نیرو در جریان ظهور، استمرار و سقوط ملتها، ادیان و جوامع نقش تعیین کننده و محوری را ایفا می کند. آگاهی ابن خلدون از تاریخ یهود و بررسی تطبیقی آرا او در مورد کتاب مقدس یهود به نحو روشنی تأیید می کند که تا چه حد مفاهیم توراتی تحول بر چهار چوب بندی فلسفه تاریخ او، به ویژه در تبویب نظریه او در باب عصبیت مؤثر افتاده است. اما پیش از پرداختن به این نکته مهم ضروری ست تا به نقش تعالیم یهودی در دوره بندی تاریخی مورد اعتقاد ابن خلدون اشاره کنم و در این ارتباط به نظریه چهار مرحله ای تاریخ او بپردازم. ابن خلدون بر اساس مفهوم اساسی روند تاریخی موجودیت هر نظام اجتماعی را به چهار مرحله

یا نسل متوقف می‌سازد که شامل مراحل ایجاد، بقا و مباشرت، تقلید، و انهدام است. او خود در توضیح از این مراتب می‌نویسد:

جهانی که از عناصر چهارگانه مرکب است با همه آنچه در آن است وجودی فسادپذیر می‌باشد. و خواه امور ذاتی و خواه امور عرضی آن هیچ یک از این فساد برکنار نمی‌ماند.... حسب نیز که از امور عرضی آدمیان است از این قاعده مستثنی نیست و ناگزیر تباهی می‌پذیرد... هر بزرگی و حسبی برای رسیدن به اوج کمال کافی است که به چهار پشت برسد... در گرفتن عدد چهار در نسلهای چهارگانه بدان سبب است که یکی بنیانگذار و دومی مباشر و سومی مقلد و چهارمی منهدم کننده است.^{۱۱}

ابن خلدون این چهار مرحله را برای هر چیزی و از جمله برای تاریخ ضروری و لازم می‌داند و برای تأکید این نظریه به نقل آیاتی از «سفر خروج» تورات می‌پردازد. من که بیهو خدای تومی باشم خدای غیور هستم که انتقام گناه بردان را از پسران تا پشت سوم و چهارم می‌گیرم.^{۱۲} او پس از نقل این آیه نتیجه می‌گیرد:

این نشان می‌دهد که با بان اعقاب در نسب و حسب چهار است.... و همه اینها نشان می‌دهد که در نهایت حسب چهار پشت معتبر است.^{۱۳}

با توجه به نظریه دوری و بی‌انتهایی تاریخ، نظریه تاریخ ابن خلدون به عنوان یک دور بی‌انتهای رشد، تحول، و انهدام را به خوبی می‌توان با مفهوم تاریخی تورات، آن چنان که برای مثال در «سفر تثیبه» آمده است مقایسه کرد:

ای قوم احمق و غیر حکیم ایام قدیم را به یاد آور، در سالهای دهر به دهر تأمل نما، از پدر خود پیرس تا تورا آگاه سازد... خداوند تنها او را رهبری نمود... و او را بر بلندبهای زمین سوار کرد تا از محصولات زمین بخورد و شهد را از صخره به او داد تا مکید و روغن را از سنگ خارا، کره گاوان و شیر گوسفندان را با پیه بره ها و قوچها را از جنس باشان و بزها... و شراب از عصیر انگور نوشیدی لیکن بشورون فر به شده لگد زد.^{۱۴}

در محتوای چنین دوره بندی تاریخی است که مفهوم عصیبت چون عنصری اساسی به کار گرفته می‌شود؛ عنصری که به نحو صریح تأثر ابن خلدون از آموزش یهودی را به عنوان مرجع تثبیت نظریه او بارز می‌سازد زیرا که او به نحو مطلوبی توانسته است تا از حوادث یا تجربیات برآمده از ادبیات دینی یهود اعم از تورات یا میراث بعد توراتی به عنوان موارد تأییدی برای دو نظریه عصیبت و همچنین دوره بندی پیدایش، رشد و سقوط سود بجوید. ابن خلدون در نمایانیدن نقش عصیبت در جریان تاریخ یهود به نحوی عینی

تأثیر بزرگی را بر مشخصات نژادی یهودیان نشان می دهد و بیان می کند که چگونه بردگی و قید و بند می تواند روح یک قوم را زایل سازد و قدرت عصیبت او را نابود کند. ابن خلدون چگونگی واکنش بنی اسرائیل را نسبت به دعوت موسی از آنان برای حمله به فلسطین به عنوان نمونه مستندی از چنین فسادی طرح می کند و می نویسد:

خواری و انقیاد جوش و خروش عصیبت را در هم می شکند، چه انقیاد و خواری یک قبیله دلیل بر فقدان عصیبت آن می باشد و هنوز زخم خواری آنان التیام نیافته است که می بینیم از مدافعه فرو می ماند و کسی که از مدافعه عاجز گردد به طریق اولی از مقاومت و توسعه طلبی نیز عاجز می شود.

این معنی را می توان در بنی اسرائیل مشاهده کرد که چون موسی (ع) ایشان را به کشور شام خواند و به آنان خبر داد که خدا پادشاهی آن کشور را برای ایشان تعیین فرموده است چگونه از این امر عاجز آمدند و گفتند که [مردم] آن کشور گروهی ستمکارانند و ما هرگز داخل آن نمی شویم مگر آن که آن قوم از آن کشور بیرون روند... و این امر را هیچ سببی نبود جز آن که نفوس آنان از مقاومت و توسعه طلبی عاجز شده و بدان خو گرفته بودند... و این حالت از آن روی در آنان پدید آمد که چه بسا خوی انقیاد در ایشان نفوذ یافته بود.

تاریخ یهود برای ابن خلدون تنها از آن بابت که نمونه ای برای نشان دادن تأثیر فقدان عصیبت در حیات اجتماعی و سیاسی ست شایان توجه نبود، بلکه از این باب نیز مطمح نظر او قرار داشت که به نحو درخشانی مظهر تحقق قاعده عصیبت در تحول و رشد و قدرت بود و می توانست از ساحه های مختلف در جهت تقویت و صورت بندی فلسفه تاریخ او به کار گرفته شود. از میان عوامل مهم در تحکیم و پرورش قاعده عصیبت وجود خاندانهای بزرگ بیش از هر عامل دیگری به خصوص در ارتباط با تاریخ یهود مورد توجه ابن خلدون قرار گرفته است:

بنی اسرائیل مهد پرورش ایشان از بزرگترین خانواده های شریف جهان به شمار می رفت و در میان نیاکان آنان پیامبران و رسولانی بسیار از روزگاران ابراهیم تا عهد موسی که موجد مذهب و شریعت آنان بود پدید آمده بودند و دیگر آن که این اصالت خاندانی از راه عصیبت تقویت یافته بود و به وسیله همان عصیبت خداوند سلطنت و ملکی که به آن قوم وعده داده بود به ایشان ارزانی داشت.^{۱۱}

ابن خلدون از موارد بارز نقش عصیبت در رشد و پیروزی یهود در موارد متعدد به خاندان حشمونیا و کوهن ها به عنوان رؤسای یهود اشاره می کند و از جمله می نویسد:

بنی اسرائیل برای به پا داشتن سیاستی که به طبیعت در اجتماع بشر ضرورت دارد هفتاد شیخ را

برگزیدند که احکام ایشان را تلاوت می کردند... این وضع در میان ایشان ادامه داشت تا طبیعت عصبیت در آنان استحکام یافت و شوکت کشورداری یعنی سپاه برای آنان تولید کرد. از این روی بر کنعانیان غلبه یافتند و سرزمینی را که خدای ایشان را وارث آن کرده بود به دست آوردند. یعنی بیت المقدس و نواحی مجاور آن را تصرف کردند... ریاست ایشان در این جنگها با شیوخ ایشان بود و بر این وضع قریب چهارصد سال ادامه دادند... و امور کشوری ایشان را کوهنانی که از خاندان حشمونی ها [مکابیان] بودند به عهده گرفتند.^{۱۷}

اگرچه ابن خلدون به طور مستقل و به تفصیل درباره یهودیان دوران پراکندگی اطلاعاتی ارائه نمی کند اما سخنان او درباره یهودیان در مناطق مختلف جهان اسلامی و به ویژه ذکر دانشمندان و خاندانهای بزرگی از یهود در آن جوامع واجد اهمیتی اساسی ست. والتر فیشل به خوبی این موضوع را توضیح می دهد و می نویسد:

ابن خلدون اسکان یهودیان در اصفهان را توسط نبوکدنصر و با اعمال زور انجام شد مورد توجه قرار می دهد و به اختصار درباره کمک نظامی یهودیان تیریه، اورشلیم، حبرون، ناصره و تیر به ایرانیان علیه ارتش بیزانس توضیح می دهد. علاوه بر اینها ضمن پرداختن به پراکندگی اولیه یهودیان در عربستان و قبایل یهودی در بخش شمالی و جنوبی آن کشور و ذونواس پادشاه یهود مطالبی درباره دو عالم یهودی به نام ابویاسر [احطب] و برادرش هی که با محمد درباره حروف مقطعه قرآن گفتگو کرده اند سخن می گوید. او همچنین درباره حاملان اسرائیلیات نظیر کعب الاحبار، وهب بن منبه و عبدالله بن سلام نیز مطالبی عنوان می کند.^{۱۸}

از موارد شایان توجه بذل عنایت ابن خلدون به شخصیتهای یهودی و مقام برجسته ای ست که او در حق کاهنه زن قهرمان یهودی مبذول داشته. او اطلاعات وسیعی درباره جنگ دفاعی علیه ارتش مهاجم عرب در اطراف مرزهای افریقیه در قرن هشتم که شکست سنگینی را نصیب اعراب ساخت و همچنین مواد بسیار با اهمیتی در ارتباط با خانواده یهودی بنو وقاصه که در پایان قرن سیزدهم واجد مقامات مؤثری در دربار سلطان ابویعقوب در فاس بودند ارائه می کند. ابن خلدون به خلیفه ابن وقاصه رئیس این خانواده و برادرش ابراهیم و عموزاده او خلیفه صغیر می پردازد و ضمن تصریح قدرت و نفوذ آنها به تحریکاتی که علیه آنان به عمل می آمد و بالاخره به فرجام تلخ آنان در سال ۱۳۰۲ اشاره می کند.^{۲۰} جز این موارد ابن خلدون بنا بر نقل فیشل از العبر اطلاعاتی درباره سعیدیا گائون فیومی در قرن دهم میلادی، اسحق بن سلیمان اسرائیلی، یعقوب بن کلس، ابوسعید تستری، سعدالدوله وزیر ارغون و ریاضیدان و عالم مشهور خالف المقیلی و بالاخره ربی یهود فاس که استاد برجسته ابن خلدون محمد بن ابراهیم العابلی زمانی که قصد پنهان شدن داشت

به خانه او پناهنده شد ارائه می دهد. در باب اشاعه دهندگان اسرائیلیات و همچنین سرایندگان اشعار پیشگویانه و ملاحم، ابن خلدون به توضیحی فرهنگ شناسانه اقدام می کند و توضیح می دهد که پیروان تورات که در اوائل اسلام در میان اعراب می زیستند مانند خود ایشان بادیه نشین بودند و از مسائل به جز آنچه که عامه اهل کتاب می دانستند باخبر نبودند. بیشتر پیروان تورات بنا بر تصریح ابن خلدون حمیریانی بودند که به دین یهود گرویده بودند و چون اسلام آوردند بر همان معلوماتی که داشتند باقی ماندند که اخبار آغاز خلقت و آنچه مربوط به ملاحم و پیشگوییها و نظایر آنها بود از آن جمله بودند. ابن خلدون پس از ذکر این موارد می افزاید:

این گروه عبارت بودند از کعب الاحبار، وهب بن منبه و عبدالله ابن سلام و مانند ایشان. از این رو تفسیرها در این گونه مقاصد از روایات و منقولات متوقف بر ایشان انباشته شد... و ریشه و منبع آنها همچنان که یاد کردیم پیروان بادیه نشین تورات اند و آنچه را نقل می کنند از روی تحقیق و آگاهی درست نیست ولی با همه اینها، آن گروه شهرت یافتند و کارشان بالا گرفت چه در دین و ملت اسلام دارای مراتب بلندی بودند.^{۲۱}

ابن خلدون در موضع دیگری به نمونه ای از اسرائیلیات در ارتباط با پیشگوییها اشاره می کند و ضمن بیان محاسبه نادرستی که سهیلی به عمل آورده است به پیشگویی ابویاسر و برادرش حییی با استفاده از حروف مقطعه قرآن می پردازد و با نقل شواهدی از سیره ابن اسحاق می نویسد:

از وهب بن منبه روایت شده است که مدت دنیا پیش از اسلام پنج هزار و ششصد سال است، یعنی مدت روزگار گذشته، و از کعب روایت کنند که مدت دنیا شش هزار سال است. آن گاه سهیلی از راه مدرک دیگری به تعیین مدت ملت اسلام می پردازد... و آن این است که حروف مقطوع اوائل سوره های قرآن را پس از حذف مکررات آنها گردآوری کرده است و گوید مجموع آنها چهارده حرف است... و آن گاه شماره آنها را به حساب جمل به دست آورده است که برابر با رقم هفتصد و سه است و این رقم را به مدنی که از آخرین هزار سال پیش از بعثت پیامبر گذشته افزوده است و مجموع آنها را مدت ملت اسلام شمرده است...

و آنچه سهیلی را به چنین محاسبه ای واداشته داستانی است که در کتاب سیره ابن اسحاق در حدیث دو پسر احطاب، دو تن از احبار یهود آمده است و آن این است که ابویاسر و برادرش حییی هنگامی که از حروف مقطوع قرآن «الم» را شنیدند و آنها را به حساب جمل شمرند عدد هفتاد و یک به دست آمد و آن را به مدت دوران اسلام تأویل کردند... آن گاه حییی نزد پیامبر ص آمد و پرسید آیا علاوه بر این، حروف دیگری هم هست؟ فرمود: «المص» و آن گاه فرمود

«الم» و سپس افزود «الم» و آن وقت عدد دویست و هفتاد و یک به دست آمد و در نتیجه حیی مدت را طولانی شمرد و گفت: «محمد کار تو بر ما مشتبّه شده است.»^{۲۲}

ابن خلدون در پایان گفتگو از محاسبات دو برادر یهودی می افزاید:

ابویاسر و حیی از کسانی نیستند که بتوان رای آنان را در این باره به عنوان دلیل یاد کرد و هم آن دو از عالمان یهود هم شمرده نمی شوند. زیرا آنها از بادیه نشینان حجاز بودند و از صنایع و علوم اطلاعی نداشتند و حتی از نقل شریعت و فقه کتاب و مذهب خودشان نیز آگاه نبودند.^{۲۳}

از این پس ابن خلدون تاریخ پیشگویی سرایان یا ارباب ملاحم را مورد توجه قرار می دهد و ضمن ذکر این نکته که پس از مرگ کندی در دولت عباسیان ستاره شناسانی پدید آمده و کتبی درباره پیشگویی وقایع داشته اند به این موضوع اشاره می کند که از آن پس مردم درباره پیشگویی دولتها به نظم و نثر و بحر رجز آثار فراوان و گوناگون نوشتند، آنها را ملاحم یا چکامه های پیشگویی می نامند. ابن خلدون پس از نقل مواردی از این چکامه ها به کسانی از ملاحم سرایان یهودی اشاره می کند و می نویسد:

یکی از ملاحم که در میان مردم مغرب متداول است «ملعبه» ای ست از نوع شعر زجلی^{۲۴} منسوب به بعضی از شاعران یهود که در آن احکام قرانات علوین و نحسین و دیگر قرانات عصر خود را آورده است. و هم در آن از کشته شدن خود در فاس خبر داده است و چنان که می گویند پیشگویی او در این باره درست بوده است. قصیده او بدین سان آغاز می شود: در رنگ این آسمان کبود بزرگی و برگزیدگی او هویدا است. و در پایان قصیده می گوید: این تجنیس توسط یک انسان یهودی انجام یافت که در کنار رود فاس در روز عیدی به دار آویخته می شود تا مردم از بادیه ها نزد او می آیند و کشتن وی ای مردم بر دست فراد خواهد بود.^{۲۵}

شعر مزبور قریب پانصد بیت و درباره قراناتی ست که آینده دولت موحدان را نشان

می دهد.^{۲۶}

چنان که پیشتر گفتیم از مهمترین مباحث ابن خلدون در ارتباط با یهودیان و یهودیگری سخنان او درباره چگونگی تبویب اسفار عهد عتیق و گنجاندن آنها در بخش نخستین کتاب مقدس و همچنین ذکر مواردی از سرنوشت هیکل و قرار دادن تابوت عهد در آن است. به جرأت می توان گفت که توضیح از این مطالب در هیچ متن تاریخی دیگری در دوران اسلامی به تفصیل و دقتی که در مقدمه ابن خلدون آمده، نیامده است. او علاوه بر این مطالب درباره ترکیب و ترجمه اسفار و بیست و چهار کتاب مربوط به شریعت یهود بنا به روایت یوسف بن کریون در دو کتاب خود، عبر و تعریف به تفصیل سخن گفته است.^{۲۴} بنای بیت المقدس و هیکل و تابوت عهد و جزئیات وقایع مربوط به آنها از موارد دقیق و

ظریفی ست که ابن خلدون در ارتباط با مسائل مربوط به بنی اسرائیل و یهودیان از آنها سخن به میان می آورد. اما او پیش از پرداختن به این موارد به این مهم اشاره می کند که بیت المقدس یا مسجد الاقصی در آغاز کار و در روزگار صابنه جایگاه معبد زهره بوده است که ضمن ارمغانها و هدایایی که به آن معبد تقدیم می کرده اند روغن زیتون هم به عنوان هدیه به آن جا برده می شد و آن را بر روی صخره ای که در آن محل بوده است می ریخته اند. ابن خلدون نحو اختصاص آن مکان را به محل اجرای عبادات و قبله نماز مقارن ورود بنی اسرائیل به آن منطقه بیان می کند و وجه چنین اختصاصی را وحی به موسی تلقی می کند که در جریان خارج ساختن بنی اسرائیل از مصر و تصرف بیت المقدس بنا به وعده خداوند بر ایشان و اسحاق پدر آن قوم به او نازل شده بود:

چون در سرزمین تیه اقامت کردند خدا به موسی فرمان داد قبه ای از چوب افاقیا بسازد چنان که اندازه و شکل و هیاکل و تصاویر آن از راه وحی تعیین شده بود و نیز مقرر شده بود که در آن قبه باید تابوت عهد و مانده با بشقا بها و مناره ای با قندیلهای آن تیه کند و مذبحی برای قربانی بسازد و وصف تمام اینها به کامل ترین طریقی در تورات آمده است.^{۲۵}

پس از این اشارت ابن خلدون به بیان چگونگی و جزئیات اقدامات موسی می پردازد

و ادامه می دهد:

موسی قبه را بساخت و تابوت عهد را در آن بگذاشت و در تابوت به جای الواح نازل شده متضمن فرمانهای دهگانه که شکسته شده بود الواح مصنوعی قرار داد و مذبح را نزدیک آن ترتیب داد. و خدا به موسی امر کرد که هارون امور قربانی را بر عهده گیرد و قبه مزبور را در میان خیمه های خود در تیه نصب کردند و به سوی آن نماز می خواندند و در مذبح جلو آن قربانی می کردند و متعرض وی در آن جا می شدند و چون بر سرزمین شام تسلط یافتند [قبه را هم به کلکال از بلاد سرزمین مقدس میان قسمت بنی یامین و بنی افرائیم فرود آوردند] و در آن جا بگاه چهارده سال باقی ماندند.^{۲۶}

ابن خلدون داستان زندگی بنی اسرائیل از این مقطع را تا دوران سلطنت داود و انتقال قبه و تابوت به بیت المقدس و پادشاهی سلیمان و ویرانی هیکل به دست بخت النصر و پیروزی کوروش بر بابل و اعزام عزرا برای نوسازی معبد و بالاخره به قدرت رسیدن خاندان حشمنای و حوادث دورانهای پس از آن را ادامه می دهد. تأکید بر قابلیت های مالی و اداری یهودیان در ایام پراکندگی و زندگی در جوامع مسلمان یکی از موارد دقت او در ترسیم وضع یهودیان در آن ادوار است. ماجرای دوستی و رابطه او با تنها یهودی صاحب نفوذ یعنی ابراهیم بن ضرضر دانشمند، پزشک، و منجم که در ابتدای اقامت او در شمال آفریقا و

اسپانیا آغاز شد از نمونه های رابطه پر ثمر او با یک یهودی ست. ابن خلدون در چهار موضع از نوشته های خود به این دوستی اشاره می کند و با سخنان گرم و احترام فراوان از او یاد می کند و به خصوص از مساعدت ابراهیم به منظور معرفی او به پدر و فرمانفرمای مسیحی اسپانیا به خوبی یاد می کند.

سهم ابن خلدون در شناساندن یهودیان و یهودیگری به نسلهای پس از خود در اثر عظیمش کتاب العبر و تعریف مستلزم کاری دیگر است که باید با دقت و همت روزی انجام شود.

سالت لیک سیتی
یوتا، آگوست ۲۰۰۵

پانویسها:

- ۱- R. Nicholson. *A Literary History of The Arabs*, pp. 448-449.
- ۲- G. Sarton. *Introduction to the History of the Science*, vol.1, p. 948.
- ۳- برای بیان تفصیلی منابع مورد استفاده ابن خلدون دیده شود:
Walter J. Fischel "Ibn Khaldoun: on the Bible, Judaism and Jews". Ignace Goldziher. *Memorial Volume*, part II, 1958 p 147-150.
- ۴- والتر فیشل، همان، ص ۱۵۲.
- ۵- دیده شود ابن خلدون کتاب عبر، جلد دوم، صفحات ۱۱۵-۱۸۱ و همچنین مقدمه، جلد دوم، صفحه ۶۹۸ و بعد.
- ۶- ابن خلدون، عبر، جلد دوم، ص ۱۱۶.
- ۷- ابن خلدون، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد اول، ص ۴۴۲ و بعد.
- ۸- همان، ص ۴۴۶.
- ۹- همان، ص ۱۴-۱۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۵۲.
- ۱۱- همان، ص ۲۵۹-۲۶۱.
- ۱۲- کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر خروج، باب بیستم، آیه ۵.
- ۱۳- ابن خلدون، مقدمه، ج اول، ص ۲۶۲-۲۶۳.
- ۱۴- کتاب مقدس، سفر تثبیه، ۳۲/۶.
- ۱۵- ابن خلدون، مقدمه، ج اول، ص ۲۶۸-۲۶۹.
- ۱۶- همان، ص ۲۵۵.
- ۱۷- همان، ص ۴۴۳-۴۴.
- ۱۸- رجوع شود به مرجع شماره ۳.
- ۱۹- مرجع شماره ۳، و ابن خلدون، کتاب العبر جلد هفتم، ص ۲۳۲-۲۳۳.
- ۲۰- مرجع شماره ۳، ص ۱۶۴.
- ۲۱- ابن خلدون، مقدمه، ج دوم، ص ۸۹۲.
- ۲۲- همان، ج اول، ص ۶۴۹-۶۵۰.
- ۲۳- همان، همان جا.
- ۲۴- دیده شود ابن خلدون، العبر، جلد دوم، ص ۵ و بعد و ص ۱۵۳-۱۶۴ و همچنین تعریف ص ۳۷۲-۳۷۳.
- ۲۵- ابن خلدون، مقدمه، ج دوم، ص ۶۹۸.
- ۲۶- همان، همان جا.

ناصر خسرو در شام (۱)

سوریه

ناصر خسرو پس از خروج از سروج در روم یا ترکیه امروزی به منبج می رسد که در سوریه واقع است، و در مورد منبج می نویسد «و آن نخستین شهری ست از شهرهای شام، اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آن جا عظیم خوش بود».^۱ شام و یا شامات در زمان وی به منطقه ای گفته می شد که شامل کشورهای سوریه، لبنان، و بخشی از اسرائیل امروز می شد. شام از سال ۱۵۱۶ میلادی تا پس از جنگ جهانی اول بخشی از امپراطوری عثمانی بود سپس به کشورهای مستقلی تجزیه شد.

ناصر خسرو سپس از آن جا به حلب می رود و درباره قلعه حلب می نویسد:

حلب را شهری نیکو دیدم، باره ای عظیم دارد، ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم. و قلعه ای عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده. و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق. و از این همه بلاد، تجار و بازرگانان آن جا روند. و چهار دروازه دارد: باب الیهود، باب الله، باب الجنان، باب انطاکیه.^۲

هم اکنون حلب ۹ دروازه یا باب دارد که عبارتند از: باب الفرج، باب الجنین، باب انطاکیه، باب القنسرین، باب المقام، باب النغرب، باب الاحد، باب الحدید، و باب النصر. اما ناصر خسرو فقط از چهار دروازه نام می برد.

حلب یکی از قدیمی ترین شهرهای جهان است که پیوسته مسکونی بوده است. حلب در زمان ناصر خسرو مهمترین محل دریافت عوارض گمرکی از مسافرین بوده است، به ویژه مسافرینی که به قدس و مکه می رفته اند، در طی تاریخ ملتهای مختلفی این شهر را فتح

کرده و در آن جا حکومت رانده اند. از جمله یونانی ها، رومی ها، ایرانی ها، مغول ها و ترکان عثمانی. حلب در سال ۱۵ هجری قمری به دست مسلمانان افتاد. در حدود ۲۰-۳۰ درصد ساکنان حلب را مسیحیان تشکیل می دهند که می توان گفت بیشترین جمعیت مسیحی را در سراسر خاورمیانه دارد. در پائیز سال ۱۳۸۲ به دنبال رد پای ناصر خسرو من به حلب رسیدم و از قلعه آن دیدن کردم. باره یا قلعه حلب بر بالای تپه بلندی قرار دارد و اطراف آن خندق عمیقی ست. دامنه تپه از پایین تا بالا سنگ چینی شده است. دورادور این خندق را خیابان اسفالتة «شارع القلعه» فرا گرفته است. پلی سنگی که مانند پلکانی ست از فراز خندق گذشته و خیابان را به قلعه وصل می کند. دروازه قلعه دارای درهای آهنین است و پس از دروازه اصلی باز هم درهای دیگری وجود دارد که باید از آنها گذشت تا به درون قلعه رسید.

قلعه حلب بسیار زیبا و عظیم بود و نشان می داد که هنرمندی و کار عظیمی در آن شده است. در این قلعه چندین برج بلند سنگی وجود دارد. در قصر سلطنتی آن سالن بزرگی بود با دیوارها و سقف چوبی مثبت کاری، کف مرمرین، چهارچراغهای بزرگ آویخته از سقف بلند، یک حوضچه و فواره ای در میان آن. ستونهای این سالن نیز پوششهای چوبی تزئین شده داشت. می باید منزل حاکم و یا امیر شهر بوده باشد. از الجامع الصغیر، مسجد ابراهیم، و موزه کوچک درون آن نیز دیدن کردم. در این قلعه گلوله های گرد سنگی ویژه توپخانه به اندازه یک گردو تا یک هندوانه وجود دارد. بخش عمده ای از قلعه در حال بازسازی بود. از جمله حمامهای آن که بر گنبدهای آن شیشه های رنگی زیادی برای ورود نور تعبیه کرده بودند. یک آمفی تئاتر رومی در انتهای آن وجود داشت. کانالهای زیادی در سقفها و کف اتاقهای قصر سلطنتی و راهروها و دیگر اتاقهای این قلعه دیده می شد که برای تهویه و ورود و خروج و تنظیم هوا بود.

شهر حلب آن طور که از بالای این قلعه دیده می شود بسیار زشت و همانند قسمتهای جنوب شهر تهران است. مخلوطی از آپارتمانها و ساختمانهای کوتاه و بلند بدون هیچ نظم و ترتیبی و با کمترین فضای سبز- همانند بقیه شهرهای خاورمیانه- سیمهای برق درهم و برهم بر تیرهای چوبی آویزان بود. سپس به بازار یا سوق حلب در جنوب این قلعه رفتم و از خانها یا کاروانسراها و تیمچه های آن دیدن کردم. خان وزیر بسیار جالب بود و از سنگ ساخته شده بود. طول بازار حلب حدود ده کیلومتر است و همانند همه بازارهای خاورمیانه شلوغ بود و بدون تنه زدن به این و آن به هیچ روی نمی شد راه رفت. پس از آن به مسجد اموی (جامع الکبیر) رفتم که از قدیمترین مساجد اسلامی ست و در زمان سلیمان ابن

عبد الملک خلیفه اموی ساخته شده است و دو وضوخانه سنگی در وسط حیاط آن وجود دارد. در داخل مسجد ضریح نقره ای مانند ضریح امامان شیعه وجود داشت و چند زن به آن چسبیده بودند. آن جا مقام زکریا بود. گفته می شد سر حضرت زکریا، پدر حضرت یحیی، در آن محل دفن است.

پس از آن جا به دیدن مقام حسین رفتیم. گفته می شود که سر امام حسین را هنگامی که برای نشان دادن به یزید به دمشق می برند از این محل که قبلاً دیر بوده است عبور داده اند. داستان حیرت انگیزی را نیز به زبان فارسی نوشته و در قباب شیشه ای به دیوار آویخته بودند که خلاصه آن چنین است که این محل پیش از آن دیری بوده است و راهبی پیشگویی می کند که چنین سر بریده ای از این جا عبور خواهد کرد و وقتی سر به این محل می رسد راهب مسلمان می شود و آن دیر را به مسجد تبدیل می کند. سنگی را درون ضریح گذاشته بودند و گل آخرا بر آن مالیده بودند، به این عنوان که جای سر امام حسین است. محل بزرگ و تازه سازی بود و گویا با پولهای نذری مؤمنین ایرانی ساخته شده است. چند ایرانی در حال زیارت آن جا بودند.

حلبی را که من دیدم بسیار زشت بود. پیاده روها را با نرده های مشبک آهنین از خیابان جدا کرده بودند. برجستگیهای سیمانی در وسط خیابانها، آنها را به دو نیم می کرد تا رانندگان به طرف دیگر خیابان نروند. گاهی نیز وسط خیابانها را هم نرده کشیده بودند. بر پارچه هایی که بر تیرها و ساختمانها آویخته بودند آگهیهای تبلیغاتی و یا پیامهای سیاسی نوشته بود. درست مانند شهرهای ایران خودمان. البته همه اینها را ایرانی ها از سوریه یاد گرفته اند. خانه های چوبی بسیاری نیز بودند که در حال از هم پاشیدگی بودند. ناصر خسرو می نویسد: «و از آن جا (حلب) چون سوی جنوب روند، بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب». فاصله حلب تا حما ۱۴۶ و تا دمشق ۳۵۵ کیلومتر است و چون منطقه ای صاف و هموار است و جاده مستقیم است اگر هر فرسنگ را ۶/۵ کیلومتر بگیریم به ۲۲ فرسنگ و ۵۴ فرسنگ می رسیم که بسیار نزدیک به اعداد ناصر خسرو است.

روز بعد خواستم تا از طریق جند قنسرین و سرمین و معرة النعمان و توقف کوتاه در این شهرها به حما بروم. ناصر خسرو می نویسد: «از شهر حلب بیرون شدیم. به سه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین می گفتند، و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم به شهر سرمین رسیدیم. بارون داشت. شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود». ^۳ جاده حلب به حما که از معرة النعمان می گذرد، شمالی - جنوبی ست. فاصله حلب تا سرمین ۶۳ کیلومتر و تا

معرة النعمان ۸۳ کیلومتر است که با احتساب هر ۶/۵ کیلومتر به ازای یک فرسنگ تقریباً برابر همان فاصله ای می شود که ناصر خسرو می گوید. باید دانست که مسیرهای کنونی به علت وجود بزرگراهها با مسیرهای قدیم تفاوت دارد. در چند قنسرین بقایای قلعه ای وجود داشت. قلعه بر بالای تپه ای بود. به بالای تپه رفتیم. چوبانی داشت گوسفندان را می چرانید.

ساعت ۱۰/۵ به سرزمین رسیدیم. سرزمین در سمت راست جادهٔ حلب دمشق بود. سرزمین شهرک کوچک و خاک آلودی بود. جز یک مسجد سنگی و یک حمام قدیمی که بر گنبدهای آن شیشه های رنگی بود چیز دیگری در آن جا ندیدیم. ساعت یازده صبح در معرة النعمان بودیم. ابتدا از مسجد جامع آن دیدن کردم که همه از سنگ سفید بود و دو وضوخانه و حوض سنگی داشت و گذشت زمان همه آنها را فرسوده کرده بود. بازار و مسجد همان طور که ناصر خسرو نوشته است: «بر بلندی نهاده است». سپس به دیدار مقبرهٔ ابوالعلاء معری رفتیم. موقعی که ناصر خسرو به معرة النعمان می رسد ابوالعلاء زنده بوده است. ناصر خسرو می گوید

در آن شهر مردی بود که او را ابوالعلاء معری می گفتند. نابینا بود و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان، و خود طریق زهد پیش گرفته بود... کتابی ساخته آن را الفصول و العایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز... چنان که او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضةٔ قرآن کرده ای.... و چون من آن جا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.^۱

اما چون من به معرة النعمان رسیدم دیگر ابوالعلاء زنده نبود. هزار سال دیر رسیده بودم. برای پیدا کردن مقبرهٔ او چندین بار ایستادیم و از چند نفر نشانی اش را پرسیدیم. در این شهر کوچک بعضیها این شاعر مشهور را نمی شناختند. این است وضع فرهنگی مسلمانان در جهان کنونی. با این که مقبرهٔ او در جایی شلوغ و در واقع در وسط این شهر بود، هیچ کس در آن جا نبود. در مقبره باز بود و وارد شدم. قبر او از سنگ سفید ساخته شده بود. ابوالعلاء هیچ گاه ازدواج نکرد و در فضای بالای قبرش این شعرش را که گویای همین موضوع است قاب کرده بودند.

هذا جناة ابي علي و ما جنيتُ علي احد*

در کنار مقبره لختی درنگ کردم و به نوشته های ناصر خسرو دربارهٔ او اندیشیدم. راستی چه کسی می تواند از مرگ رهایی یا بد. تنها چیزی که سهم همه می شود. مرگ چه کسی را

* ترجمه: این بزهی ست که پدرم بر من روا داشت / و من هیچ بزهی بر کسی روا نداشتم.

به طعمه نگرفت؟ بهترین فرزندان آدم سرانجام در کام مرگ رفتند. آری مرگ را گریزی نیست. در این تنهایی او و در این تنهایی من، و در این خلوت و سکون درون مقبره، و شلوغی و غوغای اطراف و بیگانگی مردم نسبت به او، دلم دوباره شکست. شاید اگر من هم مثل او بدین بودم می گفتم بر سنگ گورم بنویسند: خیلی زحمت کشیدم تا به این موقعیت رسیدم؛ و یا حاصل زحمتهای شبانه روزی پدر و مادرم در برابر شماست! فاتحه ای خواندم و آمدم بیرون.

هم در این شهر بود که درست ۵۱ سال پس از دیدار ناصر خسرو از این شهر، صلیبیون تباهیایی را که در شهرهای دیگر این منطقه کرده بودند به اوج رساندند. کشتار هزاران نفر از اهالی شهر در مقایسه با کاری که بعدها به آن دست زدند کار بسیار کوچکتری بود. یکی از صلیبیون می نویسد: «در معرّه سربازان ما کفار بالغ را در دیگهای روغن جوشاندند، سپس کودکانشان را بر سیخ کشیدند و در آتش کباب کردند». آذوقه هایی که صلیبی ها امیدوار بودند در معرّه پیدا کنند اصولاً وجود نداشت و چون از گرسنگی رو به مرگ بودند مجبور شدند جسد مردگان را بخورند.

سپس به دیدن قبر عمر بن عبدالعزیز خلیفه خوش نام اموی رفتیم. برای پیدا کردن مزار او هم هرکسی نشانی متفاوتی داد و خیلی طول کشید تا به آن جا رسیدیم. ساختمان مقبره از سنگهای آجری رنگ ساخته شده بود و در وسط حیاط درخت و حوضچه ای وجود داشت و گنبد گچ کاری شده سفید رنگی بر بالای ساختمان مقبره بود. درون آن مانند مسجدی ست و عبدالعزیز، زنتش، و خادمش در کنار هم دفن شده بودند. واقعا که مرگ چه آسان همه را با هم برابر می کند. قبور این سه نفر از سنگ بود که مانند مقبره ابوالعلاء کمی از سطح زمین ارتفاع داشت و پارچه سبز رنگی بر دو انتهای قبر انداخته بودند و روی آن را با فرشهایی پوشانده بودند. در آن جا چند زن روسری دار داشتند نماز می خواندند و کودکانشان مشغول بازی بودند.

از معرّه بیرون آمدم و به سوی حما رفتیم. از حلب تا حما ۱۴۶ کیلومتر است. شهر حما نیز از شهرهای مهم رومی و امپراطوری بیزانس بوده است. این شهر در سال ۱۵ هجری قمری به دست مسلمانان افتاد. در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی طرفداران اخوان المسلمین به طور مسلحانه با نیروهای دولتی درگیر شدند و خرابیهای زیادی به این شهر وارد آمد. در تمام مسیر زمینهای کشاورزی و شهرکهای مختلفی قرار داشت.

ابتدا به دیدن چرخهای آبی یا دلاوبها، آن چنان که ناصر خسرو گفته بود، و به عربی به آن نوعی می گویند رفتیم، ناصر خسرو درباره حما می نویسد: «شهری خوش، آبادان، بر

لب عاصی. و این آب را از آن سبب عاصی می گویند که به جانب روم می رود، یعنی چون از بلاد اسلام به بلاد کفر می رود عاصی ست. و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند.^۵ نهر عاصی از وسط شهر حما می گذرد و از آن جهت به آن عاصی می گویند که برخلاف تمام رودهایی که به سوی جنوب می روند این رودخانه به سوی شمال جریان دارد. دولابها یا ناعوره ها چرخهای چوبین بسیار بزرگی هستند که آب را از نهر عاصی به بالا کشیده و وارد آبراهه های سنگی بسیار مرتفع می کنند. سپس این آبراهه ها آب را به کشتزارها و باغستانها می برند که در سطحی بالاتر از رودخانه هستند. قطر بعضی از این چرخها ۲۰ متر است. چرخهایی که اکنون وجود دارند بازمانده دوران مملوکین عثمانی بوده و هنوز هم واقعاً شاهکارهای مهندسی زمان خویش اند.

در این منطقه دژهای بسیاری ست، زیرا بیش از دوسده محل جنگهای صلیبی بوده است. ولی من وقت کسی برای دیدن همه داشتم و بنا بر این تصمیم گرفتم فقط از چند قلعه که در نزدیکی این منطقه است دیدن کنم. ابتدا از مصیاف که در ۴۰ کیلومتری غرب حما است شروع کردم. از حما تا مصیاف ۴۴ کیلومتر است. تمام مسیر یک منطقه کشاورزی ست و سنگ فراوان در طی راه دیده می شود. یک مسیر دایره مانند در جهت خلاف عقربه ساعت را شروع کردم که از حما آغاز و به سوی مصیاف، بانیاس، طرطوس، عمریت، قلعة الحصن، حمص رفته و سرانجام به حما می رسید. این مسیر دایره مانند خارج از مسیر سفر ناصرحسرو بود. در نزدیکی مصیاف تپه های جنگلی و سرسبزی وجود داشت. در آن جا از دژ اسماعیلیان (قلعة الاسماعیلیه) بازدید کردم که بر بالای تپه ای قرار داشت و از آن جا تمامی شهر مصیاف را می شد دید. در طبقات مختلف این دژ هواکشهای متعددی برای تنظیم درجه حرارت و رطوبت قلعه وجود داشت که اتاقها و راهروها را به همدیگر متصل می کرد. این قلعه از جمله قلعه هایی ست که در اوائل قرن ششم هجری به دست اسماعیلیان افتاد، اسماعیلیان با ترورهای خود لرزه به اندام رهبران و سیاستمداران در سراسر جهان اسلام انداختند. واژه سوء قصد کننده یا اساسین (assasin) در زبانهای اروپایی از نام حشاشین (hashashin) گرفته شده است که به آنها نسبت داده بودند. دشمنان آنها، و به ویژه صلیبی ها، که از فداکاریها و شجاعتهای اسماعیلیان در شگفت بودند شایع کرده بودند که حسن صباح و دیگر رهبران اسماعیلی پیش از مأموریت حشیش و دیگر مواد مخدر و زنان زیباروی در اختیار پیروان خود می گذارند و می گویند اگر به مأموریت بروی و کشته شوی به چنین چیزهایی در بهشت می رسی. آنان ظاهراً قدرت ایمان مذهبی را دست کم گرفته بودند، در زمان جنگ ایران و عراق هم که غریبان

فداکاریهای باورناکردنی کودکان و جوانان ایرانی را می دیدند، چیزهایی به همین مضمون می نوشتند. شهر مصیاف بسیار خوش آب و هوا تر و سرسبزتر از حما بود. اطراف شهر را تپه های جنگلی فرا گرفته بود و در داخل شهر هم سرسبزی و خرمی دیده می شد.

به سوی بانیا س رفتیم. فاصله مصیاف تا بانیا س که بر لب دریای مدیترانه است ۵۰ کیلومتر است. بانیا س در کنار دریای مدیترانه است (که به آن البحر الابيض المتوسط می گویند). در آن جا از دژ مرقب (قلعه المرقب) دیدن کردم که بسیار جالب بود. این قلعه نیز در اوایل قرن پنجم هجری توسط مسلمانان از سنگهای سیاه و ملاط سفید رنگ ساخته شده و مسلمانان و صلیبی ها هر کدام چند سده ای آن را در اختیار داشتند.

پس از آن به عمریت رفتیم و از مغازیل (بناهای دوکی شکل) بازدید کردم که در پیش از میلاد مسیح درست شده اما تزئینات یونانی، ایرانی، و مصری بر بدنه آن دیده می شود. مغازیل دو بنای دوکی شکل است که بر روی اطاقهای سنگی محل دفن مردگان بنا شده است. بر پایه یکی از آنها نقش چهار شیر به شکل شیرهای ایرانی کنده شده بود.

در راه بازگشت به حمص در ساعت ۳ و ربع از قلعه الحصن (krak de chevalier) که یکی از زیباترین قلعه های موجود در جهان است دیدن کردم. این قلعه در زمان عبور ابن جبیر از این منطقه در هنگام سفر حج در اختیار و کنترل رینالد دو شاتون (Reynald de Chatillon) معروف به «شیطان غرب» بود که یکی از خشن ترین و متعصب ترین صلیبی ها بود. او از این قلعه به کاروان زائرین حج حمله می کرد. سرانجام در سال ۵۸۸ هجری قمری العادل سردار صلاح الدین قلعه را تصرف کرد، و رینالد را با دستان خویش اعدام کرد و به حضور صلیبی ها در این منطقه برای همیشه پایان داد.

ابن بطوطه جهانگرد مراکشی که در سفر حج خود به سال ۷۲۵ هجری قمری به مدت چهار روز در کنار این قلعه توقف کرده است می نویسد که مهمترین، مشهورترین، و دسترسی ناپذیرترین دژهای این منطقه است و به آن قلعه کلاغها می گویند. دوردور آن را رودخانه ای فرا گرفته و فقط یک دروازه دارد که در دل سنگ تراشیده شده است. پس از گذشت ۸۰۰ سال این قلعه هنوز هم بهتر از همه مانده است و دیدنی ترین قلعه ای ست که در طی ۲۰۰ سال حضور صلیبیون در این منطقه از انطاکیه تا قدس ساخته شده است. عظمت این قلعه دو دیواره که بر تپه بلندی ست و از سنگهای سفید ساخته شده قابل وصف نیست. دارای برجها، طاقها، اصطبلها، حمامها و هواکشهای متعدد است. صلیبی ها در آن جا کلیسایی ساختند و مسلمانان پس از غلبه بر صلیبی ها آن کلیسا را به مسجد تبدیل کردند. از بالای این دژ سترگ تا کیلومترها مسافت را به آسانی می توان دید. هنگام بیرون آمدن

از قلعه چندین بار راه خروجی را گم کردم.

پالمیرا که به عربی به آن تدمر (Tadmor) می‌گویند یکی از بزرگترین شهرهای به جامانده از رومیان است که در قرن دوم میلادی ساخته شده و در وسط بیابان مرکزی سوریه و در ۲۰۲ کیلومتری شرق حماست. در کمتر جایی از جهان بناهای رومی به این مفصلی دیده می‌شود. ابتدا به قلعه ابن معان مشهور به قلعه فخرالدین رفته‌ام که در قرن دهم هجری ساخته شده است و همانند همه دژهای نظامی بر تپه بلندی در شمال غربی پالمیرا واقع است. اطراف دژ را خندقی فراگرفته که از طریق پل روی آن می‌توان به دژ رسید. درون این دژ همانند دژهای دیگری که دیدم اتاقها و طبقات متعددی وجود داشت که با پلکانهای مختلفی به همدیگر وصل می‌شدند. هواکشهای فراوانی نیز در سطوح مختلف این دژ برای تنظیم درجه حرارت وجود داشت. از بالای خندق تمام پالمیرا و شهرکهای اطراف آن را می‌توان دید.

سپس به دیدن آثار تاریخی پالمیرا رفته‌ام. پالمیرا بسیار بزرگتر از تخت جمشید و بناهای به جا مانده و بازسازی شده در آن بیشتر از این اثر تاریخی است. آنچه از پالمیرا به جا مانده و بازسازی شده عبارت است از دیوار شهر، معبدهای مختلف، خیابان اصلی شهر با ستونها، قوسها و سرستونهای متعدد، تئاتر، جایگاه دفن مردگان، حمامها، و یک موزه که شرح هریک به درازا می‌کشد و چون در مسیر ناصرخسرو نبوده است از شرح آنها می‌گذرم.

از آن جا به حمص رفته‌ام که مسجد خالد بن ولید در این شهر قرار دارد. خالد بن ولید سردار معروف اسلام در سال ۱۴ هجری قمری با شکست سپاهیان بیزانس حمص را فتح کرد و اسلام را در سوریه برقرار ساخت. از حمص به حما برگشتم و از مسجد جامع حما بازدید کردم که از سنگهای سفید و سیاه ساخته شده بود و وضوخانه ای سنگی در وسط حیاط مسجد بود. سپس به توالی آن رفته‌ام. در آن جا به سبک توالیهای فرنگی در دیوار پیشا بدنهای چینی برای ادرار گذاشته بودند با افراد بتوانند در حالت ایستاده ادرار کنند. ابتکاری که آنها به خرج داده بودند این بود که بر بالای این پیشا بدنها لوله کشی کرده و شیری گذاشته بودند و لوله ای لاستیکی به آن زده بودند برای شستشوی آلت پس از ادرار. سبدی هم در کنارش به دیوار نصب کرده بودند که پر از دستمالهای مصرف شده بود. اولین بار بود می‌دیدم که توالیهای فرنگی را این چنین با نیاز مسلمین تطابق داده بودند. بی اختیار به صدای بلند خندیدم. خوشبختانه هیچ کسی در آبریزگاه نبود تا صدای مرا بشنود. بهترین روش تطابق یک وسیله غربی با فرهنگ اسلامی. بهتر از آفتاب ایرانی و

صدهزار بار بهتر از آفتابۀ ترکی که همانند یک پارچ دهان گشاد است.

باول، اوهایو

منابع:

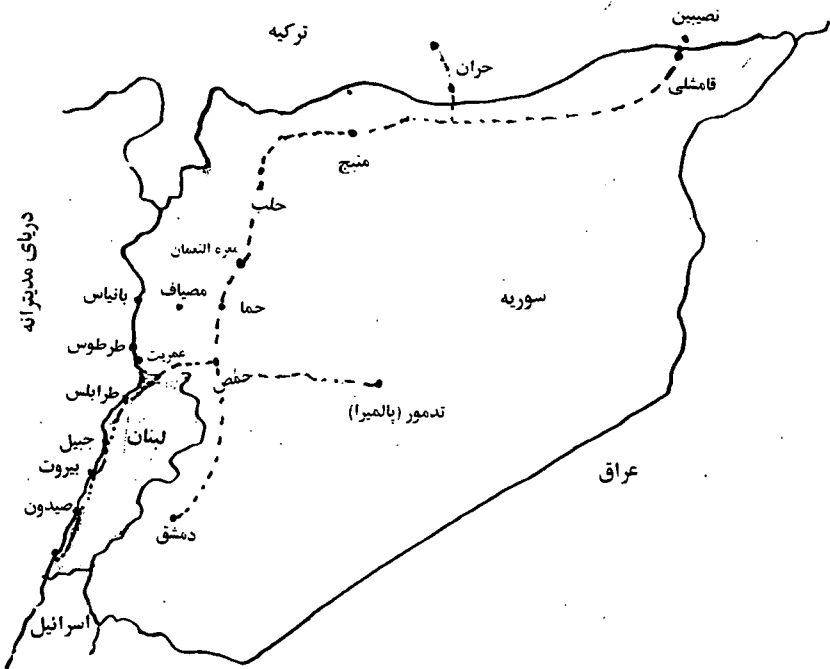
۱- سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ هفتم، صفحه ۱۶، تابستان

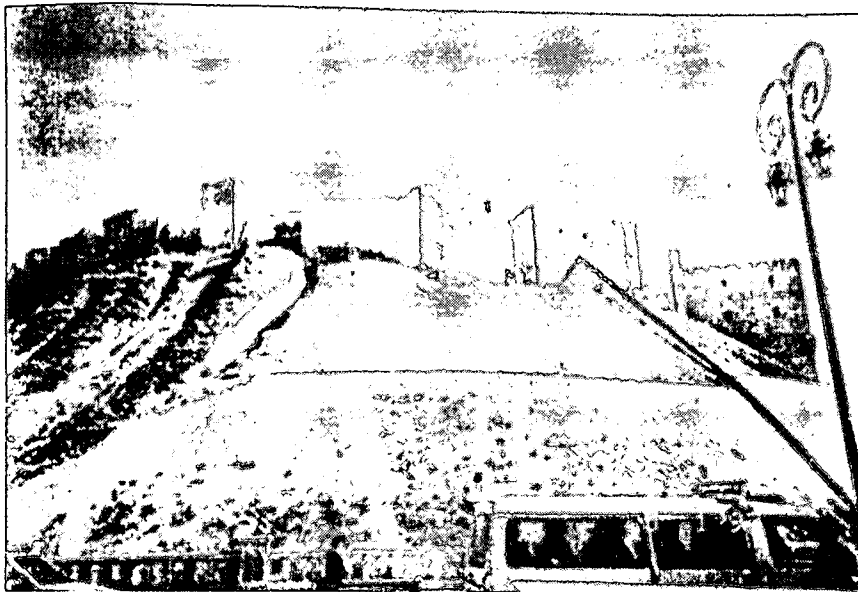
۱۳۸۱.

۲ و ۳- همان مرجع، صفحه ۱۷.

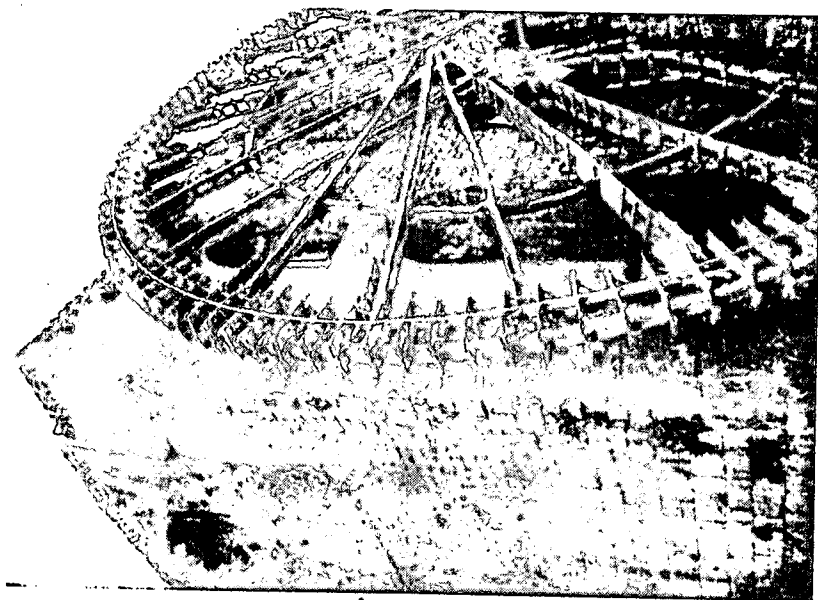
۴- همان مرجع، صفحه ۱۸.

۵- همان مرجع صفحه ۱۹.

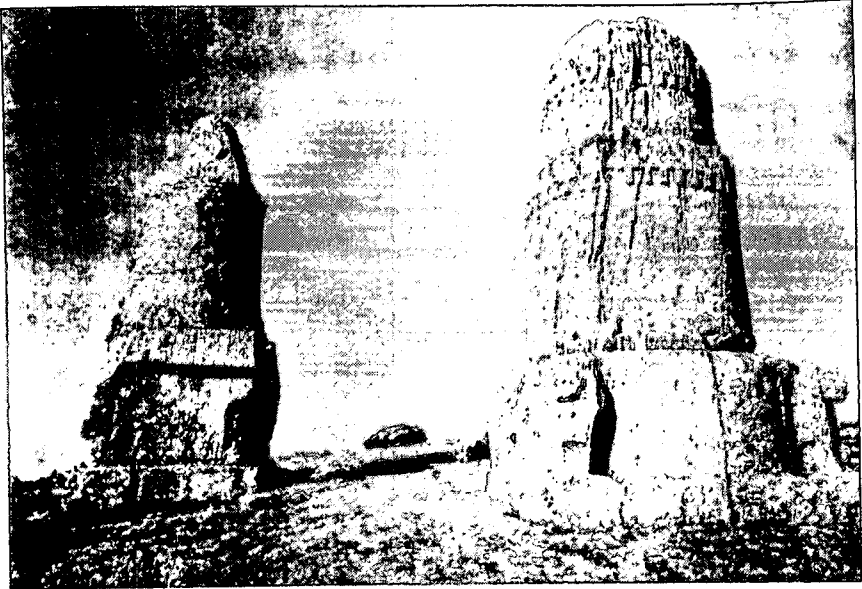




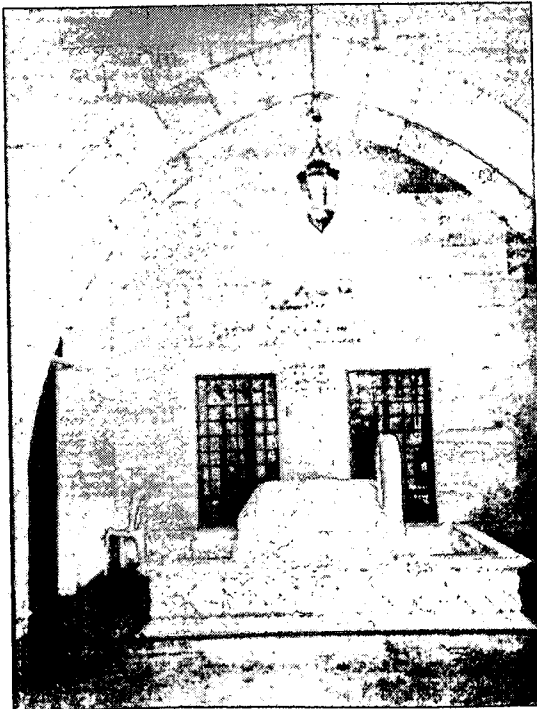
۲- قلعه حلب.



۳- یک دولاب یا ناعوره.



۴- مغازیل.



۷- مقبرة ابو العلاء معری.

نگاهی دیگر به زبان آوری بیهقی در نثر فارسی*

نوشته‌هایی که از ابوالفضل بیهقی (م ۴۷۰) در زمینه تاریخ به جا مانده طرز بیان مشخص و جداگانه‌ای در میان همه آثار ادبی پیش از عصر حاضر دارند. این نوشته‌ها زبان و حرفهای تازه‌ای با خود آورده‌اند که در شیوه نوشتاری زمان جای برای گفتن نداشتند. بیهقی پیش از هر چیز با خواننده خود حرف می‌زند، با او درد دل می‌کند، نگران خستگی و ملالش می‌شود، صحنه می‌آراید، به تصویرسازی زلف و کلاه اشخاص برمی‌خیزد. گاه از خواننده داوری می‌طلبد و اغلب خود به داوری و گاه پیش داوری قضا می‌نشیند. اینها همه بیرون از وظیفه قلم در آن عصر شمرده می‌شد.

در دیوان رسالت که شغل اصلی بیهقی بود، این گونه زبان آوریها اگر عمل لغو به شمار نمی‌رفت؛ حتماً سخنوری هم محسوب نمی‌شد. چون مراد از ترسل ارسال سخن بود و سخن تعریف و مشخصات خودش را داشت و آن یا کلام موزون بود که در شعر به کار می‌رفت و یا پیام دولتمردان، که از رسمیت و صنعت برخوردار می‌شد. نوشته‌های بیهقی فاقد صنعت مستقیماً با خواننده حرف می‌زند. چرا؟

بیهقی می‌خواسته تاریخ زمان خود را بازگو کند. مهمتر، او می‌خواسته «داد تاریخ» را بدهد. این «داد تاریخ دادن» خود پاسخگوی بخشی از پرسش ماست. بهتر است اول عین نوشته بیهقی را در این زمینه ببینیم:

دردیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست. که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد

نکرده اند. اما من چون این کار پیش گرفتم می خواهم که دادِ این تاریخ به تمامی بدهم و گردِ زوا یا و خبا یا بگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند، و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته که به کار آید خالی نباشد.^۱

در این نقل دو نکته از دید زمان بیهقی تازگی دارند. یکی دادِ تاریخ دادن از راه گردِ زوا یا و خبا یا گشتن، دیگری «هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد». این دو، طرز دیدِ کارکردی بیهقی را نسبت به نوشتن نشان می دهد. دادِ مطلب را از قلم خواستن یکی از رگه های فکری بود که نسبت به «نوشتن» در آن عصر پدید آمد. ریشه این طرز فکر به شیوه نوشته های زمان ساسانی می رسد که در آن طبق گفته جاحظ (۲۵۵م) کلام فارسی پخته، فکر شده و پرورده بود؛ برخلاف نوشته های عرب که در آن سخن، ارتجالی، از سر بدیهه گویی و الهام گونه به نظر می رسید.^۲ در طرز بیان فارسی آن زمان نخستین وظیفه قلم ادای مطلب بود در گویاترین و جهش. نقطه اوج و تبلور این طرز بیان را در نوشته های قرن پنجم به ویژه در تاریخ بیهقی می بینیم.^۳ از قرن ششم به بعد وظیفه نوشتن و به دنبال آن فلسفه ادبیات به سمت و سوی دیگری گرایش یافت؛ و آن آهنگین نویسی بود. یعنی نوشتن تنها با معانی واژه ها پیام نمی گذاشت، بلکه آهنگ الفاظ نیز در رساندن مطالب نقش می یافتند. این نوع بلاغت که با گلستان سعدی در نیمه قرن هفتم به اوج خود رسید از عاملی به نام «سجع» و توابع آن بهره گرفت. سجع همنوایی واژه ها در جمله است که اساساً در خور بافت زبان عربی ست؛ ولی به مدتی دراز میدان دار بلکه فلسفه ساز نوشتن در فارسی شد. ما در بخش دوم این مقاله به بررسی نقش سجع می پردازیم.

تحلیل دوم بیهقی بر این که «هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد» برخاسته از دید عبرت اندیشی و تجربه آموزی اوست، که به نوبه خود خبر از طرز برداشت کارکردی او نسبت به نوشتن و خواندن می دهد. نوشتن در عصر بیهقی فقط برای آموختن و رساندن یا ثبت مطالب نبود. بلکه غیب گویی، رمالی، ترفند، تطهیر و درمان نیز به عهده واژه ها و نقش و نگارش آنها بر روی خاک یا کاغذ و یا آهنگین خواندندان بود. ثبت در تاریخ به منظور تجربه آموزی و انباشت علم دستاوردی جدید بود که کشورهای مسلمان نشین از سده دوم هجری آن را جدی گرفتند. این زمانی بود که کاغذ چینی به سمرقند رسیده و دروازه دانشهای جدید با فتح تمدنهای پیرامون به روی مسلمین گشوده شده بود. از این زمان بود که در کنار روایت و نقل سینه به سینه، کتابت و ثبت مورد به مورد شروع به رشد کرد. در عصر بیهقی هنوز روای و محدث نقش درجه یک را در باز گفتن خبر یا حقیقت داشت نه

نویسنده یا مورخ. از این رو گفتهٔ بیهقی «هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد» نشانگر گرایش خردمندانهٔ نوظهور در میان نویسندگان عصر است.

زبان بیهقی در نقل رویدادها مستقیم، پرجذبه و پیشرفته است. پیشرفته گوییم به این معنا که توان گفتن (و اغلب زیبا گفتن) دقیق و لطیفی را دارد که تا اواخر قرن نوزدهم میلادی گفتن آنها در زبان فارسی به این روشنی و رسایی نیامده است. از جمله این نوایبها توان بیان جایگاه نویسنده در سلسلهٔ حوادث و برقرار کردن ارتباط مجدد با خواننده است. تصویر سازی صحنه‌ها و چهره‌ها جای خود را دارد. پایبندی نویسنده به تفصیل حوادث انگیزهٔ این رویکرد و توفیق وی شد که البته این کار را با مایه گرفتن از زبان گفتار مردم و گاه با وام گرفتن از طرز بیان عربی انجام داده است. اینک بنگریم که چه سان طبیعی و راحت بیهقی با خوانندهٔ خود حرف می‌زند:

چون در راندن تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل‌تاس و اعرابی، به تکیا باد در رسیدن با جواب نامه‌های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت کوه‌تیز و امیر محمد، مثال بر این جمله بود و به بکتکین حاجب داد و لشکر را گفت: فردا شما یان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت. آن سخن را به جای ماندم چنان که رسم تاریخ است، که فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک برادر محمد به غزنین. و پیش گرفتم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آن گاه که به هرات رسید، چنان که خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح (ص ۵۱).

در این جا بیهقی وصفهای «تاریخ راندن» و «پیش گرفتن» (جلورفتن در زبان امروز) و «سخن را به جای ماندن» (گذاشتن) را برای توضیح چگونگی کاری که در دست انجام دارد، می‌آورد. این جملات بیهقی «سوی هرات بر چه جمله باید رفت» و «چنان که خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح» طرز بیان زبان‌داری دارند که با شنونده یا خواننده مستقیماً ارتباط برقرار می‌کنند؛ و نظیر آن را ما در نثر مسجع که پس از بیهقی در میان تاریخ‌نویسان ما رشد کرد، نمی‌بینیم و نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که ببینیم. چون قواعد مسجع و موازنه دست و بال زبان آوری را می‌بندد و کسی مثل سعدی را می‌طلبد که بر فراز بند و بستهای مسجع حرف دل خود را نیز بزند. عبارت «فردا شما یان را مثال داده آید» نشان می‌دهد که بیهقی سخت نزدیک به زبان محاوره ایستاده و چنان پایبند به بیان ماجراست که به راحتی می‌تواند از روی قواعد قراردادی عبور کند و حرف خود را گویاتر بزند. در واقع آن قواعد را با گویایی بیان خود بازسازی کند. زبان محاورهٔ فارسی غزنین در قرن پنجم در اوج گستردگی خود بود که می‌توانسته نویسندگان را با اصطلاحات پرکار برد خود تغذیه

کند.^۴

پایبندی بیهقی به درست و تمام گفتن تاریخ موجب می شود که وی بارها موضع خود را در دیدن و شرح رویدادها روشن کند. در آغاز داستان بر دار کردن حسنک وزیر بیهقی باز به گفتگو با خوانندگانش بر می خیزد و موضع خود را در دشمنی بین امیر حسنک و بوسهل روزنی توضیح می دهد:

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصه [خواهم] شد. امروز که من این قصه آغاز می کنم در ذی الحجه ۴۵۰ در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ زاد... و از این قوم که من سخن خواهم راند یک دوتن زنده اند در گوشه ای افتاده، و خواجه بوسهل روزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آید به هیچ حال، چه عمر به ۶۵ آمده و بر اثر وی می باید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و طعنی نزنند (ص ۱۷۸-۱۷۹).

در این جا می بینم که بیهقی بیشتر از زبان محاوره مدد جسته تا مقصود خود را ادا کند؛ یعنی بیان مستقیم را برای گزارش تاریخ و هم برای اظهار احساس خود مناسبتر از شیوه های دیگر نوشتن دیده است. «هر چند مرا از وی بد آید» زبان ساده گفتار مردم عصر است که در بیان احساس چنین خوش نشسته است. عبارت «آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند» پیشاپیش به جستجوی ذهنیت خواننده می رود و به داوری آنان درباره گفته هایش ارج می گذارد. حالا طرز بیان بیهقی را می گذاریم در برابر نوشته های کتاب بختیار نامه. این کتاب سلسله داستانی ست که از روزگار ساسانیان به جا مانده، و پس از اسلام به فارسی ساده در آمده بود. نویسنده گمنامی ظاهراً در قرن ششم آن را با عنوان لمعة السراج لحضرة التاج بازنویسی می کند. این نویسنده می گوید:

تا شبی بختیار نامه می خواندند. بر لفظ بزرگواری که مظهر نعیم و نعم است و منتهی سخا و کرم برفت که: داستانهای این کتاب مشتمل است بر مواعظ و حکمت و عجائب و عبرت. اما چون عبارت او را غلوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این عروس را سواری و خلخالی بودی، و این مرغ را زینت پر و بالی، مواعظ و حکمت او متداول شدی و عبارات و استعارات مستعمل گشتی.^۵

پیدا است که این نویسنده در گفتار مردم علو و اهمیتی نمی بیند (چون غلوی در آنها نیست)؛ می پندارد همنوایی مثلاً علو با غلو آرایشی ست که به عبارت معنا می دهد و آن را متداول

می کند. ما در پایان همین مقاله خواهیم دید که چگونه این طرز نگارش شیوه رایج در میان تاریخ نویسان ما شد.

برگردیم به تاریخ بیهقی. در رویداد حسنگ وزیر، بیهقی تصویرهای دلپذیری از صحنه هایی که به چشم دیده به دست می دهد. بیهقی این کار را در همه داستانهایی که نقل نموده، می کند. اما در قضیه بردار کردن حسنگ وزیر احساسات و مشاهده شخصی نویسنده نیز دخیل است. صحنه ورود حسنگ وزیر به مجلس انتقال املاکش به سلطان یکی از زنده ترین صحنه هایی است که به زبان نثر وصف شده است:

... چون این کوبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنگ. یک ساعت بود، حسنگ پیدا آمد بی بند، جبه ای داشت حبری رنگ با سیاه می زد، خلق گونه. و درآه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری و مالیده و موزه میکائیلی نودر پای و موی سر مالیده، زیر دستار پوشیده کرده، اندک ما به پیدا می بود (ص ۱۸۴).

می بینیم که بیهقی گذشته از گفتار مردم از ذوق خود نیز برای وصف صحنه کمک گرفته است. او در آوردن فعل و صفات مفعولی هر چند مکرر باشد، دریغ نمی کند. نه تنها اثری از صنعت و دست بردن به روال عادی بیان در سخنش به چشم نمی خورد، بلکه عقیده اش به تمام گویی قضا یا مایه رها شدگی قلمش در گفتن حالات و صحنه های به ظاهر ناگفتنی شده است. این همان چیزی است که زبان فارسی نه فقط برای ثبت تاریخ بلکه برای زبان آوری نوشتارش سخت به آن نیاز داشت. به غیر از شعر فارسی، ما در بیان نثر کمتر به موردی برمی خوریم که از نوع کفش و رنگ لباس و زلف نیم پیدا به روانی سخن بگوید. عامل پیروی زبان نثر در این جا همان تاریخ اندیشی نویسنده و تعهدش به بیان مستقیم رویدادهاست. نویسنده پس از عمری قلمفرسایی در دیوان رسالت چندین شاه اینک فارغ از هرگونه هنرنمایی، به ثبت جزئیات تاریخ می اندیشد. همین فراغت از هنرنمایی و تعهد به تمام گویی بزرگترین رمز پیشرفت قلم بیهقی است.

در مقایسه با فارسی امروز، اگر از دستاوردهای بیانی ای که از اواخر قرن نوزدهم در زبان داشته ایم بگذریم، زبان بیهقی از نظر صرف افعال کوتاهتر و سهلتر است. در زبان بیهقی فعل مضارع همیشه و در همه جا «می» نمی گیرد. فعل مضارع به صورت ساده نیز بسیار آمده است. مثلا بیهقی می گوید: «چنین گوید بوالفضل» نه «چنین می گوید»، «دائم که نشکبید» به جای «می دائم که نمی شکبید» (ص ۱۵۳). «نشکبید» فعل منفی یک پاره است که ما امروز به جای آن فعل دوباره «صبر نمی کند» به کار می بریم. «آنچه گویم از معاینه گویم» (ص ۱۵۵)، که امروز به جایش می نویسیم «آنچه می گویم از

مشاهده می‌گویم». «گفتم زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانم دانست، اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بخرد و محتشم و خویشتن دار است» (ص ۳۲۱). این را اضافه کنم که صرف افعال به این گونه منحصر به بیهقی نیست؛ بلکه در همه نوشته‌های قرن پنجم و ششم و سده‌های بعدی نیز دیده می‌شود. ظاهراً افزایش کاربرد وجه التزامی، که آن نیز بر پایه فعل مضارع قرار دارد، کاربرد زمان حال ساده را در چند قرن اخیر وابسته به پیشوند «می» کرده است.

سبک نگارش بیهقی در زمان خود و سده‌های بعد رواجی نیافت. شادروان ملک الشعراء بهار علت این امر را دشواری تقلید از آن برآورد کرده است. به گفته بهار «بسیاری از ترکیبات لطیف و شیرین بیهقی ظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست می‌خورد که دیگر نشانی از آنها مگر در کتب متصوفه قدیم دیده نمی‌شود، و حتی در سیاستنامه و قابوسنامه نیز نظیر آنها را نمی‌توان به دست آورد».^۱ «پیش لغات عربی» یعنی همان پیشواز «غلو» که نویسنده بختیارنامه به آن افتخار کرده بود. در سرسام رویکرد به سجع و موازنه که از قرن ششم دامنگیر نثر فارسی شد، پیداست، که جایی برای «سرراست گویی» باقی نمی‌ماند. با این همه در فارسی نویسی جدید به ویژه از نیمه قرن بیستم به بعد، ما عبارات و ترکیباتی می‌بینیم که مستقیماً از زبان بیهقی برگرفته شده‌اند؛ مانند: «کار از لونی دیگر شد»، «قلم را لختی بگریانم»، «اکنون کارها یکرویه شد»، «مهمانان را پذیره آمدند»، «تا دندانان به او نموده آید»، «بسیار نامردمی رفت در این کار» و «چون این کوبه راست شد»، «به نشاط شراب و طعام برخاستند»، «سخن از سخن شکافت»، «در همه کارها ناتمامی». کاربرد این ترکیبات، خواه به طنز و خواه به جد، گویای این است که ساده نویسی عصر جدید نه فقط به سرچشمه اصلی زبان که گفتار مردم است نظر دارد، بلکه از ترکیبات جاندارانی که به زبان نوشتاری (به طور سرراست نه ساختگی) راه یافته نیز بهره می‌گیرد.

زبان بیهقی اساساً شکل نوشتاری گفتار مردم است و با زبان شعر فاصله دارد. با این همه آن جا که پای وصف چیزی پیش می‌آید لحن بیان بیهقی به شعر نزدیک می‌شود؛ «من اسب تاختن گرفتم چنان که ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، چه روز نزدیک بود. اندیشیدم که نباید من دیر رسم...» (ص ۱۷۴). باز «اسب در تک افکندم چون مدهوشی و دلشده ای...» (ص ۱۷۶) «... میان دو نماز بارانکی خرد خرد می‌بارید چنان که زمین ترگونه می‌کرد؛ و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند... سیل چون لشکر آشفته می‌در رسید و آب از فراز رودخانه

آهنگ بالاداد و در بازارها افتاد.» (ص ۲۶۰-۲۶۱). «از استادم شنودم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صدف برگ بخندید شبگیر» (ص ۳۴۱).

می دانیم در فارسی زبان شعر، در هر دو زمینه پرورش و بیان اندیشه، از قرن چهارم به بعد از زبان نثر پیشی گرفته است. معانی، روایات و لطایف که در شعر سروده شده اند، در نثر گفته و پرورده نشده اند. یعنی اغلب دلیلی برای مطرح و نوشته شدن نیافتند، علت این امر تنها ذوق و احساس شاعرانهٔ گویندگان نبود، بلکه با ورود اوزان عروضی به فارسی آهنگینی گویی چنان اهمیت و اعتباری یافت که همه شبکه های سخن پروری را منحصر به کاربرد وزن و سجع کرد. به طوری که خواهیم دید وزن و قافیه در شعر، از بسیاری جهات، کارساز شد؛ اما سجع و موازنه و قیاس در نثر دست و پاگیر از آب درآمدند. در این میان اشخاصی مثل بیهقی استثناءً به گونهٔ دیگری به نوشتن نگر بستند. وقتی بیهقی می گوید: «هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد» پیداست که فلسفهٔ نوشتن وی با بازنویس کنندهٔ بختیارنامه فرق می کند. چرا که این دومی بیشتر سوار و خلخال را در کنار عروس سخن می بیند نه چهرهٔ طبیعی آن را.

پیدا شدن سجع و موازنه در نثر فارسی ماجرای شگفتی دارد که هنوز به درستی شناخته و دانسته نشده است. آنچه مسلم است این است که با کار رفت اوزان عروضی در شعر قرن سوم فارسی را بطه نزدیک داشته است. پیش از این زمان به نظر می رسد فارسی زبانان با ضرب هجا واژه ها را - نه لزوماً به صورت سجع - همنا کرده باشند. این سخن منسوب به خسرو انوشیروان که جاحظ در کتاب المحاسن و الاضداد آورده در عین سادگی نشانه هایی از افزایش قدرت کلام از راه همناوی واژه ها دارد: «هرک روز چرذ و هرک خسپذ خواب بیند.»^۷ در این جا همناوی افعال (روز، چرذ و خسپذ و بیند) ضرب فعل را مؤثرتر ساخته و معنی را بهتر می رساند. ترجمهٔ عربی این جمله را جاحظ با چند سجع می آورد: «من سعی رعی و من نام لزم الاحلام».^۸ می بینیم که هماهنگی افعال در این جا رنگ سجع به خود گرفته است. یک قرن و نیم پس از جاحظ، ثعالبی (م ۴۳۰) همین عبارت را با سجع و صنعت بیشتر می آورد: «من سعی رعی و من لزم الاحلام رای المنام».^۹ در این جا صنعت تضاد بین «سعی» و «لزوم» و جناس «رای» و «رعی» سجع «احلام» و «منام» به گوش عرب زبان بر شکوه و صلابت بیان می افزاید؛ هرچند «لزم الاحلام» از معنای نخستین - که خسپیدن ساده بود - فراتر رفته و اینک به مفهوم خواب دیدن نزدیک شده و احتمال آمیختن مقدمه با نتیجه را دارد. اما چه بسیارند معانی که پایمال رعایت سجع

شده اند.

آنچه گفتیم نمونه ای ست از کاربرد سجع در زبان عربی. این زبان به خاطر بافت اشتقاقی کلام خود، آهنگین سخن گفتن را وسیلهٔ پیشبرد معانی و مقاصد قرار داد؛ تا آن جا که مردم به مؤثر شدن سجع گویی در زندگی عادی خود اعتقاد یافتند. عربها کلام آهنگین را کاشف راز و مشکل گشای کار خود می پنداشتند. کاهنان عرب از غیب با زبان سجع سخن می گفتند. احکام داوری آنان بین شاکیان پیوسته مسجع بود. عرفان که کارشان یافتن اشیاء گمشده و ارواح پلید بود، با واژگان پرطنطنه کشف راز می کردند.^{۱۰} این همان چیزی ست که آن را قداست سجع گفته اند. قرآن کریم اقتدار سجع با فان و قافیه سازان را نفی کرد و خود قداستی از نوع دیگر برای کلام آهنگین آورد. شیوهٔ بیان قرآن مجید را خواه مبتنی بر سجع بدانیم یا توازن و فاصله، شکی نیست که این کلام آسمانی پیشبرد معانی خود را در گروه شیوهٔ بیان دارد. حضور قرآن و ترس از تقلید از آن استعمال سجع را برای مدتی در زبان عربی کاهش داد.^{۱۱} اما از دورهٔ عباسی به بعد کاربرد سجع در نثر عربی رونق تازه ای گرفت و در قرن چهارم و پنجم به اوج خود رسید. اعتراض حاکم قم به خلیفهٔ عباسی بر این که سجع باعث برکناری او از کار شده، نشان دهندهٔ اقتدار سجع در آن زمان است.^{۱۲}

زبان فارسی تا نیمهٔ قرن سوم سر و کاری با وزن و سجع به آن نحو که در میان عربان رایج بود، نداشت. بیان شاعرانه و یا آهنگین ریشه در ترنم و ترانه داشت و این دو بر پایهٔ وزن هجایی قرار داشتند. پس از آن که عربی زبان فرهنگ دوم ایرانیان شد، سرایندگان پارسی به ذوق آزمایی در اوزان عروضی پرداختند. این تقریباً یک قرن پس از زمانی بود که خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۵) با بهره گرفتن از تقسیم بندی آوایی هندیان وزن شعر عرب را در بحور ویژه ای طبقه بندی کرده بود.^{۱۳} این بحور را فارسی زبانان با اندکی دستکاری شکل بیان احساسات و پیوند معانی در شعر قرار دادند. این کار به دلایلی در شعر با توفیق همراه شد. مهمترین آنها - به نظر ما - همان زاویهٔ دیدی ست که فردوسی آن را «پیوند» یا «پیوست» خواند،^{۱۴} و خواجه نصیر طوسی (م ۶۷۲) آن را «اعتبار وزن حقیقی» نامید.^{۱۵} از پیوند به شعر - در نظر فردوسی - چیز مهمی زاییده می شود که به انجام انبوه آن کس گمان نمی برد. خواجه نصیر برای وزن شعر - از دید عرب و بعد فارسی زبانان - حقیقتی اعتبار می کند که یونانیان آن را «اقتضاء تخییل» دانستند. یعنی وزن شعر با شکل گفتاری اش حقیقتی به معنا می دهد که با معنای غیر شعری آن فرق می کند. فارسی زبانان در شعر عروضی توانستند انسجامی به معانی بدهند که زایندهٔ حقیقتی از نوبافته و جاذبهٔ

مضاعفی برای سرودن و نوشتن باشد.

اما در نثر کار به این گونه پیش نرفت. چون از یک سوا احساس شاعرانه که پدید آورندهٔ وزن بود در نثر حضور نداشت. از سوی دیگر نثر وظیفه و کار دیگری به عهده داشت که لزوماً کلام موزون را نمی‌طلبد. همنوایی واژگانی حقیقت از نو ساخته‌ای را نمی‌توانستند برای نثر به بار آورند. وانگهی بافت زبان فارسی کس و قوس اشتقاقی زبان عربی را نداشت و فارسی نویسان مرتب ناگزیر از اقتباس واژگان عربی برای همنوا کردن لغات در نثر می‌شدند. به علاوه افزایشی را که وزن یا بحر به غنای ترنم شعر می‌داد، در نثر سجع نه‌قادر به برانگیختن ذهن‌گوینده بود و نه سرشت واژگانی فارسی آن را می‌طلبد. نویسندهٔ قابوسنامه این مطلب را به ساده‌ترین وجه خود آورده و به فرزندش سفارش می‌کند: «در نامهٔ تازی سجع هنر است و سخت نیکو و خوش آید. لیکن در نامهٔ فارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر بود».^{۱۵}

پیدا است نویسندهٔ قابوسنامه نیز مانند بیهقی و ابوریحان (در التفهیم) و نظام الملک در سیاستنامه یک دید کارکردی نسبت به زبان نوشتاری در نثر داشته و رساندن مطلب را مهم‌ترین وظیفهٔ قلم می‌دانسته است. اما از قرن ششم به بعد کار به این گونه پیش نرفت. سجع و موازنه و صنعت رفته رفته همه عرصهٔ سخن را به زیر سیطره گرفت؛ طوری که در عصر صفوی و اوایل قاجار صنعتکاری در نثر رسمیت یافت. این روند سرانجام ناتوانی خود را در ارتباطات رسمی نشان داد. به عنوان مثال چند جمله از نامهٔ فتحعلی شاه به ناپلئون با انشای میرزا عبدالوهاب نشاط را نقل می‌کنیم. موضوع این نامه گسیل داشتن موسیو ژوانین Jouannin سفیر فرانسه در تهران است. به پاریس برای توضیح درخواست دولت ایران مبنی بر لزوم کمک نظامی فرانسه به ایران در جنگ با روسیه. این نامه می‌گوید که نامهٔ پیشین شاه- که آن هم با انشای نشاط و حاوی همین مضمون بوده- درست فهمیده نشده؛ و اینک جناب سفیر برای «حالی کردن مقاصد و ضمائر شاه به امپراتور» به فرانسه می‌رود. پس از یک مقدمهٔ نسبتاً مفصل شاه چنین می‌نویسد:

بر آن برادر معظم این معنی پیدا و معلوم شده است و مکرر نامه‌های دوستانه به همراهی سفیر فرزانه فرستاده مکنون خاطر خود را در مجاری مهمات یک‌جهتی و دوستی بر رای مودت آرای آن برادر مکرم شرح داده ایم و از قراری که این نوبت نامهٔ مکرم آن برادر معظم رسیده و از مقصد مدعی دوستانه حاوی اشعار و اظهار نبوده، چنین نمود که مقاصد و ضمائر ما بر آن خجسته برادر چنان که مقصود و مراد خاطر دوستی اثر است هنوز آشکار و ظاهر نگردیده است. بنا بر این عالی‌جاه رفیع جا بگاه، فطانت و درایت اکتناه، صداقت و راستی انتباه عمده

الاشباه موسی ثوأتین را... روانه خدمت حضرت سپهر بسطت ایمبراطوری نموده؛ بدین نامه دوستی ختامه نیز محرک سلسله یک جهتی و یگانگی گردیدیم. مشارالیه بعد از شرفیابی دریافت حضور ساطع النور آن فرخنده برادر کامکار نظر به کمال اطلاع و استحضاری که دارد تمامی مهام و امور و جمله مقاصد و مطالب نزدیک و دور را چنان که باید و شاید حالی و معلوم رای یک جهتی اقتضای آن طراز بخش اورنگ ایمبراطوری نماید.^{۱۱}

می بینیم که در این بخش از نامه سجع و موازنه و ترکیبات اضافی ناشی از روحیه صنعتکاری و پیچاندن مطالب، مانع از رساندن مقصود نویسنده به طور مستقیم شده اند. مهمتر آن که در این جا «فعل» در جملات بسیار ضعیف و بی رمق است؛ و اغلب در لابلای صفات و ترکیبات اضافی گم می شود. پیداست که یک ترجمه دقیق و اداری از این نامه نیز نمی تواند پیام اصلی شاه را به طور شفاف به مخاطب برساند؛ چون حرفهای حاشیه ای، تملق و تعارفات زائد مانع از سخن گفتن مستقیم شده است. اینک این نوشته را مقایسه کنیم با نامه سلطان مسعود غزنوی به آلتوتاش خوارزمشاه با قلم بیهقی:

بسم الله الرحمن الرحيم، حاجب فاضل عم خوارزمشاه ادام الله تائیده ما را امروز به جای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خداترسی خویش اظهار کرده است و بی ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه به وقت وفات پدر ما امیر ماضی رحمة الله علیه کرد و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب داشت نوخاستگان را به غزنین آن است که «واجب نکند هرگز فراموش شود». و پس از آن آمدنی به درگاه از دل بی ریا و نفاق، و نصیحت کردنی در اسباب ملک و تأیید آن، بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت، و آن کس که اعتقاد وی بر این جمله باشد و دوستی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را به واجبی بگزارد... (ص ۳۲۸).

در این جا می بینیم که شیوه بیان مستقیم است و نویسنده از آوردن افعال کوتاه و زباندار دریغ نکرده است. طرز به کار رفتن چند فعل در این دو نامه در خور مقایسه است. نشاط می گوید: «از مقصد مدعای دوستانه حاوی اظهار و اشعار نبوده» بیهقی می گوید: «در همه حالها راستی و یکدلی و خداترسی خویش اظهار کرده است.» نشاط می نویسد: «روانه خدمت حضرت سپهر بسطت ایمبراطوری نموده.» بیهقی می نویسد: «پس از آن آمدنی به درگاه از دل بی ریا و نفاق.» نشاط می نویسد: «محرک سلسله یک جهتی گردیدیم.» بیهقی می نویسد: «همان آلتوتاش یگانه راست یکدل می شد.» پرسیدنی ست نشاط که در اشعارش این گونه طول و تفصیل نمی بینیم، چرا در نثر چنین رویکردی داشته است؟ نامه رسمی و اضافه گوییهایی که زبان اداری به بار می آورد، تنها علت این امر نمی توانند

باشند. چون اگر چنین بود، نوشته های بیهقی و نظام الملک هم بایست این چنین می بود. به نظر ما فرسودگی فکری عصر قاجار نیز در زبانی که نماینده رسمی بیان عصر بود، تأثیر داشته است. قرن پنجم هنوز دوره اوج تمدن اسلامی بود و حرکتهای فکری ایرانیان از جمله جنبش ادبی فارسی نویسی رونق داشت. این حرکتهای هر یک با خود پیامی داشتند که می بایست مستقیماً با مخاطبانشان در میان گذاشته شود. ابن سینا در دانشنامه علایی، ابوریحان در التفهیم، بیهقی در تاریخ و نظام الملک در سیاستنامه هر یک در زمینه کار خود پیامگذار مطلبی بودند که در زمان خود تازگی داشت و به روشن گویی نیاز داشتند و به آن می بالیدند. حال آن که در عصر قاجار جهان اسلام از جمله قلمرو شیعه مقهور قبایل صحرا گرد شده و مشروعیتی برای حکمرانان جز در الفاظ پر طمطراق و درهم پیچیده باقی نمانده بود. بسیاری از اندیشگران و نویسندگان صوفیه و بعداً شیخیه و غیره به زبان پر رمز و چند پهلو و استعاری روی آوردند. لغز و معما، شرح عنقا و عوالم هورقلیا و ناکجا آباد اهمیتی بیشتر از نگاه مستقیم به جهان محسوس و بیان سر راست آن یافتند. از این رهگذر زبانی که نماینده رسمی عهد بود یعنی زبان نوشتاری نثر بیش از همه تأثیر پذیرفت. این جزء بافت ذهن و زبان فتحعلی شاه و نویسندگان دربار شده بود که در منشآت قلمی با طنطنه القاب و الفاظ وصفی در حاشیه حزف بزنند. در واقع صولت بیان خود را بنمایند، تا این که اصل مطلب را ادا کنند.

رویکرد نویسندگان سده های میانی (دوره مغول، صفوی و اوایل قاجار) به القاب و صفات و سجع و مرصع کردن آنها، که عمده ترین دلیل ناتوانی زبان نوشتاری پیش از عصر حاضر بود، نیاز به بررسی و تأملی بیش از آنچه گفتیم دارد. غیر از فرسودگی تفکر که شیوع اشعریگری در جهان اسلام شاید آغازگر آن بوده باشد، تأثیر شکل بیانی «خطبه» را در مطلع نوشتار فارسی نمی توان دست کم گرفت. خطبه نوعاً با ستایش پروردگار عالم و نعت پیامبر اکرم و صحابه و ائمه هدی (ع) شروع می شود؛ و شیوه بیان رسمی و ویژه ای دارد که از زبان گفتار مردم (به خصوص در فارسی) فاصله می گیرد. خطبه یک قالب خطابی و گاه دعایی به همراه می آورد که واژگان آن را نمی توان از گفتار مردم تدارک کرد و مجال خوبی برای توصیف گران و صفت سازان فراهم می سازد. مهم آن است که بسیاری از نویسندگان این وجه خطابی را که در مقدمه آغاز کرده بودند در متن نوشتار تا به پایان حفظ کرده یا متأثر از آن شده اند؛ و نتوانستند در کنار گفتار مردم - که منبع اصلی واژگانی هر زبان است - باقی بمانند. مثلاً کسی که در دیباچه ای به فصاحت گلستان نوشته باشد دیگر به سختی می تواند از این شیوه بیان عدول کند و در متن کتاب به گونه ای دیگر حرف

بزند؛ مگر کسی مثل سعدی که بتواند به شعر و به نثر و هم به طنز و جد پیوسته با بلاغت حرف بزند.

شایان توجه است که بیهقی در آغاز بخش موجود از کتابش و همچنین در سرآغاز نامه‌هایی که به نام سلطان مسعود به مقامات نوشته خطبه به معنای فنی آن ندارد؛ و اغلب به بسم الله الرحمن الرحیم بسنده کرده است.^{۱۷} تکیه اصلی او روی بیان مستقیم و زبان آوری مطالب است و در مواردی نیز به شرح و بسط صحنه‌هایی که دیده یا شنیده می‌پردازد. به هر صورت از گرافه یا بریده‌گویی، سخن مجاز یا مشترک و عبارات چند پهلو و درهم تنیده پرهیز می‌کند. شیوه بیان بیهقی اساساً برخاسته از زبان گفتار ساده فارسی ست اما در کنار آن از واژگان و ضرب المثله و اشعار عربی بهره می‌گیرد. با این همه غنای قلم بیهقی در آوردن واژگان و امثال عربی نیست بلکه در روشن‌گویی و توانایی چرخش با افعال فارسی ست که این کار را با توجه به فرهنگ عامه انجام می‌دهد. او به آسانی قلم را لختی می‌گریاند و کارها را از لونی دیگر می‌سازد و از «آمدنی» به درگاه «نصیحت کردنی» در اسباب ملک به بار می‌آورد.

شهر واشنگتن

یادداشتها:

* بخشی از این مقاله در انجمن ادبی ایرانیان مقیم مونترئال، کانادا در سال ۲۰۰۰ خوانده شد.

- ۱- ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به اهتمام غنی و فیاض (تهران: انتشارات خواجه، ۱۳۷۰) ص ۱۱.
- ۲- ابوعثمان عمرو بن، بحرالجاحظ، البیان و التبيين، سه جزء در یک کتاب (بیروت، دارالکتب العلمیة، بی تاریخ) جزء سوم ص ۱۳.
- ۳- قرن پنجم که از آن به دوره ساده نویسی نثر فارسی یاد می‌کنیم، نویسندگانی چون ابوریحان بیرونی (م: ۴۴)، در التفهیم)، ابوالعالی کیکاووس (م ۴۷۵)، ناصر خسرو (۴۸۱) و نظام الملک (م ۴۸۵) و غیره داشته که هر یک سهم به سزایی در پیشبرد زبان نوشتاری فارسی داشته‌اند. به هر حال پرنویسی و گویایی بیان بیهقی را نقطه اوج این روند می‌شناسیم. برای مطالعه در سبک نویسندگان قرن پنجم نگاه کنید به محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، ۳ جلد (تهران ۱۳۲۰، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۶۲).
- ۴- در عصر بیهقی غزنین پذیرای دانشمندی چون ابوریحان بیرونی و شعرا بی چون فرخی، عنصری و عسجدی بود. بیرونی در ترجمه فارسی التفهیم خود از زبان گفتار مردم بسیار سود برد. بنگرید به بهار، سبک‌شناسی، ج ۲ ص ۷۷-۸۴. همچنین بنگرید به التفهیم با مقدمه جلال‌هایمی.
- ۵- بختیارنامه (لمعة السراج لحضرة التاج)، تصحیح و تحشیه محمد روشن (تهران، چاپ بزمان ۱۳۶۷، ص ۴۲ و ۴۳).
- ۶- محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، ص ۲۰ و ۸۴.
- ۷- بنگرید به حسین خطیبی، تاریخ نثر فنی (دانشگاه تهران ۱۳۴۴، ص ۳۹).

- ۸- همان جا.
- ۹- بنگرید به ابن هشام، السیرة النبویة، ۲ جلد (بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۲، ج ۱، ص ۱۳۸-۱۴۲).
- ۱۰- بهار، سبک شناسی، ج ۱ ص ۳۱۲.
- ۱۱- خلیفه بغداد به حاکم قم نوشت: ایها القاشی بقم قد عزلناک فقم (ای قاضی قم، آگاه باش که تورا عزل کردیم پس برخیز). حاکم در پاسخ زبان به گلایه گشود: ما عزلنی الا السجع (هیچ چیز مگر سجع موجب برکناری نشد).
- ۱۲- خلیل بن احمد الفراهیدی، کتاب العین، ۹ جلد (ایران: مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹؛ همچنان بنگرید به پرویز خانلری، وزن شعر فارسی (تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۳ ص ۸۳-۸۹).
- ۱۳- چو جامی گهر بود و منثور بود / طبایع ز پیوند او دور بود.
- ۱۴- خواجه نصیر طوسی، اساس الاقتباس (دانشگاه تهران ۱۳۶۷، ص ۵۸۷).
- ۱۵- عنصر المعانی کیکاووس بن اسکندر، قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۸ ص ۲۰۸).
- ۱۶- بنگرید به سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، دو جلد (تهران، انتشارات نوساد، ۱۳۶۱ ص ۱۶۳ و ۱۶۴).
- ۱۷- جالب توجه است که بسیاری از نویسندگان قرن پنجم چون ابن سینا در دانشنامه علائی، ابوریحان بیرونی در التفهیم، عنصر المعالی کیکاووس در قابوسنامه و نظام الملک در سیاستنامه تکیه چندانی روی خطبه نداشته اند و اغلب به چند کلمه اکتفا کرده اند. حجم خطبه در سده های میانی افزایش می یابد و در نامه های فتحعلیشاه اساس مطلب در خطبه و به دنبالش در مقدمه گم می شود.

همدان

نام همدان در کتیبه های آسوری Amadana و در کتیبه های هخامنشی Hegmatana و در تاریخ هرودت و مآخذ یونانی اکباتان و اگباتان آمده است و آن در پای کوه الوند واقع است و مکان آن برای پایتخت شدن کمال مناسبت را داشته زیرا مشرف به راهی بوده که به بابل و آشور می رفته است.

نام هگمتانه در متون آشوری نیامده ولی در متون بابلی آمده است در میان گفته های بسیار در مورد بنیاد نهادن هگمتانه نوشته هرودت در مورد دیوکس (Deioces) معروف است. او می گوید: پس از این که دهقان زاده ای به نام دیوکس در میان طوایف مختلف توانست نظرات آنها را جلب کند، به پادشاهی برگزیده شد حدود (۷۵۰ ق.م.) و شهر همدان را مرکز فعالیت های خود قرار داد که شهری به صورت دایره وار ساخته شود و هفت قلعه با دیوارهای بلند به فواصل مشخصی تو در تو در آن بسازند، بدین ترتیب که هر دیواری از دیوارهای بعدی در رابطه با قصر بلندتر باشد و قصر در وسط دیوارها بوده و دیوارهای مجاور آن مرتفع ترین دیوارها باشند. در روی این دیوارها رنگ های مختلفی به کار رود یعنی هر دیواری یک رنگ داشته باشد و دیوار مجاور کاخ طلائی و ماقبل آن نقره ای پیش بینی شود.

این رنگ آمیزی دیوارها در بابل علامت سیارات سبعة بود یعنی (قمر، عطارد، زهره، مریخ، خورشید، مشتری، و زحل)، که در روی دیوارهای این بنا فقط جنبه تقلیدی داشت. کاخ اکباتان با آرایش و تزئینات بسیار پر بها ساخته شد. سکنة شهر خارج از حصارها

مسکن گزیدند.

دیوکس که اولین پادشاه ماد به حساب می آید، ۳۵ سال در کاخ هفت رنگ پادشاهی کرد و بعد از او پسرش (فراتس) به جای پدر نشست (۶۵۵ ق.م.) و ۲۲ سال سلطنت کرد و بعد از او در سال ۶۳۳ ق.م. هوخشتر پادشاه شد که سلطنتش ۴۹ سال به طول انجامید و آخرین پادشاه در سال (۵۸۴ ق.م.) آزین هاک (آستیاک) بود که پس از ۳۴ سال سلطنت، کوروش بزرگ هخامنشی او را در سال ۵۵۰ ق.م. شکست داد و همدان پایتخت وی را تصرف کرد و پس از به دست آوردن ثروت بسیار کاخ را مقر تابستانی خود قرار داد. اسکندر پس از تسخیر پرسپولیس (تخت جمشید) به همدان رفت (۳۳۰ ق.م.) و خزانه خود را در آن جا گذاشت.

در دوران قدرت نمایی اسکندر همدان به عنوان ستاد فرماندهی سلوکیان مورد استفاده قرار گرفت و پس از این که اشکانیان قدرت کافی یافتند و بر تمامی ایران مسلط شدند، همدان را برای پایتخت تابستانی خود انتخاب کردند. این شهر در دوران زمامداری ساسانیان نیز مورد توجه قرار داشت و اما آن شهر که در اصل تختگاه مادها بود برد یگر شهرها در ثروت و شکوه مندی ساختمانها پیش بسیار تفوق داشت. آن شهر در دامنه کوه الوند قرار گرفته و با آن که بدون بارو ست دارای ارگی استوار می باشد، و به گونه ای شگفت انگیز آن را مستحکم ساخته اند، محیط کاخ ۰/۷۵ میل بود و با گرانمندی ساختار در بخشهای متعددش نشانگر ثروت سازندگان نخستین آن است زیرا همه چوبهای به کار رفته در آن از سرو بوده و حتی یک بخش بدون پوشش نمانده است.

تیرها و تخته کاری سقفها و ستونها و رواقها و سر ستونها با ورقه های سیم یا زر، پوشش یافته و همه آجرها (سفالی) از نقره بوده است که بیشتر آنها را هنگام حمله اسکندر کردند.

باید گفت که شهر همدان کنونی همان هگمتانه تاریخی ست. نخستین کسی که تصور کرد که شهر هگمتانه در زیر شهر همدان کنونی پنهان است، محقق انگلیسی مک دونالد کینیر (Kinnier) بود، اما بوکینگهام جهانگر دیگر انگلیسی در کهنگی آن اغراق کرده قدمت آن را دو هزار سال قبل از میلاد می داند.

ژاک دو مورگان یکی از نخستین باستانشناسانی ست که در همدان حضور یافت و بررسیهای خود را انجام داد. او تعدادی از اشیاء تاریخی و فرهنگی همدان را با خود به فرانسه آورد. به گفته او اشیاء مزبور با مکاتب هنری یونان، باختر، و هند مرتبط هستند. در حدود سال ۱۹۱۳ شارل فوسی (Ch. Fossey) با گروهی باستان شناس علاقه مند

به پیشنهاد خودش به همدان آمد. اما پس از اقامت همکارانش کمتر از یک سال در همدان نظر قاطعی نسبت به هگمتانه نداد و نظرات خود را منتشر نکرد. ولی بعداً همکارانش مانند پوتیه (Pottier) و شوالیه (Cheevalier) دیدگاههای خود را در مورد آن اشیاء منتشر کردند و آنها را از نظر شکل بررسی نمودند با این حال در مورد این که منشأ آنها از کجاست چیزی نگفتند. هرتسفلد حدود سالهای ۱۹۳۰ لوحی را عرضه کرد که در روی آن نبشته ای به روش اکدی و نقش مردی با کلاه و لباس شاهان متأخر کاسی دیده می شود. پیدا شدن این لوح مکان یابی آبدان (همدان) را تأیید می کند و مهمتر از آن اهمیت همدان را حتی پیش از روی کار آمدن پادشاهی سلسله ماد نشان می دهد. دیاکونوف این لوح را مدرکی برای رواج داشتن خط و کتابت نزد مادها می داند.

مساحت محدوده تپه فعلی حدود ۲۸ هکتار است که قسمتی از شهر باستانی ست و مساحت شهر هگمتانه حدود ۴۰ هکتار می باشد. بعد از احداث این شهر توسط مادها گسترش آن به طرف جنوب و جنوب غربی و شرقی بوده است.

بعد از اسلام

همدان در سال ۲۲ یا ۲۳ ه. ق. (۶۰۱-۶۰۲ م.) همزمان با فتح نهاوند به تصرف اعراب درآمد. از آن به بعد گاهی کانون آبادی و زمانی دچار جیاول و فقر و رکود بوده است. همدان در زمان دیلمیان ۳۱۹ هجری (۸۹۸ م.) لطعات فراوانی دید. در قرن ششم (دوازدهم م.) سلجوقیان مرکز خود را از بغداد به این شهر منتقل کردند و مدت پنجاه سال این شهر پایتخت سلجوقیان بود. تا این که با حمله چنگیز این شهر در سال ۶۱۷ (۱۱۹۶ م.) به تصرف آنها درآمد و به ویرانه ای مبدل گردید.

همدان پس از مرمت، دوباره در زمان تسلط تیموریان ۷۷۲ (۱۳۵۱ م.) به دست آنها ویران شد. در زمان سلاطین صفویه شهر همدان از نعمت آبادی بهره مند بود. پس از انقراض صفویه و بروز هرج و مرج در سال ۱۱۳۸ (۱۷۱۷ م.) همدان به تصرف احمد شاه والی عثمانی درآمد ولی شش سال بعد به همت نادرشاه افشار از نیروهای مهاجم عثمانی باز پس گرفته شد.

پس از این دوره، نیز همدان بارها مورد تهاجم اقوام مختلف بود تا این که در سال ۱۱۴۵ (۱۷۳۲ م.) همدان از تسلط بیگانگان آزاد شد و کاملاً به ایران تعلق گرفت.

شهر همدان

شهر همدان یکی از قدیمی ترین شهرهای ایران و پایتخت مادها (۷۰۵-۵۵۰ ق. م.) و چهارمین پایتخت شاهنشاهی هخامنشی بعد از شوش، تخت جمشید، و پاسارگاد بود.

کمر شهرری در ایران است که چون همدان طی قرنهای متمادی در مسیر حوادث قرار گرفته باشد. مردم آن در گذشته با اسکندر، چنگیز، تیمور، و دیگر استیلای طلبان در مبارزه بوده اند.

چون همدان در یکی از مهمترین نقاط تقاطع جاده های ایران واقع شده، اهالی آن مخلوطی از طوایف مختلف می باشند، بدین جهت پراکندگی زبان و لهجه در سطح استان مشاهده می شود، این زبانها عبارتند از: فارسی، ترکی، لری و لک، و کردی.

سیستم شهر سازی دایره ای و اشعاعی که اردشیر اول بانی آن بود و در فیروز آباد انجام گرفت و اندیشه خلقت جهان را به صورت دایره مجسم می کرد در همدان نیز طرح کالبدی شهر به صورت اشعاعی و دایره ای انجام گرفته بود. این طرح در سال ۱۳۰۷ ش. توسط مهندسین آلمانی ترسیم شد دارای شش خیابان اشعاعی است که به میدان پهلوی سابق (امام خمینی) منتهی می شود. به احتمال قوی این طرح بر پایه شش قوم تاریخی مادها طراحی شده است و در بین سالهای (۱۲-۱۳۰۹ ش) ساخته شد. نام این طوایف به شرح زیر است:

۱- بوز (Bouse)

۲- پارتاسینی (Paretaceine)

۳- مغ (Mages)

۴- ایزانت (Aizante)

۵- بود (Boude)

۶- استروشات (Strochate)

آثار باستانی

بیشتر آثار کشف شده در همدان مربوط به قرنهای قبل از میلاد مسیح و مربوط به دورانی است که در اروپا تمدن چندانی نبوده و چون این محل پایتخت و مقر استقرار سلاطین مختلف از سلسله های مختلف بوده است دارای آثاری بوده ولی متأسفانه بخشی از این آثار در گذشت زمان در امان نمانده و تخریب شده است. بخشی از این آثار از این قرار است:

گنج نامه: دو کتیبه تاریخی که به دستور پادشاهان هخامنشی بر تخته سنگهای کوه الوند در نزدیکی همدان حک شده. این دولوح هر یک به سه زبان پارسی قدیم، بابلی، و عیلامی است. متن پارسی در سمت چپ، متن بابلی در هر دو لوح در وسط، و متن عیلامی در طرف راست قرار دارد. لوح طرف چپ که بالاتر در کوه کنده شده، به نام داریوش کبیر

است. طول آن ۲/۹۰ متر و ارتفاع آن ۱/۹۰ متر می باشد. لوح سمت راست کمی پایین تر و به نام خشایارشا پسر داریوش است و طول آن ۲/۷۰ متر و ارتفاع آن ۱/۹۰ متر می باشد. متن هر دو لوح یکی ست. فقط به دو نام داریوش در سال (۵۲۱-۴۸۶ ق.م.) و خشایارشا در سال (۴۸۶-۴۶۵ ق.م.) نوشته شده است.

ترجمه لوح: خدای بزرگ اهورامزداست که بزرگترین خدا یان است که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را خلق فرمود، که به مردم شادی داد، که خشایارشا را پادشاه نمود. یگانه شاه از میان شاهان بسیار، و یگانه فرمانفرما از میان فرمانروایان بسیار من هستم، خشایارشا بزرگ شاه شاهان کشورهایی که ملتهای بسیار دارد. شاه این سرزمین بزرگ دور دست و پهناور پسر داریوش شاه هخامنشی.

دو لوحه کوچک دیگر در اوایل قرن بیستم میلادی حدود (۱۹۲۵ م.) در همدان به دست آمده که یکی از طلاست و دیگری از نقره. روی آنها به خط میخی هخامنشی و زبان پارسی قدیم سطوری نوشته شده است. پروفیسور هرتسفلد (Hertzfeld) آلمانی این دو لوح را اصیل می داند و بدین عقیده است که شاهان هخامنشی به تقلید پادشاهان آسور در زیر بناهایی که می ساختند گاهی از این لوحه ها می گذاردند تا این که بعدها معلوم شود بنا از کجا بوده. مضمون هر دو لوح چنین است. داریوش بعد از ذکر القاب و عناوین خود به طوری که معمول اوست می گوید:

این است مملکتی که من دارم از سک ها که پشت سغه هستند گرفته تا کوش (کوشیا) و از هند تا اسپرو که اهورامزدا که بزرگترین ایزدان است به من بخشیده من و نیز خاندانم را اهورامزدا حفظ کند.

لوح زرین به نام آریا رامنه پدر آرشام این لوح قدیمی ترین اثری ست که تا کنون در تپه هگمتانه کشف شده. ابعاد آن ۸×۱۲ سانتیمتر می باشد مشتمل بر ده سطر با متن پارسی باستان که قسمتی از آن از بین رفته و در حال حاضر در موزه برلن نگهداری می شود. ترجمه لوح چنین است:

آریامنه شاه می گوید: این کشور پارس که من دارم و دارای اسبهای خوب و مردان نیک است اهورامزدا آن را به من عطا فرموده است. از مرحمت اهورامزدا من شاه کشورم. آریامنه می گوید: اهورامزدا مرا یاری کرد.

دیگر آثار باستانی همدان عبارتند از:

مجسمه شیر سنگی: قدمت آن را برخی به مادها و عده ای به دوره هخامنشی منسوب می کنند. طول این شیر دو متر و نیم و عرض آن یک متر و پانزده سانتیمتر و ارتفاع آن

۱/۲۰ متر می باشد. این شیر در سال ۳۱۹ (۸۹۸ م.) با حمله دیالمه شکسته شد و در سال ۱۳۲۸ ش (۱۹۴۹ م) آن را بدون داشتن دست و پا روی یک پایه مستقر نمودند و در وسط یک میدان قرار دادند.

گنبد یا مسجد علویان: از بناهای دوره سلجوقیان است (۱۰۲۷-۱۳۰۰ م.) گنبد این بنا از آجر ساخته شده و محوطه درونی آن ۸×۸ متر می باشد که دارای دیوارهای بلند و طاقماهی در اطراف با تزیینات گچبری که از نظر شیوه معماری با کتیبه‌هایی از خطوط کوفی و ثلث در آنها به کار برده شده و چند تن از سادات علوی همدان در آن مدفون می باشند.

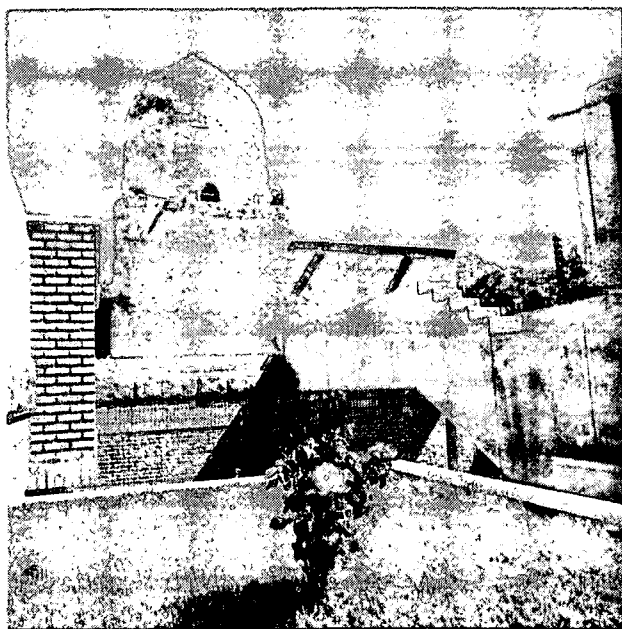
مقبره استرو مردخای: این بنای ساده از سنگ و آجر در قرن هفتم هجری ساخته شده و آرامگاه استر ملکه شوش و بانوی پادشاه ایران خشا یارشا و مردخای عموی ملکه است. در داخل و سرداب بنا دو قبر وجود دارد که با یک در خیلی کوتاه سنگی وارد آن می شوند. طول و عرض داخل ساختمان ۳×۷ متر می باشد و گنبد در روی یک مربع به اندازه ۳/۵×۳/۵ متر ساخته شده است. و در داخل روی دیوارها کتیبه‌هایی به زبان عبری به صورت برجسته گچبری شده و یک محل نیز برای نگهداری تورات در آن تعبیه شده است.

آنچه باید در خاتمه گفت این است که هنوز در همدان یک برنامه تحقیقاتی مدون برای کشف آثار قدیمی پیش بینی نشده، آنچه موجود است با برنامه‌های موقتی و کوتاه مدت بوده است.

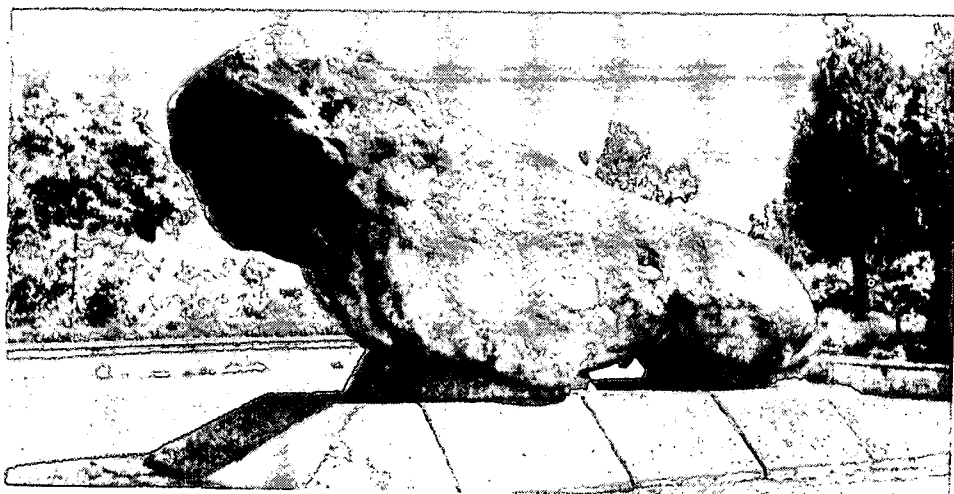
پاریس

منابع:

- ۱- Numero Special Musée du Louvre. Le monde de la Bible (archeologie-art - Historie), L'Iran et la Perse, Sept.-Oct. 1997.
- ۲- ناصر نجمی، ایران قدیم، انتشارات جانزاده، تهران ۱۳۶۲ ش.
- ۳- جلیل ضیاء پور، مادها و بینانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران، انجمن آثار ملی.
- ۴- حسن زنده دل و دستیاران، استان همدان، ۱۳۷۶ ش.
- ۵- محمد یوسف کیانی، پایتختهای ایران، سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- ۶- عبدالحمید اشراق، تلخیص طرح جامع همدان، وزارت مسکن و شهرسازی، ۱۳۴۸ ش.



تصویر شماره ۱ - مقبره استر



تصویر شماره ۲ - مجسمه شیر سنگی

دیوان ترکی نظامی گنجوی!

دیوان ترکی نظامی گنجوی که خانم فخر تاج فخر واعظی در کتابخانه خدیویه مصر کشف کرده و توسط مؤسسه اندیشه نو در تهران به چاپ رسیده است، گواهی که پان ترکیست های آذربایجان و ترکیه و از جمله انل اوغلو نامی این پدیده را حادثه بزرگ قرن یاد نموده و شاخ و برگها و دلایل افسانه ای بر صحت دیوان ترکی نظامی گنجوی ارائه داده اند، محققاً با دلایل مستند و قابل باوری که منتقدین اظهار داشته اند، از آن نظامی گنجوی نیست، و همه پان ترکیست ها در این مورد نیز راه انحرافی پیموده اند.

خوشبختانه ذیل کتابهای خطی و قدیمی عثمانی که در مجموعه شخصی دارم نسخه ارزنده ای به نام تذکرة الشعراء لطیفی ست در ۶۶۲ صفحه که به سال ۱۰۱۸ هجری قمری کتابت شده و احوال و نمونه شعری سیصد و اندی شعراء قدیم عثمانی را یاد کرده و شناسانده است.

این کتاب که در سال ۹۵۳ هجری قمری و به نام سلطان سلیمان قانونی (۹۲۸-۹۷۴ هـ. ق.) و توسط عبداللطیفی تألیف شده است، جزو نسخ انحصاری بوده و به علت قلت نسخه و نایابی آن چه در ترکیه و به خصوص در ایران در دسترس محققان قرار نگرفته و ناشناس مانده است.

در این نسخه گرانقدر که به خط نسخ عالی ست، و اسامی و سر مقاله های آن به رنگ سرخ نگاشته شده است، در بین بیش از سیصد تن شاعران زمان سلطان سلیمان قانونی و قبل از آن، تنها یک شاعر به نام نظامی - نظامی قونوی - دیده می شود که در زمان سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۶۶ هـ. ق.) حیات داشته و در جوانی نیز فوت کرده است.

پر واضح است که محققان و نویسندگان پان ترکیستی یا این نسخه را شناخته و ندیده اند و یا این که به عناد و دشمنی همیشگی جعل حقیقت نموده و نظامی قونوی را نظامی گنجوی قلمداد کرده اند. در این جا پنج برگ فتوکپی احوال و آثار شعری نظامی قونوی را که در تذکرة الشعراء لطیفی نوشته شده است، با ترجمهٔ پارسی آن به نظر علاقه مندان می رسانم:

از شعرای روم و شاعر شیرین کلام و از ساحران فن شعر و شاعر سحر بیان و ناظم نظم بلیغ اعنی نظامی عفی الله عنه قنوی بوده و در دوران محمد خان (۸۵۵ - ۸۸۶ ه.ق.) از شعرای بلند شأن و خسرو نشان و حافظ بیان به شمار آمده متأسفانه از چشمهٔ حیات سیراب نگشته و از عمرش نصیبی ندیده و موقعی که محبوب جوان سال و ساده روی و صاحب جمال بوده فوت شده است.

از ابتدای سلطنت آل عثمان تا زمان حالیه به مجموعه شعرای قدیمه غالب آمده و از سرجمه های بدایع اشعار می باشد و به وفور طبیعت و وسعت قابلیت در کمترین مدتی قادر به کمالات کثیره شده و شهرهٔ آفاق و آرایش اطباق گشته است.

حتی مرحوم محمدخان کشورگشای نظم غراً و ذهن و ذکای او را تعریف نموده و جهت غلبهٔ او در شعر به احمد پاشا، خان خاقان نژاد دیدار او را خواستار شده به سدهٔ سعادت دعوت شده به قطب الشعراء احمد پاشا غالب آمده و در قصیده «قصر و لعل و آفتاب» و «سبعةٔ سیاره» هفت غزل مقبول و مشهور او که با دقتهای دقیق و نازک ترین صنایع شعری که می شود گفت لانتظیر نظیره می باشد روانهٔ دولخانه شد و اما به تقدیر ربانی در اثبات راه اجل عجله کرده گلوریش را گرفت و آن افکار و امل و قصیده و غزل از موقع قبول باز ماند.

این شعر از اشعار فصاحت شعار و زادهٔ طبع درر بار اوست:

ساقیا ساغر بلوره دوک اول یاقوتی - که تنک قوتی در روح روانک قوتی

(ساقیا ساغر یاقوتی باش - که قوت تن است و قوت روح و روان)

ذقتک جاهی نه ساحر درا یا زهره جبین - که صوبه ایلتر و صوسز کتور رهارونی

(... جاهی نه ساحر است ای زهره جبین - که به آب می رسد و هارون را تشنه می آورد)

حبس تندن دلی قور تارنه لایق که اوله - مرغ لاهوتی اسیر قفس ناسوتی

(قلب را از حبس تن خلاصی بده - که مرغ لاهوتی اسیر قفس ناسوتی ست)

شیوه سندن خطکک اولدی محقق بو که - ثلثی دکلو دکل نسخ خط یاقوتی

(از شیوهٔ خط تو محقق شد - که خط ثلث تو نه نسخ خط یاقوتی باشد)

قشدر وک پای فراقیله نظامی که اوله - حسرت اوقلارنه صندوقه اوله تابوتی

(باهایت به پای فراق نظامی که بمیرد - به حسرت آن که صندوق تابوتش باشد؟)

اکثراً از مدونات فارسی متبّع شده و از صنایع سلف مستفید و ممتنع گشته است. به طور مثال این مطالع آثار و نتیجه مطالعاتش می باشد.

بل بغلیوب که قلمه قصد اول حبیب ایدر - نازک خیال بغلر و قصد غریب ایدر
وله فارسی :

ای بسته بر قلم میان گر بی ملالی بسته ای - قصد غریبی کرده ای نازک خیالی بسته ای

*

جان ویردی مگر سرو سهی قدی بولنده - کایلر بشی اوستنده فغان مرغ سحر خیز
فارسی: جان داد مگر سرو سهی راه قد او - مکر و فغان بر سر او مرغ سحر خیز
گوزلرم یاشینی گوزلر اول بت سیمین بدن - نیتکه گولده ثریا گوزلر آهوی ختن
(آرزوی اشک چشمم می کشد آن بت سیمین بدن - طوری که ثریا در آسمان آرزوی
آهوی ختن می کند؟)

شعری که نظیر شعر (کاکل مشکین) احمد پاشا سروده بود مقبول مومی الیه احمد پاشا و باعث
حیرت و غایت تعجب گشته و گفته که فلان پسر سروده است.

این بیت از مقطعات اوست:

منتها قدنیک اوستنده نظامی راستی - سدره طا و سینه بگزر کاکل مشکین دوست

کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی
کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی	کتابی



اکرم کرم: وجود و عطا و سخا ایله عالم
 علم در سیمای علم و کمال ایله مشهور و جهاش
 و مقبول عالی و اعیان در نظمده حسان
 انشاده و صاف در میلتده انشا آین آقق
 و ضایه لاف در انشاء بلیغ البیان سیر
 انک استین مالک عثمانیه و عساکر تنصیر
 حقیق و آقا و لان طبقات ستمیه اولون
 کتاب فضیلت تضایه نظر فلسوفه و القاب
 و الفاظه و معانی قند ابولور کور سعوت
 اما کشت امور زامه در انشاعه بخدا
 نما دستلاری و آقا و لماعن سعولری قلد
 اوزده و آقا و لماعن سعولری قلد
 انقاس در یازده روز و مریست
 ای جیبی محو ایلان دافنیر وک پر توت

نشان و حافظ بیاییدی چشمه حیات
 سیراب و نصیب سخن با نصاب اولیوب
 محبوب جوان سان و بیاده زوی ما حی جمال
 ایکن فوت اولشوده آتلا سلطنت آلب
 عثمان دن کندوزمانته کلخه شعرای قدامی
 ادمک مجموعته غالب و اشعار ایاضاف
 بدایع ده سن جمله سی سلب در و فو طبیعت
 و وسعت خایلیت ایله آزد مدت ده یوق
 کماله قادرا و لمقن شهرت شهر بایه مشهور
 آفاق و اشعاری آرایش حرید و اطلاق المثل
 حتی مرحوم محمد خان کشور کشایه نظم غراس
 و ذهن و زکاسه تعریف و تریبه ایلوب
 جهة شعرده احمد یا شایه علیه سن و عبادت
 بتلیغ و توصیف آتکله خان خاقان نژاد
 مهربوری کوزمک مراد ایدینوب سنه سعادت
 دعوت ایدیچک مشا و الیه حق قطبیا اشرا
 احمد یا شایه علیه و استعلا الجین قصص
 و لعل و قاتب قصید سنه و سبغه سباره
 مشایر سنه یلی عدد مقبوله مشهور و غزلیه

← شعرا آردومک قشاعرتیتم کلایم و سبغه
 فن شعروک سناح و سبغه فی باظم عظیم
 بلیغ اعجاز فظای عقی اللعنه قنوی و در
 محمد خان دورنیک شعرای بلندی شانی و خضر

د قوق د قبار و تازك ضعيفار له لانظر نظير له
 ديوت درد و ملتون بكار و لانه اولادى .
 تقدير زبانى انماى آرد ده اجل عجلار ايدون
 بوغازن الاى اول افكاد وامل و غصيده
 و غزل موثوع قبولون قالدلى بوشعده
 فصاحت شعاز انك اشعارتون نور آرد
 طبع بدر بار ندره شعير
 سا قيا ساغر بلورن دوك اول ياتوقى .
 . كه تنك قوق درد و حرد و انك قوق
 ذقنك چاهنه ساحر در آيا زهر جبين .
 كه صوبه ايلترو صوسن كور رهار و ف
 جس تندردى قور تار نه الاوقه اوله .
 . مرغ لاهولى اسير قفسى ناسوت .
 شيون سندن خطك اولدى محقق بوكه .
 . تلى و طول و كل شيخ خطنا قوق .
 فشر و ك نابى فر قيله خطاى كه اوله .
 . حسرت و قافوزنه ضد و قباله تابوت
 و مد و نوات و فرسك اكثرن متبع و سايغ
 سلفون مستفيد و متمتعون بو مطالع آغاز

تبعي و تبحر قاطعه لوى و مسميت
 بل نظيرى كه قلمه قصه اول جبين ايدون
 . ليزك خيال بولون و قصه غريب با ايدون و بله
 اى ستمه بر قلم ميزان كزى عماللى بستنه .
 . قصه غريبى كرده نازك خيالى بستنه و له
 جان ووردن همگى سويى توى بولون
 . كار بارى اوستن قفاق مرغ سحر خيز
 فارسي جان داد بگر سر و سحر آهنگار .
 مكر و قفاق برس او مرغ سحر خيز .
 كوزلرم باشينى كوزلر اولت سيمين بون .
 . سيمكه كوزلرم قرقا كوزلر آهوى خنت .
 احدىا شانك كا كل مشكين و دستك شعربه
 نظير و ميشردن بو مقطع مقبولى موى ليه
 احدىا شايه خيزت و برهن غايت بجنه
 وادوك وادوك كوزلكى قلان او قلات
 و مشر و مقطع منها قونك اوستن نظير راستى
 سدره طا و وسينه بگوزر كا كل مشكين دوست

تدوین زندگینامه امپراتور پیشین ژاپن داستان تاریخنامه نگاری*

هیروهیتو (Hirohito)، امپراتور ژاپن، که ۶۴ سال، از سال ۱۹۲۶، پادشاهی کشور شمس طالع را داشت در روز ۷ ژانویه ۱۹۸۹ درگذشت، و بنا به رسم درباری ژاپن، پس از مرگش به نام احترامی تازه ای، شووا (Showa) نامیده شد؛ و از آن پس به این نام خوانده می شود. شووا نام عصر پادشاهی او هم بود. در ژاپن هنوز، همچنان که در ایران باستان، با برنشستن هر پادشاه تقویم تازه ای آغاز می شود، و تقویم رسمی ژاپن همین سالشمار است. در عصر جدید، سالهای ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲ - دوره پادشاهی امپراتور میجی (Meiji) - و سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۶ - عصر امپراتور تایشو (Taisho) به نام آنان خوانده می شود. با

* این نوشته، برگرفته از گزارش درج شده در شماره ۸ ژانویه ۱۹۹۹ روزنامه «یومیوری ژاپن»، به قلم کیومی تاکانو (Kiyomi Takano) است.

*

پس از تسلیم بلاشرط ژاپن در پایان جنگ دوم جهانی، قرار بود هیروهیتو امپراتور ژاپن نیز در ردیف تنی چند از سران لشکری و کشوری ژاپن، در دادگاهی به عنوان «جناینکار جنگی» محاکمه شود. سران دولت ژاپن شکست خورده به تمام شرایط کشور فاتح تن دردادند، به جز آن که امپراتور محاکمه شود. سرانجام امریکا این امر را پذیرفت. در طی چند سال در زیر نظر مستقیم امریکا، دموکراسی در ژاپن مستقر گردید، و امپراتور از مقام خدایی یا نیمه خدایی فرود آمد و مقامی تشریفاتی یافت. آن گاه پس از مرگش چنان که در این مقاله ملاحظه می فرمایید، دولت ژاپن به تدوین تاریخ زندگانی و پادشاهی وی پرداخته است.

پرسش این است که اگر در ایران چنین حادثه ای روی داده بود، رجال ایران در برابر دولت فاتح چه عکس العملی نشان می دادند!

برنشتن امپراتور کنونی پس از مرگ پدر در سال ۱۹۸۹ عصر تازه ای آغاز شده است که آن را از همان نخست هی سی (Heisei) خوانده اند.

با سرآمدن ۸۷ سال و هشت ماه زندگانی امپراتور شووا، دربار ژاپن کار گسترده تدوین تاریخ سالهای زندگی و پادشاهی وی را آغاز کرد، با چنان دامنه ای که، برابر پیش بینی خوش بینانه، در سال ۲۰۱۰، بیست و یک سال پس از درگذشت این امپراتور، که ژاپن در زندگی او پرفراز و نشیب ترین دوره تاریخ خود را گذراند، به انجام خواهد رسید.

قرار است که رویدادهای دوره زندگی امپراتور شووا، به رسم قدیم ژاپن که این هم ریشه در سنت تاریخنگاری چینی دارد، به ترتیب روز شمار تاریخی - از ولادت وی در سال ۱۹۰۱ تا آیین درباری به خاک سپاریش در فوریه ۱۹۸۹، مرتب و مدون شود. دربار ژاپن در ابتدا چنین برنامه ریزی کرده بود که هشت سال به گرد آوردن منابع و اسناد، پنج سال به نگارش پیش نویس زندگینامه امپراتور شووا، و سه سال به تقیح و ویراسته کردن متن بپردازد. اما با وسعت منابع و گستردگی کار، بر آن شدند که پنج سال به این دوره بیفزایند و پایان گرفتن این کار را در سال ۲۰۱۰ چشم داشته باشند.

اکنون همه حدود ۲۰ عضو اداره اسناد دربار با دستگیری نزدیک به ده تن همکار نیمه وقت که همه فارغ التحصیل دوره های عالی دانشگاهی و کارشناس تاریخ ژاپن اند، به گزینش و ویراستاری منابع این تألیف سرگرمند. تا سال ۱۹۹۸ نزدیک به یک صد میلیون پین ژاپن در این کار صرف شده، و از آن پس هر ساله بودجه فزاینده ای با پایه بیش از ۱۲ میلیون یین برای این تحقیق کنار نهاده شده است.

از دوره امپراتور میجی (سالهای ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲) تا کنون، دربار ژاپن، که در آن عصر وزارتخانه ای در دولت بود، تاریخنامه بیشتر امپراتوران ژاپن را، از عهد باستان تا امروز، تدوین کرده است. مفصل ترین این تاریخنامه ها از آن امپراتور میجی ست، که کار تألیف آن از سال ۱۹۱۵ آغاز شد و تا دوره شووا دنباله داشت، و بر روی هم ۱۸ سال و نه ماه کشید. کار تدوین تاریخنامه امپراتور تایشو ده سال و نیم وقت گرفت.

تاریخنامه زندگی امپراتور میجی در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. هیأتی مأمور سازمان دادن مراسم یادبود یک صدمین سال آغاز حکومت میجی، که در واقع سرآغاز عصر تجدد ژاپن شناخته می شود، به ریاست ایساکوساتو (Eisako Sato) نخست وزیر وقت، بر آن شد که این تاریخنامه را به یادگار این سده منتشر کند. نخستین جلد این مجموعه همزمان با جشن بزرگداشتی به این مناسبت در پاییز ۱۹۶۸ در آمد؛ اما انتشار مجلد سیزدهم یا دفتر پایانی آن در بهار سال ۱۹۷۷ بود. این ۱۳ دفتر بر روی هم حدود ۱۱۰۰۰ صفحه مطلب دارد.

برای تدوین تاریخنامه امپراتور شووا، دست اندرکاران آن روزنامه های خاطرات و یادداشتهای پیشکاران و پرده داران و به اصطلاح دوره قاجار «عمله خلوت»، این پادشاه را که درباره گذران هر روزه او نوشته اند، مدارک طبیبی نگهداری شده نزد پزشکان دربار، و اسناد بایگانی این دستگاه را پایه و مایه تألیف خود ساخته اند. رونوشتهایی هم از اسناد موجود در «سازمان اسناد ملی»، مجلس ملی ژاپن، و خاطرات کسانی که با امپراتور شووا سرو کاری داشته اند - مانند ماکوتو سائتو (Makoto Saito) نخست وزیر ژاپن که در شورش گروهی از نظامیان در فوریه ۱۹۳۶ کشته شد - گرد آورده اند. نیز، مقامهای اداره اسناد دربار به همه استانهای چهل و هفتگانه ژاپن، جز اوکیناوا که امپراتور شووا فرصت دیداری از آن جا نیافت، رفته اند تا رونوشتی از اسناد مربوط به دیدار امپراتور در گذشته از این ولایات را بگیرند. می گویند که در هر کدام از این مأموریتها به ولایات چندین صندوق اسناد تهیه کرده و آورده اند. بدین سان، اسناد و منابع این تألیف فزاینده است و اداره آن به مکان هر چه بیشتر نیاز دارد. آقای کی تا کیتا (Keita Kita)، رئیس اداره اسناد دربار می گوید: «می خواهیم همه منابع و اسناد مربوط به امپراتور شووا را جمع بیاوریم، زیرا که تاریخنامه ای که در دست تدوین است بر پایه اسناد دقیق و متقن فعالیتهای امپراتور شووا نگاشته خواهد شد. همچنان پیگیر گرد آوردن منابع هستیم».

شیوه کار چنین است که پس از به دست آمدن هر سند، محققان مطالب مربوط را از آن بر می دارند و ثبت می کنند (با یادداشت برداشتن یا با ضبط رایانه ای). این اسناد که به صورت مطالب دستنوشته گرد آمد، به ترتیب تاریخ ضبط می شود. روی هر یادداشت یا دستنوشته برگه کوچکی گذاشته اند حاوی مطالب آن.

به گفته مقامهای پیشین اداره اسناد دربار، اساس شیوه تدوین زندگینامه امپراتور شووا همان روشی است که در تهیه تاریخنامه امپراتور میجی به کار گرفته شد. دفاتر دستنوشته ضبط احوال زندگی او روی واشی (کاغذ ژاپنی) و با قلم مونگاشته، و در ۱۳۴۴ دفتر مرتب شده است. این دفترها حکم پیش نویس نهایی تاریخنامه را دارد. برابر برآورد اداره اسناد دربار، ثبت رویدادهای زندگی امپراتور شووا پنجاه هزار برگ دستنوشته، هر برگ حاوی حدود دویست کلمه یا نشانه مفهوم نگار چینی خواهد شد، حال آن که پیش نویس تاریخنامه امپراتور میجی ۳۳۰۰۰ برگ و از آن امپراتور تایشو ۷۰۰۰ برگ است. همین حجم دفترها، گویای اهمیت تاریخی عصر شووا است. نگارش بخش اصلی تاریخنامه امپراتور شووا در سال ۱۹۹۸ آغاز شد، و به تبع گرایش روز، این اثر به زبان ساده و روزمره نوشته می شود، و نیز برای تحریر آن رایانه در کار است.

با همه سنگینی و گستردگی دامنه این کار، هنوز طرز و طرحی برای نشر اثر تدوین شده یا در دسترس مردم نهاده شدن آن داده نشده است، زیرا که - به گفته دربار - این اثر با فرض انتشار نیافتنش تألیف می شود، و نیز انتشار آن به احتمال ناقص حریم اسرار کسانی که از آنها یاد شده است خواهد بود. تا پایان قرن بیستم فقط دو زندگینامه تدوین شده از پادشاهان ژاپن (مربوط به امپراتور میجی و امپراتور کومی (Komei) منتشر شده است. تا که شی ایتو (Takeshi Ito) استاد ممتاز دانشگاه توکیو و محقق تاریخ معاصر ژاپن می گوید که شماری اسناد مربوط به امپراتور شووا علنی شده است، چنان که در جریان برگزاری دادگاه توکیو برای محاکمه مسببان جنگ اقیانوس آرام (در سالهای اخیر جنگ دوم) یا بر اثر دست یافتن پژوهندگان به آنها. اما سندهایی هم، مانند روزنامه خاطرات کسانی که سر و کاری با امپراتور داشته اند، به خواست بازماندگان آنان محرمانه مانده است. او می افزاید که تدوین این تاریخنامه ها فرصتی به اداره اسناد دربار ژاپن می دهد که منابع منتشر نشده را باز یابد، و گردآوری و برای نسل آینده نگاهداری کند. او عقیده دارد که این کار چنان اهمیت و عظمتی دارد که می بایست در چارچوب طرحی گسترده و ملی اجرا شود، و بسا که دربار به تنهایی نتواند همه اسناد بایسته را گرد آورد. او نیز نگران است که دربار محافظه کار ژاپن به نحو بایسته به سهمی که امپراتور شووا در رویدادهای منتهی به آغاز و پایان جنگ دوم داشته و نیز تصمیمهایی که در دوره جنگ گرفته - و ارزیابی کردنش بسیار دشوار است - پردازد؛ و می گوید که زندگینامه امپراتور میجی ثبت بسیار عینی و واقعی فعالیت‌های این پادشاه و سند بسیار ارزنده ای ست، و جا دارد که الگوی کار کسانی باشد که به تهیه و تدوین تاریخنامه امپراتور شووا می پردازند. به تعبیر او، حال که این کار عظیم به هزینه ملت انجام می گیرد، موردی ندارد که حاصل آن محرمانه بماند و منتشر نشود.

جبهه ملی و قتل رزم آرا

در مقدمه «برگزیده ها»ی شماره ۴، سال ۱۶، ایران شناسی، به نقل از روزنامه تاریخ ایران....، تألیف دکتر باقر عاقلی نوشته بودم:

در ۲۷ بهمن ۱۳۳۴، آیت الله کاشانی به دادستانی ارتش احضار گردید و پس از ۴ ساعت تحقیقات پیرامون قتل رزم آرا بازداشت شد و به زندان لشکر دوزرهی انتقال یافت. کاشانی صریحاً گفت من فتوای قتل رزم آرا را صادر کردم چون مجتهد جامع الشرايط بودم (ص ۷۲۵).

دکتر محمد حسن سالمی در نامه مورخ ژوئیه ۲۰۰۵ خود از اسپانیا به ایران شناسی نوشت: «.... تمام صورت محاکمات آیت الله کاشانی با سرلشکر آزموده، به خط خودشان نزد این جانب موجود است و هیچ جا چنین مطلبی نیامده است. به عنوان خود آقای عاقلی هم نوشتم، متأسفانه پاسخی نیامد. امیدوارم این مختصر را امر به چاپ فرمایید...» (ایران شناسی، سال ۱۷، شماره ۱، ص ۴۱۹-۴۲۰). این نامه در مجله چاپ شد، با این توضیح که «البته بسیار بعید به نظر می رسد که آیت الله کاشانی به صراحت به این امر اعتراف کرده باشد، ولی لابد دکتر عاقلی، این موضوع مهم را از سندی معتبر نقل کرده است....». بنده نیز درباره این موضوع، دو بار تلفنی با دکتر عاقلی در تهران تماس گرفتم، جواب وی این بود که نمی دانم این مطلب را از کجا نقل کرده ام. دلیل این که نوشته بودم بعید به نظر می رسد آیت الله کاشانی چنین مطلبی را در بازجویی گفته باشد، این بود که بسیار به ندرت اتفاق می افتد که حتی کسی که علی رؤوس الاشهاد مرتکب قتلی شده باشد، در بازجویی و دادگاه به عمل خود اقرار کند تا چه رسد به آیت الله کاشانی که اگر چنین

فتوایی را صادر کرده بود، می توانسته است از نظر شرعی با توسل به «تقیه» جان خود را نجات بدهد.

پس از مدتی، رونوشت نامه مورخ ۲۰ مهر ۱۳۸۴ دکتر سید محمود کاشانی استاد دانشگاه شهید بهشتی خطاب به دکتر باقر عاقلی به «ایران شناسی» رسید. (رجوع شود به «نامه ها و اظهار نظرها» ی همین شماره ایران شناسی) وی در این نامه مفصل به رد نوشته دکتر عاقلی درباره این که «کاشانی صریحاً گفت من فتوای قتل رزم آرا را صادر کردم...»، پرداخته. نخست نشان داده است که این خبر در روزنامه اطلاعات، اول بهمن ۱۳۳۴ چاپ شده بوده است بدین شرح: «دیشب پس از سه ساعت بازجویی از آقای کاشانی، مشارالیه به طور کتبی اعتراف کرد فتوای قتل رزم آرا را داده است...»، در حالی که در پرونده بازپرسیهایی که در دادسرای نظامی از آیت الله کاشانی شده است کوچکترین اعترافی در این زمینه وجود ندارد. به علاوه آیت الله کاشانی، خلیل طهماسبی را ضارب اصلی ندانسته و هرگونه دخالت خود را نیز در این قضیه نفی کرده است. در این نامه همچنین به اختلاف نظر بین دادگاه عالی جنایی و دادستانی استان تهران از یک طرف، و دادستان و بازپرس نظامی از سوی دیگر درباره صلاحیت رسیدگی به این پرونده تصریح گردیده است، و این که دادسرای نظامی نظر دادگاه جنایی را نپذیرفت، خود را صالح دانست و آیت الله کاشانی را در سن ۸۰ سالگی بازداشت کرد و بی توجه به تصمیم دادگاه عالی جنایی در جلسات طولانی و سری او را مورد بازجویی قرار داد. ولی در اول اسفند ۱۳۳۴ بازپرس دادسرای تهران نظر خود را مبنی بر صلاحیت دادسرای تهران برای پیگرد متهمان به معاونت در قتل رزم آرا اعلام و دادستان تهران نیز با آن موافقت کرد. در ۲۳ اسفند ۱۳۳۴ آیت الله کاشانی و دکتر بقایی از بازداشت دادسرای نظامی آزاد شدند. دیوان عالی کشور هم در ۲۸ اسفند ۱۳۳۴ صلاحیت دادسرای تهران را اعلام کرد. و دادسرای تهران نیز پس از انجام بازپرسی از آیت الله کاشانی در شهریور ۱۳۳۵ قرار منع پیگرد و براءت وی و دیگر متهمان این پرونده را صادر کرد.

بدین ترتیب معلوم می شود که آیت الله کاشانی در دادسرای نظامی چنین اعترافی نکرده بوده است. ولی البته درباره صدور چنین فتوایی از طرف آیت الله کاشانی نظریات مختلفی وجود دارد، همچنان که درباره شخصی که به رزم آرا تیراندازی کرده است، و فرد یا افرادی که در این قتل دست داشته اند، نیز روایات مختلفی وجود دارد. ولی در یک موضوع مطلقاً تردیدی وجود ندارد، و آن، این است که: سپهبد حاجعلی رزم آرا نخست وزیر در روز ۱۶ اسفند در مسجد سلطانی به ضرب چند گلوله کشته شد.

و اما درباره ضارب و آمر قتل، خلیل طهماسبی از جمعیت فدائیان اسلام پس از تیراندازی به رزم آرا به صراحت اعتراف کرد که رزم آرا را کشته است. اما آیت الله کاشانی در دادسرای نظامی اظهار داشته که خلیل طهماسبی ضارب نبوده است، بی آن که از ضارب نام ببرد. انور خامه ای - به مانند بیشتر کسانی که در این موضوع اظهار نظر کرده اند - از دو تن به عنوان افرادی که در این قتل دست داشته اند، نام برده است:

تقریباً مسلم است که دو مقام ایرانی در این ترور دست داشتند. یکی آیت الله کاشانی که به دلائل شخصی و اجتماعی و سیاسی و دینی با رزم آرا دشمنی دیرینه داشت. او رزم آرا را عامل انگلیس، خائن به ملت ایران، دشمن مذهب و مهدورالدم می دانست و به ویژه از هنگامی که رزم آرا دفاع از قرارداد الحاقی را بر عهده گرفته و سد راه ملی کردن صنعت نفت شده بود قتل او را واجب می شمرد. علاوه بر این رزم آرا در حبسها و تبعیدهای متعدد آیت الله کاشانی چه در زمان جنگ جهانی دوم، چه در زمان حکومت قوام السلطنه و به ویژه پس از حادثه ۱۵ بهمن ۲۷ دست داشت و آیت الله این رفتار او را هیچ گاه فراموش نمی کرد. بنا به اعتراف خلیل طهماسبی، وی رزم آرا را بنا به فتوای آیت الله کاشانی کشته بود، و خود آیت الله نیز این مطلب را در مصاحبه ای با ایران ما بیان کرد: «پافشاری رزم آرا برای مقاومت در مقابل افکار عمومی ملت ایران و حمایت از شرکت نفت باعث خشم شد بد عمومی مردم ایران گردید و جوانی غیور و وطن پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست وزیر بیگانه پرست را به جزای اعمال خود رسانید». علاوه بر این دلائل زیادی در دست است که شاه نیز در این ترور دست داشته است. نخست این که شاه به سختی از رزم آرا می ترسید و او را دشمن تاج و تخت خود می دانست و مطمئن بود که اگر فرصت به دستش افتد همان بلایی را به سر وی خواهد آورد که رضاخان به سر احمد شاه آورد. به علاوه شرکت رزم آرا در حادثه ۱۵ بهمن [تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران] چنان که گفتیم مسلم بود و شاه از این موضوع اطلاع داشت....» (از انشعاب تا کودتا، خاطرات انور خامه ای، ص ۲۹۲).

ناگفته نماند عبارتی که انور خامه ای به نقل از روزنامه ایران ما نقل کرده - و پیش از او زهتاب فرد آن را به این صورت: «آیت الله کاشانی در مصاحبه با خبرنگار روزنامه ایتالیایی تمپو...» در کتاب خود آورده است - به تنهایی دال بر صدور فتوای قتل رزم آرا از سوی کاشانی نیست. به علاوه انور خامه ای در این جا نام نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام را که در این ترور نقش اساسی داشته از قلم انداخته است که به این موضوع در همین نوشته اشاره خواهد شد.

از علی زهری مدیر روزنامه شاهد و نماینده دوره هفدهم مجلس شورای ملی نقل شده

است که «نمایندگان و اعضای جبهه ملی با نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام... گفتگو کردند و تکلیف رزم آرا در این گفتگوها روشن شده بود» (صفایی، ۱۳۶). نواب صفوی نیز در سال ۱۳۳۴ در بازپرسی گفته بود: «کاشانی به قتل رزم آرا فتوا داد و مصدق و شایگان و بقایی و سنجابی و مکی و فاطمی و شمس قنات آبادی و حائری زاده و نریمان و آزاد [از این امر] آگاه بودند» (همان ماخذ، ۱۳۸-۱۳۹).

موضوع اطلاع نمایندگان جبهه ملی که زهری و صفایی به اجمال به آن اشاره کرده اند، در خاطرات حاج مهدی عراقی - که از افراد سرشناس و فعال فدائیان اسلام بود- با عنوان ناگفته‌ها* به شرح تمام ذکر گردیده است، خلاصه آن این است که جبهه ملی در زمان نخست وزیری رزم آرا برای مبارزه با وی به اصطلاح دست به دامن نواب صفوی می شود. او نوشته است:

مرحوم نواب دعوتی از اینها می کند در ۱۵ یا ۱۶ بهمن در منزل حاج احمد آفایی، آهن فروش معروف توی بازار. اینها همه شان می آیند. جبهه ملی به غیر از مصدق، مرحوم فاطمی وقتی که می آید می گوید من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف مصدق، چون ایشان کسالت داشتند طبق معمول سنواتی [طبق معمول سنواتی]، نظر عراقی ست درباره کسالت دکتر مصدق - و گفته اند که من نمی توانم بیایم، ولی هر تصمیمی که در این مجلس گرفته شود برای خود من هم لازم الاجراست.

نواب صفوی در آن جلسه برای اعضای جبهه ملی به تفصیل سخن می گوید.

بعد یک سکوتی تقریباً حاکم شد، بعد از چند دقیقه که گذشت از این جریان، اکثرشان گفتند «که ما هم غیر از این، نظر نداریم،..... ما هم می خواهیم حداقل این که خدمتی به مردم کرده باشیم، خدمتی به جامعه کرده باشیم، و قدم اول ما هم این است که استعمار را یعنی انگلستان را از این مملکت بیرون بکنیم». در جواب مصاحبه کنندگان که از عراقی می پرسند: «چه کسانی آن جا بودند؟ حاج مهدی عراقی [می گوید]: بقایی، فاطمی، سید محمود نریمان، عبدالقدیر آزاد، حائری زاده، [کریم] سنجابی، شایگان، مکی، اینها بودند تا آن جایی که تقریباً خودم یادم هست». «بعد از این که اینها به این صورت جواب دادند، دومرتبه سید [نواب] اضافه هم کرد که تنها سد راه حرکت ما یا سد راه اجرای این برنامه ها وجود آخرین تیر تیرکش انگلستان یعنی رزم آراست.... سید دومرتبه برای اتمام حجت رو کرد به آنها و گفت، هان، رزم آرا رفت-

* خاطرات وی در پائیز ۱۳۵۷/۱۹۷۸ در پاریس بر روی نوار ثبت شده و در سال ۱۳۷۰ به کوشش محمد مقدسی، مسعود دهشور، حمید رضا شیرازی به توسط مؤسسه خدمات فرهنگی رسا در تهران به چاپ رسیده است.

بینک و بین الله- وجداناً برای این که فردا دعوا نشود، من و رفقایم هیچ چیز نمی خواهیم... ما افتخار می کنیم که سپور یک مملکت اسلامی باشیم... این بچه مسلمانها... در برابر استعمار بتوانند بایستند، منطق الهی را بتوانند در این جا پیاده کنند و از این حرفها. اما شما، قول می دهید وجداناً... حداقل این که یک حکومت که در آن عدالت باشد به وجود بیاورید؟ بگویید. اگر نه، همین الان بیاییم صفها یمان را از همدیگر جدا بکنیم و با بگویید با ما نمی توانیم، ما تا این حدش را بیشتر نمی توانیم، ما هم تکلیفمان روشن باشد... [حاضران در جلسه] قبول کردند، گفتند ما غیر از این، هیچ نظر دیگری نداریم. دیگر نزدیکیهای ساعت ۵-۴ [بعد از نیمه شب] این جورها شده بود، موقع نماز هم بود....

«... پس فردا شب، یک ملاقاتی بین باز مرحوم نواب و کاشانی به عمل آمد خانه حاج ابوالقاسم رفیعی»، پس از مذاکرات مقدماتی، «کاشانی گفت تنها مسأله ای که این جا مطرح است هفت نفر باید زده بشوند تا ما بتوانیم برنامه مان را پیاده کنیم. اولیش رزم آراست، دفتری، دکتر فلاح، دکتر طاهری، دوسه تا دیگر که من الان یادم نیست. گفت هفت نفر باید زده شوند». «خوب این دو تا ملاقات انجام شد و به قول بعضیها گفتنی، آن آقایان فتوای قتل رزم آرا را از جهت بعد سیاسی صادر کردند، این آقا هم فتوای قتل رزم آرا و شش نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد، چون مجتهد بود. بچه ها مأمور شدند بروند به قول بعضیها گفتنی شناسایی بکنند آقای رزم آرا را...» (۷۲-۷۷).
و اما مشهورترین روایت دخالت شاه در قتل رزم آرا، آن است که

...مجلس ختم آیت الله فیض در مسجد سلطانی برپا بود و رزم آرا باید برای برجیدن ختم به آن جامی رفت، ولی فراموش کرده بود. علم وزیر کار نزد او رفته، به او یادآور شد. رزم آرا گفت: عجب، چطور فراموش کرده بودم. شتابزده برخاست و بدون مستحفظ و اسکورت تک و تنها همراه علم با اتومبیل نخست وزیری به مسجد سلطانی رفت و همین که داخل حیاط مسجد پیش می رفت، به وسیله یک کارگر از افراد متعصب گروه فدائیان اسلام به نام خلیل طهماسبی (که نام دیگرش عبدالله موجد رستگار بود) از پشت سر هدف سه گلوله قرار گرفت... طهماسبی که خونسرد و آرام بود، توسط مأمورین انتظامی دستگیر شده، به اداره آگاهی منتقل گردید و در بازجویی کار خود را خدمت به مردم دانست. علم در همان لحظه که به رزم آرا تیراندازی شد، از مسجد رفت و خبر ترور رزم آرا را برای شاه برد (صفایی، ۱۳۷-۱۳۸).

و اما تیراندازی به توسط خلیل طهماسبی به روایت حاج مهدی عراقی:

...نزد یکیهای ساعت نه و خرده ای بود که همه آمده بودند [در مسجد سلطانی]... و منتظر رزم آرا بودند که خبر رسید رزم آرا دارد می آید. حامل اسلحه در آن روز یک

خواهری بود که در موقعی که رزم آرا نزدیک شد، اسلحه منتقل شد به خلیل، قبل از آن، خلیل اسلحه در اختیارش نبود. رزم آرا از جلوی خلیل رد می شود و خلیل پایش را می گذارد وسط راهرو؛ چون تعدادی هم دنبال رزم آرا بودند، او سه تا تیر پشت سر هم می زند. آن قدر سریع این سه تا تیر را می زند که وقتی آن گارد محافظش شروع می کند به تیراندازی کردن، پلیس خیال می کند که او زده است، می ریزند سر او و یک فصل کتک تر و تمیز یارورا می زنند و هی داد می زند با با من از خودتان هستم تا این که کارتس را در می آورد و نشان می دهد. خلیل هم اسلحه را می اندازد زمین و روی اسلحه هم شعارهای مختلفی نوشته بود راجع به حکومت اسلامی، راجع به ملی شدن صنعت نفت و از این چیزها.... البته هفت تیر را می اندازد زمین و از درب طرف بازار زرگرها می رود بیرون، ولی به مجرد این که داخل بازار می شود شروع می کند به تکبیر، الله اکبر گفتن... و اعلام کردن که کشتیم دشمن ملت ایران را. برقرار باد اسلام....

براساس این روایت، آیت الله کاشانی نمی دانسته است این کار به توسط چه کسی انجام شده بوده است. وقتی ضارب را به او معرفی می کنند، می گوید: «...خلیل؟! گفتم: آره. گفت: خلیل خودمان؟! گفتم: آره». بعد نواب صفوی یکی دو نفر را می فرستد به روزنامه باختر امروز دکتر فاطمی و شاهد دکتر بقایی، و شعارهای اسلامی را که خلیل طهماسبی داده بوده است در اختیارشان می گذارد تا در روزنامه های خود چاپ کنند. ولی این دو روزنامه یک کلمه از شعارهای مذهبی او را چاپ نکردند. بلکه نوشتند یکی از افراد ملیون رزم آرا را هدف سه گلوله قرار داد و در بین راه می گفت: زنده باد ایران... (عراقی، ۸۰-۸۶).

از این به بعد، به روایت عراقی، بین جبهه ملی و آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام اختلاف پیدا می شود و این اختلاف در میتینگ که دور روز پس از قتل رزم آرا به توسط جبهه ملی در میدان بهارستان برپا می گردد آشکارتر می شود. جبهه ملی در این میتینگ قتل رزم آرا را برای مخالفت او با ملی شدن نفت وانمود می کردند و فدائیان اسلام در همان جا هدفهای خلیل طهماسبی را برای مردم توضیح می دادند که فقط یکی از آنها ملی شدن نفت بود. (صفایی، ۱۳۸، عراقی، ۸۳-۸۵).

برای آن که روشن شود که آیا جبهه ملی در ماجرای قتل رزم آرا نقشی داشته است یا نه، باید نظری به دوران کوتاه نخست وزیری رزم آرا (تیر تا اسفند ۱۳۲۹) بیفکنیم. دکتر مصدق حتی پیش از آن که رزم آرا به نخست وزیری برگزیده شود، مخالفت خود را با وی اعلام کرد و در جلسه ۲۳ خرداد مجلس شورای ملی گفت:

رزم آرا وسابلی فراهم می کند که نخست وزیر شود... من با صدای بلند به گوش ملت ایران و به سمع تمام جهانیان می رسانم که ما نمایندگان جبههٔ ملی تا روح در بدن داریم با تشکیل چنین دولتی مخالفت می کنیم (صفایی، ۱۰۶).

از سوی دیگر پیش از آن که رزم آرا فرمان نخست وزیری بگیرد، آیت الله کاشانی، نواب صفوی، مطبوعات، دانشجویان، و بازاریها همه علیه وی بسیج شده بودند. چنان که آیت الله کاشانی نیز اعلامیه ای علیه وی صادر کرده بود (زهتاب فرد، افسانهٔ مصدق، ۱۹۲-۱۹۷). رزم آرا در ۶ تیرماه در میان تظاهرات سازمان یافتهٔ مخالفان و موافقان به مجلس آمد. «دکتر مصدق اعلامیهٔ جبههٔ ملی را در مخالفت قاطع با حکومت رزم آرا در پشت تریبون مجلس خواند و حکومت او را شبه کودتا نامید (صفایی، ۱۰۵-۱۰۶). روزی که رزم آرا برای تقدیم برنامهٔ دولت به مجلس آمد، نمایندگان اقلیت (جبهه ملی) به شدت او را مورد حمله قرار دادند. از جمله وقتی وی گفت «روز گذشته حسب الامر اعلیحضرت همایونی این جانب مأمور تشکیل دولت شدم»، دکتر مصدق گفت: «اعلیحضرت را مجبور کردند». پس از این که هیأت دولت مجلس را ترک کردند، دکتر مصدق گفت: «بروید گم شوید، در را ببندید که دیگر نیابند». در جلسهٔ ۸ تیر مجلس، دکتر مصدق اخطار نظامنامه ای کرد و ضمن آن گفت:

.... به وحدانیت حق خون می کنیم، خون می کنیم، می زیم، و کشته می شویم. اگر شما نظامی هستید، من از شما نظامی ترم، می کشم، همین جا شما را می کشم.

که جمال امامی در اخطار نظامنامه ای گفت مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحش، اگر جای فحش بود، خوب بود چند نفر چاله میدانی می آمدند این جا» (همه به نقل از مذاکرات مجلس شورای ملی). روزی که رزم آرا گفت چون کمیسیون نفت (که ریاست آن با دکتر مصدق بود) «قرار داد الحاقی را جهت استیفای حقوق ایران کافی ندانسته، دولت این لایحه را مسترد می نماید، نمایندگان جبههٔ ملی فریاد اعتراض برآوردند و از جمله عبدالقدیر آزاد گفت: «خیانت کردند، خائننها، هفت تیر می خواهند، گلوله می خواهند...». در همین روزها بود که شاه به توسط جمال امامی نمایندهٔ مجلس، به دکتر مصدق پیشنهاد نخست وزیری کرد ولی وی نپذیرفت. مصدق به این موضوع در خاطرات خود تصریح کرده است (خاطرات، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۶۱-۳۶۲). «در روز ۱۶ اسفند که دکتر مصدق در مجلس انزجار ملت ایران را نسبت به گزارش رزم آرا اظهار داشت، رزم آرا در مسجد سلطانی به دست خلیل طهماسبی از فدائیان اسلام هدف گلوله قرار گرفت و پیش از آن که به بیمارستان برسد، جان سپرد» (عاقلی، روز شمار

تاریخ...، ۱/ ۴۴۳).

عکس العمل نمایندگان جبهه ملی درباره قتل نخست وزیر در خور تأمل است:

حسین مکی که در روز ۱۶ اسفند در کمیسیون نفت حاضر بوده است می نویسد وقتی

کشاورز صدر وارد کمیسیون شد

خیلی آهسته در گوش دکتر مصدق مطلبی گفت که هیچ کس از آن چیزی نفهمید. ولی دکتر مصدق با صدای بلند در جواب گفت: «می خواست آن نطق را نکند». هنوز اعضای کمیسیون از موضوع سر درنیاموده بودند که خسرو قشقایی وارد اتاق شد و با صدای بلند گفت: «الان رزم آرا در مسجد شاه مورد حمله قرار گرفته و تیر خورده است». حائری زاده گفت: «به جهنم، باید جواب آن نطق گلوله هم باشد (حسین مکی، مجله خواندنیها، سال ۱۳۳۱، به نقل از علم و جامعه، سال ۸، اسفند ۱۳۶۵).

نریمان در جلسه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی گفت: «... تیری که از اسلحه مرد رشید و فداکار مسلمان به عمر مداخله کننده در امر انتخابات تهران خاتمه داد و صندوقهایی که به دستور هژیر با آراء قلابی پر کرده بودند طعمه حریق قرار داد... نام خلیل طهماسبی را در تاریخ ایران در میان فداکار و شجاع ترین قهرمان این کشور برای همیشه ثبت نمود...». حائری زاده در جلسه دوم آبان اظهار داشت: «... دو نفر خائن را دو قاتلین هژیر و رزم آرا در سایه ابراز احساسات به دیار عدم فرستادند...». دکتر بقایی نیز گفت: «... در ایران رجال فداکار بوده و هستند... مانند خلیل طهماسبی که گلوله او در سیاست حکومت کارگر و محافظه کار انگلستان اثر گذاشت. سپس اشاره به لژ تماشاچیان مجلس کرده با صدای بلند گفت: «همینهایی که دست می زنند نوکرهای انگلیس را به گور می فرستند، مثل رزم آرا و هژیر».

آیت الله کاشانی نیز چنان که پیش از این اشاره گردید در مصاحبه با خبرنگار روزنامه ایتالیایی تمپو گفت: «... جوانی غیور و وطن پرست و متدین از میان مردم ایران برخاست و نخست وزیر بیگانه پرست را به سزای خود رسانید...». و سخن آخر را در اعلامیه ای نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام به قلم آورد: «ای پسر پهلوی! دستور آزادی حضرت خلیل طهماسبی را بده و گرنه عده زیادی از رجال به سرنوشت وی دچار خواهند شد. به یاری خدای توانا، سید مجتبی نواب صفوی» (زهتاب فرد، افسانه مصدق، ۲۵۶-۲۶۱).

در قتل رزم آرا بر نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام نمی توان ایرادی گرفت. چه این گروه از سالها پیش با قتل سید احمد کسروی محقق نامدار نشان داده بودند که برای اجرای قوانین اسلامی در مملکت به هر کاری دست می زنند. بر خلیل طهماسبی نیز ایرادی وارد

نیست، چه او یکی از دهها و شاید صدها جوانی بود که در دام تبلیغات نواب صفوی قرار گرفته بودند و به فرمان وی به قتل این و آن دست می زدند. ولی بر آیت الله کاشانی به عنوان مجتهد جامع الشرایط، اگر فتوای قتل رزم آرا را صادر کرده باشد - در کشوری که قوانین عرفی، نه شرعی، بر آن حاکم است، البته ایرادی بزرگ وارد است. زیرا قوانین حاکم بر ایران در آن سالها - نه ایران اسلامی امروز - به کسی اجازه نمی داد که به عنوان «مجتهد» یا هر عنوان دیگر، خارج از چارچوب قوانین مملکتی به چنین کاری دست بزند، و خلیل طهماسبی را که به عنوان قاتل رزم آرا شناخته شده بود و خود وی نیز به این کار اعتراف کرده بود، در تصویری که موجود است مورد مهر و محبت و نوازش قرار بدهد آن هم در زمانی که در دوره هفدهم نماینده مجلس شورای ملی بوده است.

در مورد دخالت شاه در قتل رزم آرا، جز آنچه نقل شد، سندی وجود ندارد و یا نویسنده این سطور آن را ندیده است. ولی اگر بپذیریم شاه آمر یا دست اندرکار این قتل بوده است، تیراندازی با یست به توسط یکی از نظامیان حاضر در مسجد صورت گرفته باشد، با این مقدمه که علم، نخست وزیر را به مسجد سلطانی کشانده و پس از تیراندازی از صحنه غایب گردیده و خبر موفقیت آمیز قتل رزم آرا را به اطلاع شاه رسانیده است. یا این که خلیل طهماسبی و نواب صفوی عملاً مأمور اجرای منویات شاه بوده اند که بسیار بعید می نماید!

نسبت به مخالفت‌های دکتر مصدق و دیگر اعضای جبهه ملی با رزم آرا تا آن جا که مربوط به مبارزات پارلمانی ست مطلقاً ایرادی وارد نیست چه این حق نمایندگان مجلس شورای ملی بود که با استفاده از تریبون مجلس آراء خود را بیان کنند و با رزم آرا که او را سد راه ملی شدن نفت می دانستند مبارزه کنند، او را در مجلس دیکتاتور، مأمور انگلیس و امریکا و شرکت نفت انگلیس و ایران بخوانند، و یا دکتر مصدق مخالفت قاطع جبهه ملی را با حکومت وی به سمع جهانیان برساند و جز اینها. ولی مبارزه پارلمانی با این موضوع که دکتر مصدق در مجلس شورای ملی اعلام کند که شما [رزم آرا] را در همین جا می کشم، و یا همو خطاب به هیأت دولت رزم آرا که اکثریت قریب به اتفاق مجلس به وی رای داده بود، بگوید: «بروید گم شوید، در را ببندید که دیگر نیابند» و امثال آن مطلقاً در چارچوب مبارزات پارلمانی نمی گنجد، تا چه رسد به این که نمایندگان جبهه ملی به روایت حاج مهدی عراقی برای قتل نخست وزیر به نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام متوسل شوند و به اصطلاح راوی به طور ضمنی فتوای سیاسی قتل نخست وزیر را صادر کنند. ممکن است کسی بگوید آنچه علی زهری در مجلس و حاج مهدی عراقی در ناگفته ها

در این باب گفته اند و نوشته اند، مطلقاً صحت ندارد. بله، ممکن است نادرست باشد. ولی طرح سه فوریتی تبرئه خلیل طهماسبی را که نمایندگان جبهه ملی و چند تن دیگر از نمایندگان در ۱۶ مرداد به شرح زیر به مجلس هفدهم تقدیم کردند، چگونه می توان توجیه کرد:

ماده واحده - چون خیانت حاجی علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض این که قائل او استاد خلیل طهماسبی باشد، از نظر ملت بیگناه و تبرئه شده شناخته می شود.

شمس قنات آبادی، نادرعلی کریمی، حاج سید جوادی، مهندس حسینی، دکتر شایگان، سید باقر جلالی، انگجی، دکتر بقایی، علی زهری، حسین مکی، مهندس زیرک زاده، دکتر ملکی، پارسا، مدرس، دکتر فلسفی، ناظرزاده کرمانی، حائری زاده، اقبال، وکیل، پوراخگر، میلانی، شاپوری، فرزانه معتمد دماوندی، ناصر ذوالفقاری، دکتر سنجابی، نریمان (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۲۲ مرداد ۱۳۳۱).

ناگفته نماند که در ماده واحده پیشنهادی، نخست رزم آرا را «مهدورالدم» خوانده بودند ولی بعد آن را به صورتی که ملاحظه کردید تغییر دادند.

ولو آنچه در این ماده واحده آمده است، صد در صد صحیح باشد، تشخیص «خیانت» و «حمایت او از اجانب» با دادگستری ست. مجلس «قوة مقننه» است. چرا در کار قوة قضایه، آن هم در چنین امر مهمی دخالت ناروا کرده است. در مجلس ششم که دکتر مصدق نماینده مجلس بود، وقتی یکی از نمایندگان به سید حسن مدرس در قضیه مهاجرت و گرفتن پول از آلمان، گفت خیانت کردید. موتمن الملک رئیس مجلس در حضور دکتر مصدق به آن نماینده گفت شما نمی توانید کسی را خائن بنامید، این کار به عهده عدلیه است. اینک پس از گذشت مدتی بیش از ۲۵ سال، و در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، نه فقط مجلس شورای ملی به پیشنهاد جبهه ملی، رأساً رزم آرا را «خائن» اعلام می کند بلکه حکم به تبرئه قاتلش نیز می دهد. در بین امضاء کنندگان این طرح، نام دکتر سید علی شایگان و دکتر کریم سنجابی استادان دانشکده حقوق تهران که تحصیلات خود را در فرنگ به انجام رسانیده بودند - نه در حوزه های علمیه عبات عالیات - به چشم می خورد. به علاوه، این تنها موردی نبود که جبهه ملی، مجلس شورای ملی را به تصویب چنین طرحی واداشت. اینان، چند روز پیش از پیشنهاد طرح عفو خلیل طهماسبی، به کار دیگری دست زده بودند که به مراتب غیر قابل دفاع تر از این بود.

نمایندگان جبهه ملی در جلسه ۷ مرداد مجلس شورای ملی ماده واحده ای به منظور

تعقیب و مجازات احمد قوام نخست وزیر به مناسبت وقایع سی ام تیر پیشنهاد کردند که با اصلاحاتی در ۱۲ مرداد به شرح زیر به تصویب رسید:

ماده واحده- چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته جمعی روز سی ام تیر ماه ۱۳۳۱ و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی به موجب این قانون کلیه اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام از مالکیت او خارج می گردد (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۱۲ مرداد ۱۳۳۱).

در کشوری که دادگستری دارد و دادگاهها پیش بر طبق قوانین عرفی به خلافکاریهای خرد و کلان رسیدگی می کنند، نمایندگان جبهه ملی ماده واحده ای به مجلس تقدیم می کنند و در آن احمد قوام را به جرم «قیام مسلحانه» و «کشتار دسته جمعی» بی آن که او را احضار کرده و فرصت دفاع به او یا وکیل مدافعش داده باشند- «مفسد فی الارض» تشخیص می دهند- بر طبق کدام ماده؟- و نیز کلیه دارایی منقول و غیر منقول او را از مالکیتش خارج می سازند. در این مورد هم همان دو استاد دانشکده حقوق- دکتر شایگان و دکتر سنجابی که هر دو در دانشکده حقوق استاد من بودند- با دیگر نمایندگان جبهه ملی و تنی چند از طرفداران آن جبهه این ماده واحده را تقدیم مجلس کردند و مجلس هم آن را تصویب کرد. در قوانین ایران از «مفسد فی الارض» سخنی به میان نیامده بود، ولی می بینیم آنان به همان کاری دست زدند که در جمهوری اسلامی آیت الله خمینی سالهاست عمل می شود، با این تفاوت که خمینی پیش از این که بر اریکه قدرت تکیه بزند به صراحت اعلام کرد که قوانین شرع باید اجرا شود و محکمه های شرع باید جانشین دادگاههای دادگستری شود، و بر این اساس هزاران بیگناه را به جرم «مفسد فی الارض» یا «محارب با خدا» بودن به دست قاضیان شرع مانند خلخالی به جوخه اعدام سپرد. ولی مجلس هفدهم را با «مفسد فی الارض» چه کاری بوده است!

آراء مختلف درباره قتل رزم آرا را در این مختصر آوردم تا خوانندگان خود درباره آنها داوری کنند. فقط در آنچه از نظر تان گذشت درباره دو موضوع تردیدی وجود ندارد، یکی این که سپهبد حاجعلی رزم آرا نخست وزیر به هنگامی که برای برجیدن مجلس ختم آیت الله فیض به مسجد سلطانی رفته بود با شلیک چند گلوله کشته شد، و دیگر آن که چند تن از نمایندگان جبهه ملی در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی قتل رزم آرا را تأیید کردند، و نیز قاتل رزم آرا به پیشنهاد جبهه ملی در مجلس هفدهم و تصویب آن در مجلس مورد عفو قرار گرفت.

برگزیده ها

دکتر قاسم غنی

چند نامه از ناصرالدین شاه، امیر کبیر، حاج ملا علی کنی، و آصف الدوله

یادداشت‌های دکتر قاسم غنی،* در ۱۲ جلد، به همت آقای سیروس غنی فرزند وی در سالهای ۱۳۵۹ - ۱۳۶۳ / ۱۹۸۰-۱۹۸۴ در لندن به چاپ رسیده است. این مجلدات مشتمل بر مطالب مختلف با ارزشی است که محققان را به کار می آید. از آن جمله است نامه هایی از دوران قاجاریه و پهلوی که دارای ارزش تاریخی است. دکتر غنی اصل نامه های دوره قاجاریه را شخصاً دیده و برای خود از آنها رونوشت تهیه کرده است. در این شماره ایران شناسی، برخی از این نامه ها را که دارای فوائد تاریخی است از نظر خوانندگان می گذرانم. پیش از نقل نامه ها، خاطره ای را که سیروس غنی از گفتگوی خود با سید حسن تقی زاده داشته و در مقدمه جلد دهم یادداشتها چاپ کرده است می آورم که نکته بسیار مهمی در آن مطرح گردیده است.

* دکتر قاسم غنی (تولد سبزوار به سال ۱۲۷۴، متوفی به سال ۱۳۳۱ خورشیدی در کالیفرنیا) پزشک بود و محقق سرشناس. از آثار معروف اوست: بحث در آثار و افکار و احوال حافظ؛ تصحیح رباعیات خیام با محمد علی فروغی (دکاء الملک)؛ تصحیح دیوان حافظ با علامه محمد قزوینی؛ تصحیح تاریخ بیهقی با دکتر علی اکبر فیاض (چاپ اول، تهران)

[سید حسن تقی زاده: نه گفتن، کار هر کسی نیست]

«در این جا بی مناسبت نیست خاطره ای که شاید اهمیتی داشته باشد از مرحوم سید حسن تقی زاده ذکر کنم. به یاد دارم که صبح یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ بود و مرحوم تقی زاده را در بلوار کرج دیدم که پیاده قدم می زد. آن ایام این خیابان تازه احداث شده بود و در پیاده رو هرچند صد متر نیمکتی گذاشته بودند. مرحوم تقی زاده این مسیر را برای قدم زدن از آن جهت انتخاب کرده بودند که پس از اندکی راه رفتن روی این نیمکتها بنشینند و خستگی از تن درکنند. من که در آن زمان پس از چندین سال اقامت در خارج از کشور، تازه به ایران مراجعت کرده بودم و از امریکا با مرحوم تقی زاده کمی آشنایی داشتم، نزد ایشان رفتم و خودم را معرفی کردم. ایشان مرا شناختند و پس از تعارفات معموله صحبت پدرم به میان آمد. از اولین مطالبی که ایشان از من استفسار کردند این بود که آیا دکتر غنی تحقیقات خود را در باب میرزا تقی خان امیرکبیر به انجام رسانید یا نه؟ آن گاه از باب توضیح فرمودند که سألها پیش از این دکتر غنی و مرحوم میرزا علی اکبرخان داور به فکر نوشتن کتابی در احوال و آثار امیرکبیر می افتند. اما پس از انجام قسمتی از کار به ذهنشان خطور می کند که در شرائط آن روز و مقام سیاسی مرحوم داور نوشتن چنین اثری ممکن است در فکر بعضی ایجاد شبهه کند که مرحوم داور بین خود و امیرکبیر از یک طرف و سلاطین وقت از طرف دیگر وجه مشترکی قائل است. از این جهت این کار متوقف شد و با فوت داور هیچ وقت ادامه نیافت.^۱

پس از آن، مرحوم تقی زاده در مقام توصیف پدرم اظهار داشتند که یکی از خصوصیات دکتر غنی آن بود که دوستان بسیار خوبی داشت و به عنوان مثال جمعی از ایشان را ذکر کردند مثل مرحوم محمد قزوینی، کمال الملک، حاج سید نصرالله تقوی، علی اکبر دهخدا، و عباس اقبال و در حق هریک از این اشخاص شرحی بیان کردند. من در مقام تصدیق و تأیید گفتار مرحوم تقی زاده عرض کردم «بله حقیقه این اشخاص همه «فوق العاده» و «استثنایی» بوده اند.

مرحوم تقی زاده با لحن ملایم ولی آمرانه ای گفتند: شما این صفت «فوق العاده» را خیلی کم به کار ببرید. این اشخاص که ذکرشان گذشت همه برجسته و قابل احترام بودند، اما فوق العاده و استثنایی نبودند. از این پس مرحوم تقی زاده گویی به سیر درون و

۱- ظاهراً پدرم تحقیقات خود را درباره امیرکبیر با مرحوم عباس اقبال آشتیانی ادامه داد که قسمتی از آن چند سال پیش در تهران چاپ شد.

یاد گذشته های خود افتاد و مانند آن که با خود صحبت می کند ادامه داد (که خلاصه آن این است):

در دویت سالة اخیر تاریخ ایران، آدم فوق العاده وجود نداشته است و اگر بشود این صفت را به کسی اطلاق کرد، شایسته میرزا تقی خان امیر کبیر است و بس. شاید شخص فوق العاده دومی هم وجود داشته است و آن محمد غفاری کمال الملک است. اما نه از نظر هنر نقاشی یا از نظر این که آثار هنری کمال الملک اهمیت جهانی دارد، بلکه از این جهت که کمال الملک بلد بود بگوید: «نه».

آن گاه چندین مثال از زندگی کمال الملک آورد که کمال الملک به قدرتمندان عصر گفته بود: خیر! نه! خوب به خاطر دارم که در پایان گفتارش گفت: «نه گفتن، کار هر کسی نیست».

من نقل این خاطره را در مقدمه از این جهت مناسب دانستم که در جلد حاضر از امیر کبیر چندین نامه چاپ شده است که همانها بهترین گواه شجاعت و استقلال اوست و همچنین بار دیگر از احوال و زندگی کمال الملک مطالبی نقل شده است...» (ج ۱۰ / ص ۵۰ ز).

نامه های ناصرالدین شاه:

آنچه در این نامه ها جلب توجه می کند، اختلاف اوست با آخوندها. وی معتقد است آنان نباید در اموری که مربوط به مملکت است و از آن اطلاعی ندارند، دخالت کنند. او به راستی دریافته بود که قرارداد ترکمانچای با فتوای آخوندها در زمان فتحعلی شاه به ایران تحمیل شد. او در ضمن می کوشد بهانه ای هم به دست آنها ندهد مثل منع سوار کردن زنان شبها در تراموای، جلوگیری از تدریس زبانهای خارجی در مدارس غیر دولتی، برداشتن مجسمه او از محل تردد مردم، شدت عمل درباره روسپیان و...

در یادداشت های دکتر قاسم غنی آمده است:

«... در مجموعه ای که متعلق به آقای خانباخان صاحب جمع است، نایب السلطنه کامران میرزا دستخطهای ناصرالدین شاه را که به خط خود شاه بوده جمع نموده یعنی بر صفحاتی چسبانیده و صفحه اول آن را تذهیب کرده. باقی صفحات هم مرتباً آنچه خط شاه است چسبانیده است حتی پشت پاکتی که نوشته: نایب السلطنه، همان را بریده و در کتاب چسبانیده است...»

یکی از مکاتیبی که در آن مجموعه به خط ناصرالدین شاه است مکتوب ذیل است:»:

[هر قدر حاجی ملاعلی کنی را خواستم آدم بکنم نشد. این علما و مردم...]

«نایب السلطنه

تلگراف حاجی میرزا حسن را دیدم، کاغذ مفصلی به شما نوشتم ملاحظه خواهید کرد جواب تلگراف حاجی را به همان اختصار بدهید که رجوع به مشیرالوزاره بغداد شده، لیکن بایست به خط خودت از این مضامین و مقوله که من نوشتم به او بنویسید، بلکه همه این کاغذ ما را از رویش بنویس با پست سفارشی برای او بفرست شاید بفهمد و به مغزش فرو برود. هر قدر حاجی ملاعلی را خواستم آدم بکنم نشد. این علما و مردم حقیقه حس و شعور این نوع امور را ندارند. خیلی محرمانه باشد کسی نفهمد» (ج ۹، ص ۴۰۴).

**

«اما کاغذ مفصلی که به آن اشاره می کند نیز عیناً به خط شاه در همین مجموعه موجود است و عیناً نقل می شود:

«نایب السلطنه

تلگراف حاجی میرزا حسن شیرازی را دیدم. اولاً جواب تلگراف او را این طور بزنید (که تلگراف شما رسید به حضور رساندم. فرمودند چون جواب مفصل دارد جواب را پیش مشیرالوزاره بغداد فرستادیم که به شما خواهد رساند).

حقیقه حالت این علما و مردم، محل تعجب است که چقدر در جهالت هستند و هیچ نمی فهمند که حالا دنیا در چه حالت و چه وضع است. خیال می کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورکان است یا نادرشاه یا کریم خان زند. هر وقتی هر زمانی اقتضایی دارد. حالا نمی توان به طورها و وضعهای سابق رفتار کرد. آمدیم بر سر دخانیات و بانک [و] راه آهن: اولاً لیس اول قاروره کسرت فی الاسلام. دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه یمبر صلوات الله علیه و آله می داند حالا پنجاه سال است که تمام اینها را بلکه چندین صد دفعه از اینها بالاتر را به دول خارجه و رؤسا و کمپانی های آنها اعطا کرده و داده است و اگر می دانستند که خلاف قرآن و شریعت و خلاف استقلال سلطنتشان است، چرا می دادند؟ ما یک فرسنگ راه آهن از طهران الی حضرت عبدالعظیم داده ایم آنها پانصد فرسنگ راه آهن داده اند که حالا از تمام فرنگ به اسلامبول پایتخت با راه آهن آمد و شد می شود. وانگهی سپهسالار مرحوم یک قرارداد خیلی بد مضرری برای دولت و ملت ما با کمپانی انگلیس بست که اجازه داد راه آهنی از دریای مازندران الی دریای فارس بکشند و البته پانصد فرسنگ راه و زمین را تصاحب می کردند و همچنین شرایط دیگری داشت که در حقیقت ایران را فروخته بودند. ما به هزار زحمت و به هزار تدبیر این چند کار بی معنی را

به آنها عوض داده، قرارداد مضره را از آنها پس گرفته پاره کردیم، در حقیقت دوباره ایران را احیاء کردیم. مثلاً بانک، مرد فرنگی پولی در صندوقش گذاشته است هرکس از او قرض بخواهد به منفعت کم می دهد و از گرو و بیع شرط زمین و ملک وده ممنوع است فقط پول باید بدهد و پس بگیرد. هیچ کس هم مجبور نیست که برود از فرنگی قرض بکند هرکس به میل خود قرض کرد بکند، هرکس نکرد نکند، و هر وقت هم بلیط بانک او را به او بدهد پول خواهد داد و همچنین کمپانی دخانیات پول نقد در اول حاصل تنباکو به رضای مالک می دهند، تنباکو می خردند یا حمل به خارجه می کنند یا در داخله می فروشند. آن را هم به دستگیری تجار و دلالت‌های ایرانی می کنند. اینها چه ضرری برای دولت و ملت و شریعت دارد و انگهی ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. این عوضهایی که داده شده است در مقابل آن قرارنامه سپهسالار که باطل شد در حقیقت هیچ است. اینها برکنار حالا به قول آقا میرزا حسن شیرازی این قراردادها و کمپانی‌ها را جواب داده می گوئیم نمی خواهیم بروید. مگر آنها و دولت انگلیس به همین یک حرف ما که خلاف شرع است و بروید خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟ یا دولتشان با ایران جنگ خواهد کرد. نعوذ بالله. هنوز آن فقره جهادیه علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را وا داشتند با دولت روسیه به جنگ و جدال انداختند از خاطرها فراموش نشده است و هرچه دولت ایران تا به حال می کشد از نتیجه همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست.* یا می گوید بیاید خسارات و مخارج ما را با منفعت پولهای ما بدهید، ما ترک حقوق خود کرده برویم. حالا بینم این مبلغ را دولت و ملت چطور می توانند به آنها بدهند؟ البته این ادعای آنها سر به ده کرور تومان بلکه بالاتر می زند. وقتی که از عهده مخارج و خسارت آنها نتوانستند برآیند، خواهند گفت بسیار خوب پس در عوض جزایر بحر عمان و بنادر فارس و گمرکهای بنادر فارس را به ما بدهید. این هم حقیقه نورعلی نور خواهد شد. پس آدم عاقل چرا باید این حرفها را بزند چرا باید این فکرهای بی معنی را بکند چرا قدر تدابیر و قابلیت کارگزاران را نداند که الحمدلله نمی گذارند کارها به این جاها بکشد. خلاصه حاجی میرزا حسن البته اعلم علماست، لیکن اگر ساعت سازی و نجاری نداند عیب او نیست. اگر از کارها و رموز امور دولت عاری و عاقل است بحثی ندارد. بهتر این است شما با پست مفصلاً ایشان را از این مقوله که نوشتم اطلاع بدهید» (ج ۹، ص ۴۰۵-۴۰۷).

* *

«نایب السلطنه

امروز چیز غریبی شنیدم. اما از شما و روزنامه کنت عرض نشده است. نمی دانم صحیح است یا خیر. اعلانی به دیوارها چسبانده بودند که تا روز دوشنبه اگر فرنگی های رژی نروند، چنین و چنان خواهیم کرد. خیلی عجیب است اگر همچو چیزی بوده است اولاً چرا عرض نشده است ثانیاً مرتکب معلوم نشده است ۳۰۹» (ج ۹، ص ۴۰۷).

* *

[تراموای حق ندارد زنان را شب سوار کند]

«نایب السلطنه

موسیوونی حقیقه کاری می کند که عمل این تراموای را بالاخره به بی نظمیهای عمده بکشد. مکرر حکم شد که شب زن در تراموای نشانند و امکان ندارد که دولت قبول این معنی را بکند. بعد از قدغنها و این که خودش هم عرض کرد که من نخواهم نشانند، با [ز] از قرار این روزنامه زن به تراموای می نشانند، او را بخواه و قدغن سخت بکن و بگو اگر از این میانه فسادى برخیزد به هیچ وجه دولت ایران و حکومت طهران مسؤول نخواهد بود ۳۰۸» (ج ۹، ص ۴۰۸).

* *

[حاجی سیاح، تبعه امریک!]

«نایب السلطنه

واقعا این پدر سوخته مسأله عجیبی طرح کرده است. حاجی سیاح تبعه امریک یعنی چه، کاغذهای وزیر اتازونی را که به وزارت خارجه نوشته بودند قویاً رد کردند و هرگز او را به تبعیت امریک قبول نمی کنند. به مهندس الممالک رجوع شده است که از روی عهدنامه جواب سفیر اتازونی را بدهند. شما هم مهندس الممالک را خواسته به او تاکید بکنید که البته به زودی سفیرینگی دنیا را از این صرافتها بیندازد. کسی هم آزاری به حاجی سیاح ندارد او را تفضلاً از حبس قزوین مرخص کردند. اگر می خواستند به او اذیت کنند در حبس قزوین سرش را می بریدند. خلاصه او را اطمینان داده بلکه انعام هم داده روانه محلات که وطن اوست بکنند برود. عین دستخط را هم بدهید مهندس الممالک ملاحظه نماید ۳۱۰» (ج ۹، ص ۴۰۸).

* *

[فقط مدرسه های دولتی مجازند زبان فرانسه به اطفال تدریس کنند]

«نایب السلطنه

کاغذ به الوا را دیدم در باب مدرسه حکمی در بالای کاغذ وزیر مختار نوشتم. او را خواسته بدهید بخواند و صریح بگویید که امکان ندارد که در خارج مدرسه های دولتی کسی درس زبان فرانسه به اطفال ایرانی بدهد و این کار عیوبات زیادی دارد که شرح نمی توان داد. فردا در مدارس دیگر طهران و تبریز و ارومیه و خوی و سلماس و جلفای اصفهان و همدان و ههمین خواهش را کاتولیک ها و پروتستان ها خواهند کرد که به اطفال ایرانی درس بدهند و یک شورش عامه برپا خواهد شد. یا در مدرسه دارالفنون یا در مدرسه نظامی درس می دهند بدهند، و الا هرگز راضی نمی شویم و قدغن سخت خواهیم کرد.

تمام مضامین این دستخط را هم به وزیر مختار بگو، البته و صریح می نویسم که در کمال شدت مانع بشود که در خارج مدرسه های دولتی درس ندهند و نگذارید البته» (ج ۹، ص ۴۰۹).

**

[دربارۀ روسپیان]

«نایب السلطنه

در این فقرات هرزگیها مبادرۀ می خواستم شرحی به شما بنویسم بهتر شد که شما سبقت کردید. اولاً در گرفتن ننو بسیار بسیار خوب کردید البته اکتفا به گرفتن او نکرده، بدهید خانه اش را خراب و آن زنهای هرزه هم که جمع کرده بود آنها را هم بدهید تماماً گرفته، پدرشان را بسوزانند و از شهر اخراج صحیح بکنند، نه این که از این دروازه بروند، از آن دروازه داخل شوند. ننو هم هیچ ماندنش در قم درست نیست. البته البته البته او را با افتضاح تمام ببرند به کرمان به فرمانفرما داده قبض رسیدش را بیاورند. فقرۀ دیگر که از همه اینها عمده تر است این است زنهایی که به سفارتخانه ها و پیش فرنگی ها می روند مکرر هم در راپورت های مخفی به اسم و رسم می نمایم مثل هاجر قمی و هه باید شما آدم و گذکچی بگذارید هر زنی را که فهمیدید با فرنگی ها رابطه دارد همین که از خانه فرنگی ها بیرون آمد فردا به یک بهانه دیگر او را بگیرید بدهید توی جوال انداخته دو تا سه تا را همان توی جوال خفه کرده بکشند. و سایرین را تنبیه سخت و جریمه کرده از شهر بالمره اخراج بلد نمایند. غیرت هم چیز خوبی ست. در دنیا آشکارا ملاحظه می کنند که زن مسلمان می رود خانه فرنگی. هیچ نمی گویند اقلأ آن زن را بگیرید و بکشید پدرش را بسوزانید. این فقره خیلی واجب بود نوشتم. دقیقه خودداری نکنند البته ارزانی گوشت البته لازم است» (ج ۹، ص ۴۰۹-۴۱۰).

**

[فضولی و عوام فریبی شیرینی فروش]

«نایب السلطنه

این روزنامه را بخوانید میرزا محمد رضای شیرینی ساز، این لوطی بازیها چه چیز است در می آورد. سید الشهداء برای او تربت چرا می فرستد؟ شیرینی سازی را گذاشته عقب این نوع فضولها و عوام فریبها چرا می رود؟ دسته چرا درست می کند، حقیقهٔ این مرد تنبیه و سیاست سختی لازم دارد پدر او را باید به آتش بزند و التزام بگیرد که من بعد این نوع فضولها نکند البته» (ج ۹، ص ۴۱۰).

**

[مجسمهٔ ما را از محل تردد بردارید]

«نایب السلطنه

صورت مجسمهٔ ما را که در جلواله زارکنت گذاشته است کار خوبی نیست صورت ما در کوچه و جای تردد مردم و بچه ها و غیره و غیره آخرش یک چیزی بروز می کند که باعث ندامت و حرف می شود. بهتر این است صورت را از آن جا برداشته جایش گلدانی بگذارند و آن صورت را بدهید ببرند در تالار منزل خودتان بگذارید یا یک جای دیگر که مثل آن جا باشد در کوچه و ملاً عام خوشایند نیست البته بردارند ببرند» (ج ۹، ص ۴۱۱).

**

[دربارهٔ شرایط دادن لقب و نشان]

«نایب السلطنه

نمی دانم چه بد بختی خدا نکرده به دولت ایران روداده است که هر چه می خواهد یک نظمی در کارها بدهد یا یک عظم و شأنی برای مناصب و امتیازات و وه در قشون و غیرقشون بگذارد نمی شود و رؤسای عمل از قشون و غیرقشون خیالات غریب می کنند و راجع به خودشان کرده اسباب گله و پیش نرفتن کار فراهم می آید. شما که عقل دارید حیف نیست که این طور خیالات می کنید که ارباب غرض شما عرایض کرده باشند و آن عرایض اثر کرده باشد که ما این طور احکام می کنیم. اولاً حیف از شما نیست که ما را نشناخته باشید حالا تازه بعد از این همه تجربه ها گوش ما به آواز ارباب غرض شما یا دیگری ست که هر چه بگویند بشنویم یا از روی دستور العمل این اشخاص کار بکنیم و احکام بدهیم؟ شما چه ارباب غرضی دارید همسر شما کیست که از شما بد بگوید. والله الی امروز احدی اگر جرأت کرده باشد به غیر از تعریف و تمجید از شما در حضور اسمی

ببرد تا به این نوع خیالات شما چه برسد. خیلی محل تعجب است که شما این نوع خیالات بکنید. مگر نمی بینید که تمام شأن دولت ایران از دادن القاب بی جا و مناصب و نشان بی جا تمام شد. والله طوری شده است که احدی به منصب و نشان و لقب شما عظم یک پول سیاه دیگر نمی دهد. دولتی که افتخارات و مناصبش این قدر پست و بی عظم بشود دیگر خود آن دولت چه شأن و عظمتی خواهد داشت؟ من خواستم برای القاب و شؤونات غیر نظامی و نظامی یک مجلس و یک قانونی قرار بدهم که اولاً این قدر واسطه و اصرار و ابرامها از میان برود و مردم حد خود را بدانند و بدانند اگر یک منصبی و لقبی و نشانی می خواهند باید چند نفر بنشینند ببینند اگر به جا و لایق و سزاوار است دولت بدهد و الا ندهد. ثانیاً بعد از دادن یک منصبی یا لقبی دیگر مردم ننشینند مضمون نگویند که دولت به فلان بچه یا فلان اجنبی یا فلان شخص بی معنی سرتیپی داد، لقب اقبال الدوله گی داد، لقب جنابی داد، بگویند که فلان چیز را به استحقاق و به تصدیق بیست نفر از اعظام رجال دولت داد. به خدا قسم اگر این اعلام در روزنامه ها نمی شد حالا جمیع پیشخدمتها و فراش این فقرات را ان شاءالله شفاهاً در سلطنت آباد به شما می گویم. چه ضرر دارد منصب پسر الله وردی خان را بیست نفر از اعظام امرای عسگریه تصدیق کنند بعد داده شود. به علاوه این که اگر به جا و صحیح است البته تصدیق می کنند و اگر بی جا است نمی توانند تصدیق کنند و آن وقت اگر دولت می داد همین اشخاص دولت را هجومی کردند. خلاصه آن قدر بدانید که خیالات شما در این فقرات تماماً سهواست و هرگز نه کسی از شما چیزی گفته است نه این فرمایشات از راه دیگری ست به جز نظم و عظم و شأن دولت چیزی نیست. اگر می خواهید مثل سابق همه چیز بی عظم و شأن باشد آن هم ضرری ندارد چنانچه سالها بود باز هم باشد.» (ج ۹ / ۴۱۴-۴۱۵).

دو نامه از میرزا تقی خان امیرکبیر به ناصرالدین شاه

[ولکن به این طفره ها... و به این هرزگی حکماً نمی توان سلطنت کرد]

«قربان خاکپای همایون مبارکت شوم دستخط همایون زیارت شد. اولاً استفسار حال این غلام را کرده بودید بد نیست - حکیم این غلام موسی کلیکه و ملا محمد هر دو هستند. ثانیاً در باب سان سواره نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمی شود بیرون بروید - اگر آجودان باشی عرض کرده یا خود اختیار فرموده اند امر با قبلة عالم است ولکن به این طفره ها و امروز فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی توان

سلطنت کرد - گیرم من ناخوش یا مُردم - فدای خاکپای هما یون - شما باید سلطنت بکنید یا نه - اگر شما باید سلطنت بکنید بسم الله چرا ظفره می زنید موافق قاعدهٔ کل عالم پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی در سن سی سأل و چهل سأل به تخت نشسته باشند - در ده سالگی نشسته و سی و چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند - هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی شوید که چه واقع می شود و بعد از استحضار چه حکم می فرماید - از در خانه مردم و اوضاع ولایات چه خبر می شود و چه حکم می فرماید - تورخانه و توپی که بایست به استرآباد برود رفت یا نه - آن همه قشون که در این شهر است از خوب و بد و سرکرده های آنها چه وقت خواستید و از حال هر فوج دایم خبردار شدید و همچنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم - شما نباید دست از کار خود بردارید یا دایم محتاج به وجود یک بنده ای باشید اگر چه جسارت است اما ناچار عرض کردم . باقی الامر هما یون» (ج ۱۰ / ص ۴۸۳).

**

[شاهنشاه باید مهد علیا را ساکت فرماید]

»هو

قربان خاکپای همایونت شوم دستخط مبارک را زیارت کردم و عریضهٔ نواب را هم خواندم . به دو جهت نواب در عرض خودشان ظاهر محق نیستند اولاً مادر شاهنشاه روحنا فدای یکی ست هم چشم ندارد می خواهد دختر کرد باشد یا ترک . هیچ آفریده در این ملک هم چشم او نیست . بیجهت برای خودشان هم چشم تتراشند . ثانیاً ماندن خدیجه در طهران بی حضور شاهنشاه ظاهر مصلحت نیست هر طور رضای شما و مصلحت ملک شماست آن را بخواهند . در اردو سوای سرا پردهٔ پادشاهی ده چادرپوش و سرا پرده و تجهیز دار هست معلوم است همه نوکر پادشاه اند . زنان هم در کنیزی والدهٔ شاهنشاه همین حکم را دارد . بعید نیست که این آمدن خدیجه را هم ایشان کل و جزء به بنده حمل کرده باشند و حال آن که شاهنشاه خبردار و شاهد هستند که فدوی را در این امر استحضاری نبوده و نیست . باید مهد علیا را ساکت فرماید که هیچ در این سر سفر این طور فرمایشات نفرماید . باقی الامر هما یون» (ج ۱۰ / ص ۴۸۵).

[اعتراض حاج ملا علی کنی به میرزا عبدالوهاب آصف الدوله]

»صورت رقعہ ای ست کہ مرحوم حاجی ملا علی کنی به مرحوم میرزا عبدالوهاب خان

آصف الدوله نوشته است:

«عرض می شود دو مسأله است لازم دانستم به طریق استفتاء سؤال کنم. جواب را در حاشیه بنویسید. مسأله اولی جناب عالی در احکام الهیة فرعیه به اجتهاد خودتان معمول می دارید یا مقلدید. اگر تقلید است مجتهد شما کی باشد؟ شما همه علما را بد می دانید و بی فهم و از همه بد می فرمایید. یقین که به این حال تقلید از ایشان نتوان. پس عمل به اجتهاد است در اجتهاد هم لازم نیست مجتهدین را بد دانست. ثانیاً لازم است مجتهد از فتاوی علماء سابقین و لاحقین با اطلاع باشد تا آن که خلاف اجماع نگوید. از جناب عالی مکرر خلاف اجماع مسموع می شود بلکه بالاتر. مسأله ثانی این که ریاستی که به سرکار مرحمت فرموده اند تحدید محل و مواد آن لازم است. از قرار مسموع ریاست سرکار خصوص تجارت است. تعدی، تعدی ست اگر مراد از تاجر همان معنی معروف است که جالب من محل الی بلاد آخر باشد که معامله شان هم کلی باشد نه خورده فروشی. پس هرگاه ریاست در صورتی ست که دو تاجر با یکدیگر منازعه و اختلاف حساب داشته باشند این خیلی خوب، لیکن هیچ موافق معمول شما نیست. بزاز و بقال و عطار و غیر ذلک چرا مجبور احکام شما باشند، و اگر این اختصاص نیست بلکه همان یک طرف دعوی تاجر باشد کفایت است در اجرای احکام سرکاری و یا آن که مراد از تاجر مطلق مباشر بیع و شری باشد اذن علی الاسلام و علی سائر الحکومات الاسلام بالتمام نواب. عضدالدوله چکاره است، نواب نایب السلطنه چه می فرماید؟ وزیر دارالخلافه چه می گوید و هکذا زیرا که معلوم است جمیع اصناف بلکه جمیع خلق داد و ستد با تاجر دارند مگر پینه دوز و تون تاب حتی فوطه و تنباکو از تاجر می خرند دلاک سنگ و تیغ از تاجر می خرد، در این صورت جمیع خلق محکوم به حکم شما خواهند بود که طلب تاجر از ایشان بگیرد آن هم به حکم خودتان بدون رجوع به شرع. به دلیل آنچه در مسأله اولی ذکر شد، اگرچه عمده سؤال و جواب در مسأله اخیر با کسی ست که این ریاست عامه را به سرکار داده است لیکن غرض استفهام بود که چنین است یا خیر. جواب را در حاشیه مرقوم فرمایید زیاده زحمت است» (ج ۱۹ ص ۴۲۲-۴۲۳).

**

[جواب تند آصف الدوله به حاجی ملا علی کنی، آخوندی که صاحب چند کرور ثروت شده بود]

«جواب مرحوم آصف الدوله به مرحوم حاجی ملا علی کنی

«عرض می شود مراسله خط شریف را گماشته جناب عالی اخطار کرد. دو مطلب سؤال فرموده بودید. اما فقره اولی که من مجتهدم یا مقلد؟ اگرچه این سؤال جناب عالی و جواب

بنده هیچ یک امر تکلیفی نیست، لیکن ظاهر است مقدم. اما این که فرموده بودید مقلد کی هستم باز نه بر جناب عالی لازم است این سؤال را از بنده بفرمایید، نه جواب بر من لازم. لیکن مقلد مرحوم حاجی شیخ مرتضیٰ اعلیٰ الله مقامه هستم با اجازهٔ مجتهد حی. اما این که نوشته اید تواز مجتهدین بدت می آید و بد آنها را می گویی. نفهمیدم، مقصود چه و که بوده است. اولاً بنده خدمت شما هرگز چنین چیزها نگفته ام که از اقرار من این فرمایش را بکنید. ثانی اگر کسی خدمت شما عرض کرد، لازم بود عوض این سؤال آن فقره را از من سؤال می فرمودید تا اگر دروغ بگویند معلوم می شد. دیگر اگر مقصود از این مجتهدین علمای خارج دارالخلافه است مثل عراق عرب و سائر بلاد ایران تمام رؤسای علمای عراق عرب و سائر بلاد ایران با بنده نهایت التفات و اعتماد را دارند و بنده نهایت ارادت. اغلب نوشتجات آنها موجود است اگر بخواهید ملاحظه نمایید حاضر است، و اگر مقصود مجتهدین دارالخلافه است لفظ عموم که حاصل ندارد به اشخاص باید رجوع کرد جناب آقای حاجی ملا محمد جعفر سلّمه الله تعالی، جناب آقای حاجی میرزا محمود سلّمه الله تعالی، جناب آقای میرزا حسن سلّمه الله تعالی، جناب آقای حاجی آقا محمد سلّمه الله تعالی و سایر آقایان همه با بنده نهایت لطف را دارند و بنده با همه نهایت اخلاص این عقیده بنده است از خود آنها هم سؤال فرمایید تا عقیدهٔ ایشان مکشوف شود. بلی بنده به کسانی که مجتهد نیستند و به دروغی خود را مجتهد خرج می دهند و این کار را وسیلهٔ جمع حطام دنیوی قرار می دهند و داخل الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله یوم تکوی بها جبا همم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانیسکم فذوقوا ما کنتم تکتزون^۱ هستند، بدم می آید و خدا هم بدش می آید رسول خدا هم بدش می آید. اگر دروغ بگویند و مجتهد هم نباشند داخل الالعة الله علی الکاذبین^۲ خواهد بود. اما سؤال ثانی از شغل و منصب بنده سؤال فرمودید اصلاً راجع به جناب عالی نیست. آن راجع به ذات اقدس همایون ارواحنا فداه است که عزل و نصب و تعیین حدود امثال بنده بسته به رای مبارک ایشان است. لیکن اگر بنا بود که بنده هم بعضی سؤاها که تکلیف بنده نبود می کردم. البته می پرسیدم که بنده اگر در کار دنیا حریص باشم غریب نیست. جناب عالی را چه شده که کمند به دور دارالخلافه و بلوکات انداخته هر جا آب و ملک و دکان و آسیایی ست یا وقف است یا ثلث به هر اسم و رسم باشد تصرف می فرمایید. در یک مسألهٔ معین سند خط جناب عالی حاضر است که این وصیت صحیح نیست. بعد به خط عالی سندی که مثل مرحوم حاجی ملاهادی اعلیٰ الله مقامه به اسم ورثهٔ حاجی محمد جواد حریر فروش گرفته و مال وارث است مفروض می برید و ثلث آن را در پشت سند وجه ضمن

می فرماید و تمسک به اسم میرزا خلیل به اسم قوامت می گیرید که باز مثل حاجی ملا هادی مرحوم او را به خط و مهر خود از قوامت عزل کرده، و الان سند نزد بنده موجود است. اگر بنا باشد از مال وارث که حی و حاضر هستند ثلث موضوع بشود از هر زنده حاضر ثلث می باید گرفت و اگر باید هر چیزی را شنید و ذکر کرد، بنده هم از تجار طهرانی شنیدم که بیست سال قبل از حاجی شیخ مرتضی اعلی الله مقامه پرسیدند که اگر کسی به واسطه تحصیل به درجه اجتهاد رسیده باشد و بعد مدت چند سال مباحثه و مذاکره نکند و مشغله او منحصر باشد به آب و ملک و قنات و باغ و آسیا و دکان آیا ملکه اجتهاد در او باقی می ماند؟ فرمودند نمی دانم لیکن من گاهی که از نجف اشرف به کربلای معلی برای زیارت می روم وقتی بر می گردم در ملکه خود خلل مشاهده می کنم. این که فرموده بودید جواب در حاشیه همان کاغذ نوشته شود چون قبل از این که بنده جوابی عرض کنم معلوم شد جمعی مراسله جناب عالی را یا سواد آن را دیده اند و صورت آن را به اختلاف گفته اند اصل را به خط شریف نگاهداشت. جواب را به خط خود نوشته در حاشیه سواد آن عرض کرد که هر دو مصون از تحریف باشد زیاده زحمت است».

از روی خط مرحوم مصطفی میرزا مسعودالدوله خراسانی که در پشت جلد اول معجم البلدان یا قوت نوشته اند استنساخ شد. معجم البلدان در نیشابور متعلق به آقای ساعد نیری است (ج ۱/ ص ۴۲۳-۴۲۵).

«۱- «قرآن کریم. ۳۴/۹-۳۵ در نقل این دو آیه اندک تحریف شده است. اصل آن چنین است: الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعباب الیم. یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها.... الی آخر الایه.

۲- به این صورت آیه ای در قرآن نیست. فقط در دو آیه ۶۱/۳ و ۷/۲۴ دروغ گویان لعنت شده اند. متن دو آیه به ترتیب چنین است: فنجعل لعنت الله علی الکاذبین. أن لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین» (ص ۴۲۴).

نقد و بررسی کتاب

بال اسپراکمن

بیست سال با طنز،

نوشته رؤیا صدر

تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۱

۳۱۸ صفحه، ۲۴۰۰۰ ریال

کتاب خانم صدر یک بررسی دقیق و مفید است از تمام نوشته های طنزآمیز که پس از انقلاب اسلامی در جریان و مجلات به چاپ رسیده است. کتاب نیز دارای یک کتابشناسی «کتابهای طنز پس از انقلاب اسلامی» است. از این رو بیست سال با طنز به درد پژوهشگران و کتابداران و طنزنویسان می خورد مخصوصاً کسانی که از اوائل انقلاب و در زمان جنگ ایران و عراق و نیز پس از آن دسترسی به انتشارات ادواری فارسی زبان نداشته اند. نویسنده که خودش طنزپرداز است، 'هم با چشم محقق و هم به عنوان «محرم راز» به طنز فارسی نگاه می کند .

می توان بیست سال با طنز را، کتاب مرجعی در زمینه طنزشناسی امروزی ایران دانست. کتاب، نوشته های طنزآمیز را که هم در جریان غیر طنزی (مانند جمهوری اسلامی و کیهان) و هم در نشریات صرفاً طنزآمیز (مانند توفیق و گل آقا) منتشر شده است با مشخصات کتابشناسی آنها معرفی می کند. پاورقیهای کتاب نیز دارای شرح حال تعداد کثیری از طنزپردازان ایران معاصر است.

نویسنده طنزنویسی را بعد از انقلاب به چهار دوره جداگانه تقسیم می کند:

دوره اول: از بهمن ۱۳۵۷ تا شهریور ۱۳۵۸؛

دوره دوم: از شهریور ۱۳۵۸ تا دی ۱۳۶۳؛

دوره سوم: از دی ۱۳۶۳ تا خرداد ۱۳۷۶؛

دوره چهارم: از خرداد ۱۳۷۶ به بعد.

از این رده بندی پیداست که در سیر تاریخ طنزنویسی ایران در بیست سال پس از انقلاب برخی از مهمترین پیشامدهای سیاسی و اجتماعی کشور منعکس است. به نظر نویسنده، دوره اول دوره «آزادی مطلق» است که «تنوع، سیاسی بودن فضای کار طنز، و گرایش به هزل و هجو» در آن دیده می شود (صص ۱۸-۱۹). دوره دوم دوره بدبینی و خفقان است که «نشریات طنز، یکی بعد از دیگری تعطیل می شود» (ص ۵۰). در این دوره به خاطر جنگ خارجی (رسماً «تحمیلی») با عراق و جنگ داخلی با ضد انقلاب، بازار طنز در ایران را کد می شود. دوره سوم دوره رستاخیز طنز است و نشانه آن ستونی به نام «دو کلمه حرف حساب» به قلم کیومرث صابری ست (ص ۸۵). مرحوم صابری در واقع قهرمان بیست سال با طنز است و خانم صدر انتشار «دو کلمه حرف حساب» را در روزنامه اطلاعات «نقطه عطفی» در طنزنویسی ایران می خواند (ص ۸۶).^۲ دوره چهارم که آغاز آن با انتخاب سید محمد خاتمی همزمان است، دوره داغ شدن بازار طنز است. در این دوره «نویسندگان با صراحت بیشتری سخن [می] گویند» (ص ۲۴۰).

کتاب خانم صدر نشان می دهد که طنزپردازان مانند سایر نویسندگان مطبوعاتی تا چه اندازه باید متوجه حد و مرزهای دائم التغییر صراحت باشند. در فصل دوم، «نگاهی به طنز و شوخ طبعی در ایران از ابتدا تا انقلاب اسلامی» به این نکته اشاره می کند که طنزپردازان دوره پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با توسل به رموز و کنایات از گرفتاریها دوری می جستند. به قول مؤلف در دوره پهلوی تنها دو تابو بود: «نظام و خاندان سلطنت» (ص ۱۶). از بیست سال با طنز پیداست که پس از انقلاب، زمینه صراحت محدودتر شده است. به جای تابوی خاندان سلطنت، تابوی اهل بیت هست و ائمه اطهار و امام خمینی و غیره. یکی از خوبیهای کتاب این است که نقشه ای از طنزنویسی امروزی ایرانی می کشد که دامها و خطرهای آن را نشان می دهد. جغرافیای طنز پُر است از مناطق ممنوعه و چاله و چوله های خطرناک مانند حریمهای اخلاقی (ص ۲۲)، [تله] اهانت به مقدسات (صص ۳۳، ۱۳۱)، ورطه های هجو (ص ۲۸) و هزل (ص ۵۶) و مسائل غیر اخلاقی (ص ۵۲)، حریمهای ارزشها و اعتقادات (ص ۸۴)، وادیهای مشکل و مسأله ساز (ص ۹۱) و خطر ساز

(ص ۱۸۶)، و خطوط قرمز (ص ۲۴۰). با توجه به این موانع، جمشید عظیمی نژاد، طنزپردازی را در ایران امروز به حق با بندبازی مقایسه می کند:

ما بند بازیم

به روی طنابی از کلمات

باچوب توازنی که یک سرش خنده است و

یک سرش گریه

بشتابید به سیرک مطبوعات! (ص ۲۲۰)

شمار نشریات طنزآمیز توقیف شده در ایران بر دشواری حفظ تعادل اخلاقی و سیاسی در طنزنویسی دلالت می کند. تعداد طنزپردازانی که می توانند چوب توازن را به دست بگیرند و تعادلشان را نگه بدارند زیاد نیست. از یک لحاظ بیست سال با طنز، ادای دین است به ماهرترین بندبازان سیرک جراید: آقای صابری فومنی (گل آقا). خانم صدر می نویسد که کار گل آقا شبیه است به «راه رفتن بر سر تیغ» (ص ۹۲). گویا نویسنده «دو کلمه حرف حساب» مرزهای صراحت را گسترش داده است و در عین حال وارد حریمهای اخلاقی نمی شده و به ورطه های هجو و هزل و به وادیهای مسأله ساز نمی افتاده است. بندبازی آقای صابری از طرف دولت با عباراتی شناخته شده است که ستایشهای خانم صدر را به یاد می آورد. دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیس مجلس شورای اسلامی، در پیامی به مناسبت سالروز وفات گل آقا می گوید: «طنز او، حریم مقدسات و اخلاق را محفوظ نگه می دارد و در عین حال ... خنده را بر لب می نشاند...»^۳ افزون بر این میزان دولت درباره شوخیهای مجله گل آقا، که آقای صابری صاحب امتیاز و مدیر مسؤول آن بود، سختگیری نمی کرد. دکتر احمد رجب زاده، به مدارای دولت نسبت به مجله در ممیزی کتاب اشاره کرده. می گوید که این شوخی از کتاب سیب خنده نوشته امیر مرعشی به خاطر «کنایه به وزیر امور خارجه» حذف شده است که «معلم جغرافی از شاگرد پرسید، احمد، کاشف بورکینا فاسو کی بود؟ احمد: وزیر امور خارجه ایران.» دکتر رجب زاده می نویسد: «جالب است که مجله گل آقا صدها مورد از این نوع طنز در خصوص وزرا و مسؤولان طرح می کند و منتشر می شود. اما میزان کتاب تاب تحمل چنین نکته ای را نداشته اند.»^۴

به سخن دیگر آقای صابری یک مکتب طنزنویسی به وجود آورده است که هم قابل قبول بررسان و ممیزان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ست و هم دارای ویژگیهای طنز به عنوان نوع ادبی ست. نرمی دولت نسبت به گل آقا، بعضی خوانندگان را به این نتیجه

رسانده است که مجله «سوپاپ اطمینان» است و آقای صابری «طنزپرداز رسمی» جمهوری اسلامی می باشد». به دید آقای صابری حرفهای این خوانندگان تازگی ندارد و ناشی از بدبینی و بدخواهی آنان است.^۶

به هر حال، می توان گفت که در مکتب طنز گل آقا خط بطلان بر برخی اشخاص و مطالب کشیده شده است. با توجه به اصل ۲۴ قانون اساسی ایران این امر عجیب به نظر نمی آید. اما شگفت آور است که بیشتر پیروان مکتب گل آقا از خط بطلان عبور نمی کنند زیرا که در طنزهای طنزپردازان بزرگ جهان مانند آریستوفانس، یونوال، آراسموس، مولیر، ولتر، سویفت، پوپ، مارک تواین، و غیرهم هیچ کس و هیچ چیز از ریشخند و تمسخر در امان نیست. طنز مکتب گل آقا با طنز طنزپردازان دیگر جهان فرق دارد. طنزی ست که بر شالوده اخلاقی و مذهبی پایه گذاری شده است و این قدر تازه است که خوانندگان ایرانی با آن آشنایی ندارند. به قول رضا رفیع «امروز جامعه ما نیازمند شناخت مبادی و مبانی دینی طنز است».^۷

در طنز شناسی از این که طنز حقیقی تا بو و سنت شکن است تردیدی نیست. طنز طبیعتاً با اندیشه ها و باورها و ارزشهای متداول و پذیرفته شده جامعه همیشه در ستیز است. طنز واقعی بیشتر بر هم زنده نظام اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ست تا پشتیبان آن. خانم صدر در مقدمه کتاب به محل بودن طنز اشاره می کند و می نویسد: «[طنز] این امکان را به نویسنده و مخاطب می دهد که روابط آشنای جهان پیرامون و درون را در هم شکنند و طور دیگر ببینند» (ص ۹).

بوجود این، جای طنز ستیزه کار و مبارزه طلب در بیست سال با طنز خالی ست. گاهی در کتاب اشاره هایی هست به طنز آوران فارسی زبان که آزادانه و دلیرانه دست به طنز واقعی زده اند. خانم صدر از شماره اول هفته نامه بیداری خوزستان این عبارات را نقل می کند که «... اصرار داریم آنچه در این نشریه منتشر می کنیم، طنز به معنای واقعی کلمه باشد، طنزی در روال کار عبید زاکانی، به شیوه آثار علی اکبر دهخدا، ادیب الممالک، ایرج میرزا، نسیم شمال...» (ص ۵۹). طنز بیداری خوزستان زودگذر بود و مجله پس از سه شماره در آذر ۱۳۵۸ تعطیل شد. بیست و یک سال بعد، وضع زیاد عوض نشده است. از کلیات عبید زاکانی که در ۱۳۷۹ تجدید چاپ شده است، پیداست که طنز به روال یک طنز آور قرن هشتم بدون حذف بسیاری از پاره های کاروی در ایران اواخر قرن چهاردهم قابل انتشار نیست.^۸ یکی از شیوه های طنزنویسی عبید زاکانی کار برد طنزآمیز آیات قرآن و احادیث است. از نشانه های وضع فعلی طنزنویسی در ایران این است که آنچه برای عبید

زاکانی صرفاً صنعت ادبی معمولی بوده، اکنون مطلبی شده است که دربارهٔ اباحت استعمال آن به طور آکادمیک بحث می‌شود. جلال رفیع، «عضو اولین هیأت منصفهٔ جرائم مطبوعاتی»، مقاله‌ای نوشته است به نام «آیا استفادهٔ طنزآمیز از آیات و روایات جایز است؟» (ص ۱۰۴).

خانم صدر نیز نمونه‌ای را از ستونی در روزنامهٔ رسالت می‌آورد که سبک آن شبیه سبک وغ وغ ساهاب صادق هدایت است (ص ۱۰۹).^{۱۰} اما در این نمونه (ص ۱۱۱) از طنزی که به قول پرویز داریوش «هیچ چیز در برابر برندگی آن تاب ایستادگی ندارد و هیچ چیز برای آن مقدس و ناملموس نیست»^{۱۱} اثری نیست.

بیست سال با طنز پیروی الگویی ست که در طنزشناسی امروزی ایران مرسوم است. آن الگو این است که به اثری از آثار طنزپردازی استناد می‌شود در حالی که اثر نایاب است یا تنها سینه به سینه می‌گردد. یک نمونه: در «مقدمه‌ای بر سبک شناسی دو کلمه حرف حساب»، «ابوالفضل زرویی نصرآباد می‌نویسد که در توپ مرواری، صادق هدایت «چشم اندازی بدیع در زمینهٔ طنز، پیش روی طنزپردازان بعد از هدایت گشوده است».^{۱۲} توپ مرواری دارای هجویات و هزلیات تندی ست که نسبت به باورهای مردم و به عربها و حتی به زبان عربی توهین آمیز به نظر می‌آید. علاوه بر این قسمتی از توپ مرواری که در کتاب ارزیابی آثار و آراء صادق هدایت نوشتهٔ مریم دانایی برومند هست حذف شده است.^{۱۳} مثالی دیگر از این الگو در بررسی به قلم مسعود تاکی از کتاب افشار به نام نادره کاران یافت می‌شود. آقای تاکی «نکات تازه و عبرت آموز و نیز نقادیهای بجای» کتاب را می‌ستاید و در میان آنها این نکته را پیدا کرده است که ذبیح بهروز «در طنز و هزل دستی قوی داشت... عبید زمان بوده.»^{۱۴} گویا آقای افشار به مثنوی‌ای اشاره می‌کند به نام «گنج باد آورد» که بهروز در نقض معراج نامه‌ها نوشته است. به خاطر این که نشر این شعر تبلیغ و ترویج الحاد و انکار مبانی دین است، خوانندگان در ایران دسترسی به آن ندارند. ناگفته نماند که نبودن طنزهای محلّ و مشکل ساز در بیست سال با طنز به هیچ روی از ارزش علمی آن نمی‌کاهد. کوششهای خانم صدر در شناساندن طنز مطبوعاتی و نسل جدید طنزپردازان زبان فارسی بسیار ستودنی ست.

دانشگاه رانگرز، نیوجرسی

یادداشتها:

۱- خانم صدر با تخلص «بی بی گل»، «زعفران باجی»، «گلشاد خاتون»، و «رؤیا خانم» طنز می‌نویسد. کتاب

دارای نمونه‌هایی از طنزنویسی مؤلف است (ن ک به ص ۲۰۰-۲۰۸-۲۰۹).

۲- ابوالفضل زروبی نصرآباد در تأیید اهمیت طنزپردازی کیومرث صابری می‌نویسد: «طنز بعد از انقلاب اسلامی، چنان با نام «گل آقا» و «دو کلمه حرف حساب» آمیخته است که هر کدام نام آن دیگری را در ذهن تداعی می‌کند» (یادنامه کیومرث صابری فومنی، تهران: حوزه هنری، ۱۳۸۴، ص ۱۰۹).

۳- کتاب هفته، شماره ۲۴۳، شنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۴، ص ۲.

۴- دکتر احمد رجب زاده، ممیزی کتاب: پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی کتاب در سال ۱۳۷۵، تهران: کویر، ۱۳۸۰، ص ۲۵۵-۲۵۶.

۵- یادنامه کیومرث صابری فومنی، ص ۶۴.

۶- همان.

۷- کتاب هفته، شماره ۲۴۸، شنبه ۲۱ خرداد ۱۳۸۴، ص ۱۶.

۸- در مورد این کتاب، ن ک به مقاله نگارنده «عبید زاکانی و آریستوفان: چرا نباید اخلاق الانشراف را صرفاً آیین عصر عبید دانست»، ایران شناسی، سال بانزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۲، ص ۷۱۴-۷۲۵.

۹- صادق هدایت در مورد طرز طنز خود می‌گوید: «باید همه چیز را demystifié [اسطوره و تقدس زدایی] کرد... هرکسی که فهم دارد باید وقش را بزند... ناراحت بکند، تا بلکه مردم تکان بخورند» (م.ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص ۱۶۲).

۱۰- صادق هدایت و مسعود فرزاد، وغ وغ ساهاب به پیوست نوشته‌هایی از... حیب یغمایی، علی مقدم و ناصر پاکدامن، ونسن (فرانسه): چشم انداز، ۱۳۸۱، ص ۲۶۰.

۱۱- یادنامه کیومرث صابری فومنی، ص ۱۱۲.

۱۲- دکتر احمد رجب زاده، ممیزی کتاب...، ص ۲۳۷.

۱۳- کتاب ماه ادبیات و فلسفه، جلد ۸، شماره ۳-۴، دی و بهمن ۱۳۸۳، ص ۲۴۲.

گلاشتی در انتشارات فارسی

کتابفروشی

یادنامی بابک، جلد اول، به خواستاری ایرج افشار، با همکاری عبدالحسین آذرنگ - علی دهباشی - سید فرید قاسمی - نادر مطلبی کاشانی، انتشارات شهاب ناقد (تهران، صندوق پستی ۱۱۴-۱۵۶۵۵)، صفحات: ۷۱۶، بها ۶۵۰۰ تومان

بابک افشار (۱۳۲۶-۱۳۸۲)، فرزند دوست دانشمند عزیزم ایرج افشار در ۵۶ سالگی درگذشت و پدر را سوگوار ساخت. بابک بنیانگذار «کتابفروشی تاریخ» در تهران بود. «آن جا محلی شده بود که استادان و دانشمندان آن را پاتوق خود قرار داده بودند و به قول آوانس آوانسیان «نخبیرگاه تاریخ» بود. بابک از وضع و حالی که کتابفروشیش یافته بود لذت می برد». کتابفروشی تاریخ از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۴ ش دایر بود. در این سال چون عارضه قلبی برایش پیش آمد، به توصیه پزشکان ایران و فرانسه کار را رها ساخت. «بابک کتابفروشی خود را به اسلوبی نوین طرح ریخت. مکانی بود که کتابدوستان لای قفسه ها چرخ می زدند و کتابها را خود لمس می کردند و آنچه را می پسندیدند بر می گزیدند. جز آن پاتوق دلپذیری شده بود برای فضلا و استادان دانشگاه. می آمدند و می نشستند و می گفتند و می خندیدند و جای می نوشیدند». ریچارد فرای استاد هاروارد که پس از سفر تاجیکستان به تهران آمد، پس از بازگشت به امریکا در مرکز خاورمیانه دانشگاه هاروارد سخنانی درباره ایران گفت، از جمله از محفل کتابفروشی تاریخ یاد کرده و گفته بود که این کتابفروشی جای دلپذیری بود زیرا دوستان دانشگاهی را می دیدم که عقاید خود را بی پیرایه و پوشیدگی بیان می کردند...» (به نقل از نوشته ایرج افشار، در «بابک، بنیاد گذار کتابفروشی تاریخ»، ص ۷۰۷-۷۱۲).

استاد ایرج افشار که عمر پر بار خود را به خواندن و نوشتن صرف کرده و از هر فرصتی برای نگارش مقاله یا کتاب استفاده کرده است، پس از درگذشت پسرش، بابک، به کاری دست زده است که به نظر بسیاری شگفت می نماید. نوشته است: «در مراسم ختم فرزند دلبندم، بابک افشار گفته شد، به جای هفته و

چهل و سال، چون او شیفته به مسائل کتاب ایران بود و با تأسیس کتابفروشی تاریخ نشان داد که آن پیشه باید محفل فرهنگی و کانون شناساندن کتاب باشد، و هم برای آن که رگه های شوق او نخشکد، به همسر عزیزش، بانوماری صوفی، پیشنهاد کردم از برگزاری چنان مراسمی خودداری کنیم و هزینه های آن مراسم به تهیه و چاپ کتابی درباره «کتابفروشی» اختصاص یابد. خوشوقتم که آن بانوی عزیز فرهنگی این نیت را موجب شادمانی روان بابک و ماندگاری نام او دانست. پس نامه ای به گروهی از دوستان آگاه از تاریخ و گذشته آن کتابفروشی و مباحث مربوط بدان پیشه بدین صورت تقدیم شد...». «اینک نخستین جلد آن مجموعه در پایان نخستین سال درگذشت بابک انتشار می یابد. کتاب جلد دومی خواهد داشت که به درج مقاله های دیر رسیده با آنچه پس از این برسد اختصاص خواهد داشت...». ایرج افشار در دنباله این «یادداشت» به این موضوع پرداخته است که:

«در دورانهای رواج نسخه های خطی به کسانی که کتاب می فروخته اند «کتابفروش» و گاه «دلال کتب» گفته می شد؛ ولی از روزگار بیداری ایرانیان، یعنی چندی پیش از مشروطیت، صاحبان حجره ها و دهکده های کتابفروشی عنوان «کتابخانه» را برای خود بر می گزیده اند. آنها معمولاً چند گونه کار را انجام می داده اند: فروش کتاب، کرا به دادن کتاب، صحافی، لوازم تحریر فروشی، روزنامه و مجله فروشی... قدری که توانایی مالی پیدا می کردند چاپخانه داری، خوشبختانه در مقاله های متعدد [این کتاب] به این موارد اشاره شده است. جز آن باید دانست که عده ای از کتابخانه ها کتاب هم چاپ می کرده اند؛ یعنی به اصطلاح امروز ناشر کتاب بوده اند...».

مقاله های این کتاب «نخستین گام است برای آن که پژوهنده توانایی بتواند تاریخ منظمی از کتابفروشی در ایران به دست بدهد. در انتخاب موضوعها کوشش بر آن بود که از همه ولایات مهم مقاله ای نوشته شود. در این جلد چند مقاله به چاپ رسیده است. از آن شهرهای دیگر در مجلد بعدی چاپ خواهد شد».

در این جلد، به جز «یادداشت» ایرج افشار، و «کتابفروشی: نهاد دستخوش تحول»: عبدالحسین آذرنگ، و «نخجیرگاه تاریخ»: آوانس آوانسیان، ۵۵ مقاله درباره کتابفروشیهای قدیمی ایران و بغداد، هرات، تاجیکستان و نجف، و نیز برخی مسائل مربوط به کتاب و کتابفروشی چاپ شده است. و در پایان کتاب پیوسته آمده است سه شعر و نیز مقاله ایرج افشار: «بابک بنیان گذار کتابفروشی تاریخ»، و نوشته دکتر محمود افشار، برای بابک افشار: نادر مطلبی کاشانی، و آن عبارت است از مطلبی که دکتر افشار به خواهش نوه خود در یادگارنامه او نوشته است.

سفرنامهچه، گلگشت در وطن

نوشته ایرج افشار، گردآوری: بابک، بهرام، کوشیار، آرش [پسران مؤلف]، نشر اختران، تهران (تلفن کتابفروشی: ۶۴۱۱۴۲۹-۶۶۵۳۰۷۱)، صفحات: ۶۵۲، بها ۷۰۰۰ تومان

کتاب پیشکش شده است: «به همه برزیگران، روستاییان، ده نشینان، کوچ روان، ایلخانان، خانان، دوستان، دانشمندان، فرهنگیان آبادیها و شهرهای که من و دوستانم از لطف مهمانداری و آگاهیها بشان بهره

یاب شده ایم».

استاد ایرج افشار تنها مرد میدان تألیف و تصنیف و تصحیح متون و نگارش مقاله های تحقیقی درجهٔ اول نیست. او قسمتی از عمرش را در سفر گذرانیده است. نوشته است: «روزی انجوی شیرازی از همسرم (شایسته افشاریه) پرسیده بود چند سال است که تحمل زندگی با ایرج افشار را کرده اید. همسرم گفت نزدیک پنجاه سال است. انجوی گفت بله اما او نصفش را در سفر بوده است» (ص ۱۵). آنچه در این کتاب آمده است در سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۸۱ نوشته شده است. بی گمان روش نگارش آنها متفاوت است. «نوشته ها در این مجموعه به نظم تاریخی ولی معکوس است. بدین معنی که شما آخرین سفرنامه را نخست می خوانید و نخستین را در پایان» (ص ۹). او نوشته است: «سفرهای پیاده در کوه و کمر و زندگی با چوپانان و گالشان از لذتهای زندگی من بوده. در آن میانه پرش پرندگان بلند پرواز چون عقاب و چیل (کبک دری) و بالیدن و سرسبز شدن درختان و بوته ها بر ستیغ کوهها، و دریافتن و فرارسیدن ابر و باد و مه و طوفان در دل دره ها که با سیاه شدن رنگ کوهها همراه است... و در نوردیدن بیابانهای دورناک یا کویرها و مسیله ها و کالها و کازه ها و گذشتن از گذرگاه رودخانه های خروشان همه گوشه هایی ست از سفر چه یک روزه و چه درازدامن» (ص ۱۲). «در این سفرنامه چه ها کوشیده ام مطلبی بیابوم که کمتر گفته شده باشد. از چهل ستون و مسجد شاه و عالی قاپو و آثار درخشان دیگر اصفهان، تخت جمشید و بازارگاد و شاه چراغ فارس، مسجد گوهرشاد و گورجای فردوسی و نادر در مشهد، مسجد کبود و باغ شمال و مقبره الشعراى تبریز - خبری اساسی در این اوراق نمی بینید. مخصوصاً کوشش من ان بوده است که وصف درختهای کهنسال، پوشش گیاهی، رنگ بیابانها، سنگ قبرهای پراکنده، کتاب های دورافتاده، ساختمانهایی که از آنها کم گفته شده در این نوشته ها بیاید» (ص ۱۳). نوشته است «سفر کردن به دلخواه را از سال ۱۳۲۵ پیشه کردم... نخستین سفر پژوهشی درازدامن من در آبان ۱۳۳۳ به همراه استاد شادروان دانشمند ایران دوست، دانای بزرگمنش ابراهیم بورداود بود که از تهران تا کوه خواجه به میان هامون سیستان رفتیم... تشویق بورداود بود که نخستین تجربه را در سفرنامه نویسی پیش گرفتم. در این سفر از پورداود آموختم که می باید جستجوگر بود. پرسشگر بود. دلپذیر خواهد بود که نتیجه جستجوها و پرسشها را یادداشت کنم. نخستین سفرنامه را به تشویق ایشان نوشتم. دکترا پرویز ناتل خانلری که حق تعلیم در دبیرستان بر من داشت و همیشه مشوقم بود آن نوشته را در مجله سخن چاپ کرد. شاید او نخستین کسی ست که مرا در نوشتن سفرنامه جسور کرد... پس از آن حبیب یغمایی همین گونه رفتار را نسبت به من فرمود...» (ص ۱۳-۱۴).

نوشته است: جز آنچه در این مجموعه می خوانید، سفرهای بسیار دیگری به چار سوی ایران کرده ام ولی گزارشی از آنها نوشته ام. یا ذوق نوشتن نداشته ام، یا کار و گرفتاری مجال نداده است. سالی نشده است که چند سفر کوتاه یا بلند در وطن نکرده باشم. در هر یک از سفرهای بلند میان چهار تا شش هزار کیلومتر سیر کرده ام و همه جا با اتومبیل. سفر هوایی برای وطن سفر نیست...» (ص ۱۵). وی از دوستانی که در این سفرها با او بوده اند و از کسانی که در این سفرها با آنان آشنا شده است یاد کرده، همچنان که از «بزرگان و دوستان بسیاری که افتخار همسفری در گشت و گذارها» را با ایشان داشته نام برده است.

یکی دو سه مطلب کوتاه این سفرنامه را نقل می کنم: «رسیدیم به ساروق. یکسر رفتیم به امامزاده

هفتاد و دو تن. در زیارتنامه منصوب به سر در نوشته: بقعة علی الصالح و عبیدالله و محمد بن علی و نصرت خاتون از آل سجاد(ع). ولی در کتیبه گنج نفاشی داخل حرم نوشته است: هذا قبر علی الصالح بن عبیدالله الاعرج بن الحسنی (کذا). از قبرها سه تا دارای صندوق چوبی ست و یکی از آنها تاریخ رمضان ۶۰۰ دارد...» (ص ۳۱-۳۲).

«و انشان امامزاده ای دارد با گنبد مخروطی دوازده ترک... چنار کهنسالی کنار بنای امامزاده سایه انداخته است افسوس که رو به اضمحلال است. رفتیم عکس برداریم مرد فضولی مانع شد حتی به [منوچهر] ستوده نارواها گفت... نام میراث فرهنگی را بردم که هر روز مردم را تشویق به دیدن آثار کهن می کند، یک ناسزای درشت هم درباره میراث فرهنگی گفت... این ماجرا در جاهای دیگر هم در طول سالهای درازی که به تفرج و تجسس رفته ایم بر سرمان آمده است...» (ص ۲۹).

«جرقویه... آن قدری که در فرصت کوتاه مجال یادداشت برداری بود این چند کتیبه از این آبادی نقل شد: روی پایه نخل چوبی: «عمل استاد حسین ولد استاد ابراهیم صفر ۱۲۷۷». در مسجد میر پنج کتیبه است عمل رجبعلی، حاوی قطعه شعری که درست خوانده شدنی نیست. نام ناصرالدین شاه در آن هست... در شبستان مسجد ستونهای سنگی خوش طرحی وجود دارد. خانه اربابی اعیانی قدیم عبارت است از دوازده اطاق با پنجره های چشنگ و تزیینات. شش دستگاه عمارت کلاً در این مجموعه قرار دارد. برجهای آن از یازده رگه چینه ساخته شده و دیوارها پنج رگه چینه است... نزدیک به قم در بیا بیان لنجرود (لنجرود) پایه های باقی مانده آتشکده ساسانی را که میان گندمزاری ست هویدا است...» (ص ۲۳۹).

استاد ابرج افشار از آبادیها و روستاها و شهرهایی در این سفرنامه چه یاد کرده که کمتر کسی حتی نام آنها را شنیده است.

ایران و اسپانیا

جای پای ۲۵۰۰ ساله فرهنگ ایران در اسپانیای باستانی، اسپانیای مسلمان، اسپانیای نو، نوشته شجاع الدین شفا، «فرهنگنامه جهان ایران شناسی»، جلد اول، چاپ فرزاد، اسپانیا، سال ۱۳۸۴، صفحات ۷۵۸، بها (؟)

فهرست: اطلاعاتی درباره فرهنگنامه جهان ایران شناسی، پیشگفتار؛ بخش اول: اسپانیای باستانی، فصل اول - ایران و اسپانیای پیش از اسلام؛ بخش دوم: اسپانیای مسلمان؛ فصل دوم - ایران، اسلام و اعراب؛ فصل سوم - از شیراز تا خزر؛ فصل چهارم - ایرانیان در اندلس؛ فصل پنجم - ایران و خلافت اندلس؛ فصل ششم - شاپور، پادشاه ایرانی اندلس؛ فصل هفتم - ایران در فرهنگ اندلس؛ فصل هشتم - پزشکی؛ فصل نهم - ریاضیات و نجوم؛ فصل دهم - معماری؛ فصل یازدهم - موسیقی؛ فصل دوازدهم - ادبیات؛ فصل سیزدهم - هنرهای دستی؛ فصل چهاردهم - تاریخ و جغرافیا؛ فصل پانزدهم - مذهب؛ فصل شانزدهم - فلسفه؛ فصل هفدهم - تصوف؛ فصل هجدهم - گیاه شناسی و کشاورزی؛ فصل نوزدهم - آبیاری؛ فصل بیستم - دریاوردی؛ فصل بیست و یکم - زندگی اجتماعی؛ فصل بیست و دوم - بازرگانی؛ فصل بیست و سوم - آسپزی؛ فصل بیست و چهارم - جشنهای ایرانی در اندلس؛ فصل بیست و پنجم - ایرانیان در اندلس

واندلسی‌ها در ایران؛ فصل بیست و ششم - زبان فارسی در اندلس؛ بخش سوم - اسپانیای جدید؛ فصل بیست و هفتم - روابط سیاسی و فرهنگی ایران و اسپانیا از قرن شانزدهم به بعد؛ فهرست نامها؛ فهرست کتابشناسی؛ مراجع فارسی؛ مراجع به زبان عربی؛ مراجع غربی

آقای شجاع‌الدین شفا نوشته است: «طرح فرهنگنامه جهان ایران شناسی» به صورت دایرة المعارف فرهنگی ایران به ویژه از دیدگاه نقش جهانی آن در درازای یک تاریخ نیمه اساطیری هفت هزار ساله و یک تاریخ مدون سه هزار ساله، برای نخستین بار در سالهای دهه ۵۰ خورشیدی، یعنی بیش از سی سال پیش شکل گرفت. با این انگیزه که چنین فرهنگنامه‌ای پاسخگوی نیاز مبرم نسل جوان و سازنده ایران پیشرو و یوپیای پایان هزاره دوم و آغاز هزاره سوم به شناسایی واقیتهای تاریخی و فرهنگی فراموش شده خود باشد. واقیتهایی که چهارده قرن تمام بر نسلهای پیشین او ناشناخته مانده بود، تا جایی که پیش از نهضت مشروطیت ایران، حتی نامی هم از پرشکوه ترین دوران تاریخ ایران یعنی دوران هخامنشی آن به گوش وارثان کوروش و داریوش نرسیده بود». وجه مشترک تاریخهای جهان اسلام، نیز نادیده گرفتن تاریخ ماقبل اسلامی یا به حاشیه راندن آن است (ص XI).

در سال ۱۳۵۵ نخستین جلد این فرهنگنامه با عنوان جهان ایران شناسی در ۱۵۰۰ صفحه از طرف کتابخانه پهلوی به چاپ رسید که مطالب آن بر اساس تقدم الفبایی نامهای کشورهای به پنج کشور آلمان، اتریش، اتحاد جماهیر شوروی، آرژانتین و آلبانی اختصاص یافته بود. پس از انقلاب اسلامی در ایران دیگر مجلداتی از این مجموعه به چاپ نرسید. مسأله اساسی در این سالها حفظ مجموعه اسناد و مدارکی بود که در طول ده سال کار فراهم شده بود. این مجموعه به محل امنی سپرده شد و در تابستان ۱۳۸۲ این مجموعه به صورت غیرمنتظره‌ای در فرانسه به دست من می‌رسد. ولی با گذشت ۲۵ سال و با توجه به تغییرات سیاسی و جغرافیایی که در جهان پیش آمده بود، فهرست کشورهای این طبقه بندی از ۸۴ به ۱۰۰ کشور افزایش یافت. موضوع چاپ این مجموعه در فروردین ۱۳۸۳ در همایش دانشگاه سربین، پاریس مطرح شد. همراه با این پیشنهاد که سازمانی تدوین و انتشار فرهنگنامه جهان ایران شناسی را برعهده گیرد به طوری که هر یک از جلدهای بیست و یک گانه آن با سرمایه یک مؤسسه فرهنگدوست یا با شرکت دسته جمعی افراد و گروههای علاقه مند به صورت دوزبانی و در نهایت نیز به صورت ترجمه دوره کامل فرهنگنامه به زبان انگلیسی انجام گیرد (به نقل از XXXI-XXIX).

اینک جلد اول این فرهنگنامه منتشر گردیده است، بدین شرح: متن اسپانیایی از شجاع‌الدین شفاست. ترجمه فارسی از شادروان دکتر مهدی سمسار، که به همت عالی فرهنگسرای آریایی وابسته به بنیاد آبتین و مهر افزون ساسانفر، از طرف دانشگاه اسپانیایی Huelva منتشر گردیده است.

کتاب بر اساس مراجع متعدد فارسی و عربی (در ۱۱ صفحه) و مراجع غربی (در ۶۰ صفحه) فراهم آمده است.

اساس تألیف کتاب بر این طرح استوار است که نفوذ فرهنگ ایران را در موضوعهای مختلف در اسپانیا از قدیمترین زمان مورد بررسی قرار می‌دهد. نخست سابقه آن موضوع را به شرح مورد مطالعه قرار می‌دهد و سپس به اسپانیایی می‌پردازد چنان که در زیر عنوان «آیین مانی در اسپانیا» می‌خوانیم: «مانویت یا مانی‌گرایی

(Manicheisme) اسپانیا خود فصلی کامل از تاریخ روابط اسپانیا و ایران است و به خصوص از این نظر بیشتر اهمیت دارد که آزمایش «پری سیلیانیسم» (Percilianisme) را که در نوع خود منحصر به فرد است می توان نقطه آغاز انکرسیون (تفتیش عقاید) جهان مسیحیت با تمام پیامدهای آن شمرد» (ص ۶۲) و آن گاه تاریخچه این مذهب را از آغاز مورد مطالعه قرار می دهد و پیشرفت آن را در شرق و غرب ایران و سرکوب وحشیانه آن را ذکر کرده و نوشته است: «انکرسیون در همه جا با شکار مانویان آغاز شد که در دنیای مسلمان آنها را «زندیق» می خواندند و در دنیای مسیحی «ملحد». هیچ گاه در تاریخ مذاهب جهان تعقیب و آزاری چنین منظم و پیگیر بر ضد پیروان هیچ آیین دیگری به اجرا گذاشته نشده است». و در پایان عبارتی را از سزار دوبلر در مقاله «تاثیر ایران در شبه جزیره ایبری» بدین شرح آورده است: «چنین بود که فروغ مانویت در تاریکیهای قرون وسطی از ایران به آسیای صغیر و بالکان و ایتالیا و جنوب فرانسه و شبه جزیره ایبریا تا بید و تا قرن پانزدهم میلادی همچنان فروزان ماند» (ص ۶۲-۷۳).

در فصل «جشنهای ایرانی در اندلس»، از برگزاری جشنهای نوروز و مهرگان و سده در اسپانیای نو به شرح یاد شده: «در اسپانیای امروز، هنوز هم جشنهای نوروز و مهرگان و سده و نیز آداب چهارشنبه آخر سال، با شوق و حرارت فراوان از سوی ایرانیانی که دست روزگار آنها را به این کشور دوست کشانده است، و بیش از همه به وسیله جامعه زرتشتی این کشور که پاسدار و نگهبان فرهنگ ایران است، رعایت می شود» (ص ۶۰۲)

ایران و من

خاطره ها و یادداشتهای نه ایچی اینووه، گردآورنده: ماسا یوکی اینووه، ترجمه دکتر هاشم رجب زاده با همکاری توشیمی ایتو؛ تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی با همکاری مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها (خیابان ایرانشهر شمالی، نبش کوچه یگانه، شماره ۲۱۵، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۶۹۱)، صفحات: ۳۳۳، بها ۳۹۰۰ تومان

فهرست مطالب: یاد از نویسنده؛ اینووه و یادداشتهای او؛ شیوه و ترکیب کارترجمه؛ چند یادآوری؛ پیش سخن گردآورنده برای ترجمه فارسی؛ پیشگفتار گردآورنده؛ ایران و پنجاه سال شیفتگی به تاریخ و فرهنگ آن؛ بهره یکم: یادها و یادگاراها؛ ۱- انگیزه خاطره نگاری؛ ۲- کارآموزی در وزارت خارجه و تحصیل در ایران؛ ۳- سفر ژاپن به ایران؛ ۴- در ایران، از بندر پهلوی به تهران؛ ۵- ورود به تهران؛ ۶- اقامت گرفتن پیش خانواده مهتدی؛ ۷- احوال درونی و بیرونی ایران در آن سالها؛ ۸- زندگی با خانواده ایرانی؛ ۹- فارسی خواندن در دارالفنون؛ ۱۰- سفر به جنوب ایران با استاد آشی کاگا و دکتر کیشیدا، در زیر ۵ عنوان؛ ۱۱- اشرف، دختر شاه. نخستین نوروز در غربت، و تغییر نام «پرشیا» به «ایران»؛ ۱۲- نوروز ایران؛ ۱۳- سفر در ایران به شمال شرق و جنوب شرق، در زیر ۴ عنوان؛ ۱۴- دانشجوی مستمع آزاد در دانشگاه تهران، در زیر ۵ عنوان؛ ۱۵- سفر به جنوب غرب ایران تا خرمشهر، در زیر ۴ عنوان؛ ۱۶- سفر به بغداد برای استقبال از استاد گامو، در زیر ۳ عنوان؛ ۱۷- آخرین خاطره از تهران/ با ایچی نو، مربی جودو؛ ۱۸- بازگشت از ایران به ژاپن؛ ۱۹- بازرفتن به مأموریت در ایران؛ ۲۰- انتقال به افغانستان؛ ۲۱- سالهای فترت در روابط ایران و

ژاپن، در زیر ۲ عنوان؛ ۲۲- من و شرکت نفتی ایده میتسو، در زیر ۳ عنوان؛ ۲۳- مرگ استاد ناداشی یاماساکی که برای مطالعه تاریخ دوره مغول به ایران آمده بود؛ ۲۴- باز رفتن از ایده میتسو به وزارت خارجه. بهره دوم؛ ایران گذشته و حال؛ ۱- سفر به ایران پس از انقلاب اسلامی؛ ۲- ایران چهار سال پس از انقلاب اسلامی؛ ۳- ایران پنج سال پس از انقلاب اسلامی؛ مباحث تحقیقی و نظری؛ مقاله ها. بهره سوم؛ تاریخ و مردم ایران، در زیر ۶ عنوان. بهره چهارم؛ روابط ایران و ژاپن در عصر میجی (۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲)، در زیر ۶ عنوان؛ پیوستها، یاد و یادگار پدرم؛ نگاهی به تاریخ ایران؛ زندگینامه ای کوتاه از نه ایجی اینووه؛ گردآورنده این کتاب؛ تصویرها.

کتاب از جهات مختلف خواندنی ست. از آقای دکتر هاشم رجب زاده استاد دانشگاه آساکا باید سپاسگزار باشیم که در سالهای اخیر ضمن تدریس در آن کشور با تألیف و ترجمه کتابها و نگارش مقاله هایی ما را با ژاپن و ژاپنیان را با ایران بیشتر آشنا ساخته است. تاکنون چند کتاب دکتر رجب زاده را در ایران شناسی معرفی کرده ایم، و اینک آخرین کتاب او که به مجله رسیده است: ایران و من.

«نه ایجی اینووه که از ۷۵ سال زندگی خود (۱۹۱۱ تا ۱۹۸۶)، بیش از ۵۰ سال آن را با ایران و زبان فارسی یا در ایران زیست» در روزگار نوجوانی در دوره پادشاهی رضاشاه از سوی وزارت خارجه ژاپن برای آموختن زبان فارسی به ایران آمد. در دارالفنون از جمله شاگردان محمد محیط طباطبایی بود و نام خود را که تلفظش برای ایرانیان دشوار بود به «منوچهر» تغییر داد. در دارالفنون درس فارسی خواند و تحصیل خود را در دانشکده حقوق و سپس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دنبال کرد. بعد به کشورش بازگشت. او کارمند وزارت خارجه بود. سپس به شرکت نفتی ایده میتسو پیوست و این همان مؤسسه ای است که در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، علی رغم مبارزات انگلیس، از ایران نفت خرید. وی چند سالی هم در افغانستان خدمت کرد. بعد در ژاپن به تدریس زبان و فرهنگ ایران پرداخت.

«اینووه شاهد دوران دو پادشاه سلسله پهلوی بود. در مقایسه با آن عصر، روزگار پس از به قدرت رسیدن آیت الله خمینی را چگونه می دید؟» (ص ۲۵). استاد ایرج افشار پس از مرگش نوشت: «در سال ۱۳۳۰ با او آشنا شدم. روزی به دفتر مجله مهر آمد و گفت می خواهم این مجله را مشترک شوم. پرسیدم مگر به مطالب ادبی و تاریخی علاقه مندید؟ گفت: بلی، هم شعر فارسی می خوانم و هم به تاریخ ایران می نگرم... خط و ریبطش در زبان فارسی شبیه ایرانیان بود... شیوه او در خط فارسی نوشتن با توجه به رعایت موازین خط شکسته گواه ممارست، مهارت و شیفتگی اوست به فرهنگ ایرانی... عشق او به خاک ایران و پیوند جاودانه او با این سرزمین را از این جا دریا بید که وصیت کرد بخشی از خاکستر استخوانهایش را از شهرک شیبیا در ژاپون به تهران بیاورند و در خاک ایران بپارند. شگرف کاری که هنوز ماندنش را در تاریخ ایران ندیده ایم. سفیر ژاپون این میل را به سرانجام رسانید و در روز ۲۶ مرداد (۱۳۶۵) آن بخش از خاکسترش را که فرزند اینووه با خود به ایران آورده بود در گورستان ژاپونی ها به خاک ایران نهادند» (ص ۱۲).

مطالب کتاب به مانند سرگذشت نویسنده اش جالب توجه است. به گمان من او تنها کسی ست که در دوران رضاشاه با والاحضرت اشرف و والاحضرت شمس در مهمانی خصوصی حسن ارفع از امیران ارتش ایران رقصیده است. و در پایان مهمانی هم، «همراه با سرکار» (ن) «همراه شاهدختها» پیاده به سوی دروازه

پشتی کاخ که به خیابان سپه بازمی شد رفتیم. جلوی این در از شاهدختها خداحافظی کردیم. مقابل این در پاسدار [البته مقصود پاسدار جمهوری اسلامی نیست] نگهبانی می داد. ما دو شاهدخت را به مدخل کاخ رسانیدیم و به خانه سرتیپ ارفع برگشتیم و به او اطمینان دادیم که دو شاهدخت را به سلامت به کاخ رساندیم» (ص ۱۰۱-۱۰۷). مطالب نو و جالب توجه در این کتاب کم نیست.

صیاد سایه ها

مجموعه مقالات و مصاحبه ها، نویسنده: عباس میلانی، بهار ۱۳۸۴/۲۰۰۵، ناشر: شرکت کتاب (1419 Westwood Blvd., Los Angeles, CA, 90024)، صفحات: ۳۲۰ + فهرست نامها: ۸، بها (؟) فهرست مطالب: بخش اول: در ادب و سیاست؛ ۱- صیاد سایه ها؛ ۲- علم و ریشه های انقلاب در ایران؛ ۳- به یاد پیر جوانرگمان: در سوگ گلشیری؛ ۴- در سوگ فرزانه ای فرهیخته: روحانی؛ ۵- مدخلی بر داستان تاریخ و تاریخ داستان؛ ۶- شرط اول «ایرانی» بودن، «جهانی» بودن است؛ ۷- روشنفکران و پدیده جمهوری اسلامی: گفتگو با حسین مهری؛ ۸- سنت و تجدد و فراتجدد در بستر ایرانیت: گفتگو با شرق. بخش دوم: هویدا و منتقدانش؛ ۹- «معمای میلانی!» نوشته دکتر مصطفی رحیمی؛ ۱۰- «نامه ای به یک دوست»؛ ۱۱- «معمای هویدا» و معمای دگردیسی میلانی! نوشته بهروز امین؛ ۱۲- خاکستری تاریخ؛ ۱۳- معمایی به نام هویدا: نوشته دکتر اکبر اعتماد؛ ۱۴- معمایی به نام بررسی کتاب؛ ۱۵- سخنی با شرکت کنندگان میزگرد معمای هویدا / در دانشگاه شیراز. بخش سوم: نقد کتاب؛ ۱۶- شریعتی و ناکجا آباد؛ ۱۷- پیدایش رمان فارسی؛ ۱۸- بوف کور و غرب؛ ۱۹- نگاهی تازه به مسأله روی کار آمدن رضاشاه؛ ۲۰- کوروش لاشایی و تجربه انقلاب.

در پیشگفتار کتاب می خوانیم: «صیاد سایه ها مجموعه ای ست از مقاله ها و مصاحبه هایی که در چند سال اخیر در مجلات و روزنامه های مختلف به چاپ رسانده ام. عنوان کتاب برگرفته از یکی از مقاله های این مجموعه درباره ابراهیم گلستان است، محور مشترک این نوشته ها و گفتگوها چند و چون رویارویی جامعه ما با مسأله تجدد است».

آقای دکتر میلانی نوشته است: بخش دوم مربوط به نقدهایی ست که تاکنون بر کتاب معمای هویدا نوشته شده، گرچه آن کتاب نوعی زندگینامه بود، اما معضل اصلی ای که هویدا و بارانش درصدد حلش بودند چیزی جز مسأله تجدد نبود. او در واقع روایتی از تجدد خواهی را تجسم می بخشد که می خواست از راه تبعیت کامل از شاه، ایران را از ورطه عقب ماندگی وارهاوند، گمان داشت که نوسازی اقتصادی، زیر نگیین شاه بالمآل راه را برای تجدد در همه زمینه ها هموار خواهد کرد. بر این کتاب نقدهای فراوانی نوشته شد. از این میان تنها به سه نقد پاسخ دادم. می خواستم از این راه به سه نحله تفکر مختلف جامعه پاسخی داده باشم. «خاکستری تاریخ» به ایرادات کسانی پاسخ می گوید که چپ منظراند و از همین زاویه کتاب را بررسی کرده اند. «نامه ای به یک دوست» تلاشی ست در پاسخ به کسانی که از موضعی دموکراتیک بر کتاب خرده و ایراد گرفته اند. از بد روزگار، اندکی پس از چاپ این نوشته، دوست گرانقدرم دکتر مصطفی رحیمی که نقدش را پاسخ می گفتم درگذشت. بالاخره «معمایی به نام بررسی کتاب» پاسخ به آن دسته از سیاستمدارانی ست که از

موضع دفاع از سلطنت و به قصد برگرفتن دستاوردهای خویش در آن دوران، کتاب را مورد نقد قرار دادند. در هر سه مورد برای این که خوانندگان بهتر بتوانند صحت و سقم ادعاهای مرا بفهمند، اصل نقد مورد بحث را نیز بلافاصله و پیش از نوشته خودم به چاپ رساندم. چاپ این نقدها با اجازه مدیران مجلاتی صورت گرفت که اصل نقد در آن به چاپ رسیده بود. بخش سوم از چند نقد کتاب تشکیل شده. مقاله «کوروش لاشایی و تجربه انقلاب» بیشتر جایی به چاپ رسیده بود. در هیچ کدام از نوشته های بی که بیشتر چاپ شده بودند تغییری جز اصلاح خطاهای چاپی وارد نکردم».

کتاب به ابراهیم گلستان اهداء شده است که نخستین مقاله کتاب، «صیاد سایه ها» مربوط است به «گلستان و مسأله تجدد».

مقاله های کتاب همه خواندنی ست و آموختنی. دکتر میلانی در مقاله «روشنفکران و پدیده جمهوری اسلامی» به این موضوع مهم اشاره می کند که «مفهوم روشنفکر را ما در اساس کج فهمیده ایم، یعنی کج به ما فهمانیده اند» ما مفهوم اروپایی روشنفکر را نیز برقیم و مفهوم مان از روشنفکر کسی بود که همواره با دولت در ستیز است» و این مفهوم روسی از روشنفکر بود. وی مثالهایی در این باب ارائه داده و نوشته است با آن مفهوم روشنفکر، فروزانفر و قزوینی روشنفکر نبودند، ولی صمد بهرنگی را روشنفکر می دانستند. این طرز تفکر اختصاصی به ایران نداشت، کسی مثل ژان پل سارتر سال ۱۹۷۴/۱۹۷۵ با برهنه در شهر پاریس می گشت و روزنامه های مانوئیستی می فروخت. آقای ژان پل سارتر کسی ست که بر کتاب معروف فرانس قانون مقدمه نوشت».

از قسمتهای جالب توجه کتاب موضوع معمای هویدا، نقدهای سه تن به آن کتاب و پاسخ مفصل میلانی به آنهاست. میلانی می گوید من زندگینامه نوشته ام نه تاریخ. در پاسخ مصطفی رحیمی که نوشته است میلانی با این کتاب «دسته گل به آب» داده است، جواب داده است که «هدم در تدوین معمای هویدا مدح یا قدح هیچ کس نبود، بر عکس می خواستم فارغ از هرگونه پیشداوری به سراغ واقعیتها بروم... ایشان خود به تصریح فرموده اند که هویدا او «خائن اند». گفته اند که این مسأله را بی چون و چرا می بینم». میلانی می نویسد صدور چنین حکمی برانزده حقوقدان برجسته ای چون آقای دکتر رحیمی نیست. حکم خیانت را تنها دادگاهی عادل صادر می تواند کرد. حتی حکم چنین دادگاهی هم بی چون چرا نیست و استیناف بر می دارد». به علاوه در طول کتاب هم به تفصیل و تصریح مواردی از قانون اساسی را که هویدا، در چنین دادگاهی، به نقضش متهم می شد برشمرده ام ا برادهای اخلاقی، سیاسی و قانونی متعدد دیگری را نیز، به قید احتیاط لازم، در موردش طرح کرده ام. ولی اینها همه دکتر رحیمی را کفایت نمی کند و به زعمشان مرا، و ناخودآگاهم را، شیفته هویدا دانسته اند» (ص ۱۶۷-۱۶۹).

نویسنده این سطور، در تأیید این موضوع، آنچه را که در مجلس ششم گذشته است در این جا نقل می کند: دکتر مصدق به صراحت وثوق الدوله را «خائن» خطاب کرد، مؤتمن الملک، لابد به علتی به او چیزی نگفت، ولی وقتی یکی دیگر از نمایندگان مجلس به مدرس گفت شما خیانت کرده اید. مؤتمن الملک رئیس مجلس به تندی به او گفت تشخیص خائن از غیر خائن فقط با دادگاه است. ولی چه باید کرد که دکتر مصدق و هوادارانش به تبعیت از وی در به کار بردن کلمه «خائن» مرزی را نمی شناسند و به همین جهت بر

نویسندهٔ این سطور تاکنون معلوم نگردیده است که از جمله چرا «گلشائیان» وزیر دارایی دولت ساعد خان بوده است!

کتاب را باید خواند و به دقت هم خواند.

با یاد دکتر قاسم معتمدی

فهرست مطالب: دکتر قاسم معتمدی پدر ما: علیرضا، محمد رضا و امیر حسین [معتمدی]؛ مردی که دوست داشتن انسانها کسب و کارش بود: سیاوش آذری؛ پیر پاکدامن پاکیزه خوی ما: صدرالدین الهی؛ سخنرانی دربارهٔ دانشگاه اصفهان: ملک‌تاج برومند (مچی)؛ دربارهٔ نظام دانشگاهی ایران: جمشید بهنام؛ نگاهی به فعالیت‌های شورای پژوهش‌های علمی کشور: بهمن پارسا؛ دکتر معتمدی، آن استاد دوست داشتنی: محمد رضا حمیدی؛ توسعهٔ استفاده از انرژی هسته ای در جهان: رضا خزانه؛ تحول عظیم از بوق جارچی تا جادوی مس مدیا: زیلا خواجه نوری؛ ارتباط عمر با تغییرات مواد شیمیایی بدن؛ دکتر فرشتهٔ دانش نیازی؛ خاطره ای از دوران مأموریت در چند کشور عربی: محمد تقی سبط؛ سازمان بهداشت جهانی، برنامهٔ ریشه کنی جهانی آبله: دکتر احسان شفا؛ کاهش صادرات نفت و اهمیت ایران در نظم نوین جهانی؛ منصور کشفی؛ مقایسهٔ روش طبابت در ایران و امریکا: دکتر محمد علی معطری؛ به یاد دوستی عزیز: جلال متینی؛ تغییرات میزان بروز سرطان در ۵۸ سال اخیر در ایران: دکتر سید حسین مرتضوی؛ سیاست مذهبی شاه عباس کبیر: هوشنگ نهاوندی؛ تاریخ بانکداری در ایران: منصور وحدت؛ زندگینامهٔ من: دکتر قاسم معتمدی؛ یادها و یادگارهایی از دکتر قاسم معتمدی [بخش تصویرها]

دکتر قاسم معتمدی (۱۳۰۴ بابل - ۱۳۸۲ کالیفرنیا) رئیس دانشگاه اصفهان بود. پس از انقلاب به مانند بسیاری از خدمتگزاران واقعی، ایران را با تأسف بسیار ترک کرد و در امریکا به طبابت پرداخت. خانوادهٔ وی در «تشکر خانواده» که در آغاز کتاب چاپ شده است توضیح داده اند که «هنگام درگذشت دکتر قاسم معتمدی، جامعهٔ فرهنگی ایران با محبت و صمیمیتی کم نظیر به همدردی با خانوادهٔ ما برخاست. گروهی از دوستان و همکاران او با نوشتن مقاله‌هایی و تقدیم آنها به او و یاد عزیزش، ما را بر آن داشت تا به چاپ همهٔ آنها در یک دفتر، خاطرهٔ گرامی او را حفظ کنیم... در دفتر حاضر به جز مقالات دوستان دکتر معتمدی، فرزندان او در مقدمه به معرفی پدر خود به خوانندهٔ کتاب کوشیده اند و در پایان، مقاله ای که در حقیقت معرفی دکتر معتمدی ست، به قلم خود وی آمده است.

دکتر قاسم معتمدی بی هیچ گونه اغراق سازندهٔ دانشگاه اصفهان بود، گرچه در اصفهان سالها پیش از او چیزی به نام دانشکدهٔ پزشکی و دانشکدهٔ ادبیات و علوم وجود داشت و آن چنان که خانم ملک‌تاج برومند نوشته است چیزی بود ما یهٔ خجالت شهر اصفهان. دکتر معتمدی تقریباً از «هیچ» دانشگاهی ساخت مجهز و آبرومند دارای دانشکده‌های مختلف، کتابخانه و چاپخانه، خوابگاه و خانه‌های سازمانی و جز آن. وی سالها آن دانشگاه را اداره کرد. بعد به وزارت علوم منصوب شد و پس از مدتی به ریاست دانشگاه تهران، و آنگاه انقلاب اسلامی از راه رسید و به همهٔ پیشرفت‌های ایران پایان داد و اگر رضاشاه ایران را در مدت ۱۶ سال از قرون وسطی به آغاز قرن بیستم رسانید، آیت الله خمینی با کمک روشنفکران چپ و راست و جبههٔ ملی

مقدمات بازگشت سریع ایران را به دوران قرون وسطی فراهم ساخت.

دکتر معتمدی مردی بود با اخلاق و منضبط، ایران را صمیمانه دوست می داشت و از خدماتی که انجام داده بود با سربلندی یاد می کرد، برخلاف کسانی که سالها مدیحه سرای رژیم پیش بودند و از نعمات آن به حد اعلا برخوردار بودند، و با آمدن خمینی، آن رژیم را از جمیع جهات مورد انتقاد قرار دادند. این «بزرگمردان» نمی دانند که با این کار، در درجه اول چهره اول خود را لجن مال می کنند.

مقاله های سیاوش آذری، صدرا بن الهی، ملکناج برومند (مچی)، محمد رضا حمیدی، و جلال متینی کم و بیش شخصیت ممتاز دکتر قاسم معتمدی را به خواننده معرفی می کنند.

ایران. هویت، ملیت، قومیت

مجموعه مقالات به کوشش: دکتر حمید احمدی (دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تهران)، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، تهران (بزرگراه آفریقا، بالاتر از پل میرداماد، کوچه قبادیان شرقی، شماره ۳/۶۰)، صفحات: ۵۵۲، بها ۴۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: بخش نخست: پژوهشهای نظری: پیشگفتار: دکتر حمید احمدی؛ هویت، تاریخ و روایت در ایران: دکتر جهانگیر معینی علمداری؛ دین و ملیت در ایران: همیاری یا کشمکش؟: حمید احمدی؛ ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران: حسین بشیریه؛ بحران هویت ملی و قومی در ایران: احمد اشرف؛ نخبگان محلی، جهانی سازی و رؤیای فدرالیسم: محمد خوبروی پاک؛ زبان پارسی، پیام گزار اسلام و هویت ایرانی: محمد حسین ساکت؛ ایران باستان و هویت ایرانی: مرتضی ثاقب فر؛ شهر، هویت و سیاست در ایران معاصر: ابوالفضل دلوری؛ بخش دوم: پژوهشهای موردی: بلوچستان ایران، هویت، تاریخ و دگرگونی: مصاحبه با دکتر محمود زند مقدم؛ آشنایی با بان ترکیسم و تأثیر ماجرای روشن بیگ بر آن: کاوه بیات؛ نگاهی به یک دهه جالش بر سر هویت آذربایجان: رجب ایزدی؛ روند توسعه در مناطق کردنشین ایران قبل و پس از انقلاب: احسان هوشمند و ناهید کوه شکاف؛ خوزستان و چالشهای قوم گرایانه: سید عبدالامیر نبوی؛ نما به

پیشگفتار کتاب با این عبارت آغاز می گردد: «مسأله هویت ایران و چند و چون آن در دهه پایانی قرن بیستم و سالهای آغازین قرن بیست و یکم به یکی از بحثهای عمده حوزه های مطالعاتی و سیاسی و فرهنگی ایران تبدیل شده است. به همراه آن، بحثهای دیگری همچون ملیت، قومیت، دین و رابطه میان آنها، که هم برآمده از بحث پیرامون هویت ایران است و هم به خودی خود از عوامل شتاب بخش و انگیزشی طرح بحث هویت ایرانیان و بنیادهای آن، و در کنار کنکاش درباره هویت ایرانی به موضوعات هم پیوند آن تبدیل شده است. چندین پدیده برجسته را می توان در زمره عوامل شتاب دهنده بحث هویت ایرانی و سایر پژوهشهای هم پیوند با آن دانست... با پایان جنگ سرد در سالهای آغازین دهه ۱۹۹۰ میلادی و در پی آن فروپاشی شوروی از یک سو و شتاب گیری فرایند جهانی شدن - جهانی سازی از سوی دیگر، در زمره مهمترین رویدادهای جهانی برانگیزنده پژوهشهای مربوط به ملیت و قومیت به شمار می رفتند. در گستره رویدادهای منطقه ای نیز می توان به فروپاشی کشورهایی چون یوگسلاوی، برآمدن جمهوریهایی تازه خاسته قفقاز و آسیای میانه و

سرانجام سرنگونی نظام بعثی در عراق اشاره کرد... گذشته از این، فروپاشی و برآمدن جمهوریهایی تازه خاسته، نوید بخش برخی جریانهای خفته سیاسی و فکری الحاق گرایانه نظیر پان ترکیسم شد... خیزش دوباره جریان الحاق گرایانه نامبرده، دامنه پویایی سیاسی، فکری و عملیاتی آنان را به بخشهایی از خاک ایران به ویژه در آذربایجان کشانده... رخدادهای تازه تر عراق و به ویژه پویایی دوباره جریانهای کردی و چشم انداز هرچند مبهم، خودگردانی کردی به شکل یک حکومت فدرال در این کشور امیدهایی را در میان جریانهای سیاسی مشابهاً بر کشورهای خاورمیانه برانگیخته است... در کنار این دگرگونیها و رخدادهای جهانی و منطقه ای، رویدادهای پس از انقلاب اسلامی در ایران و سیاست گذاریهای هویتی کاهش گرایانه رسمی که در جریان آن ویژگی ملی هویت ایرانی، و از آن جمله میراث کهن آن تحت الشعاع وجه دینی قرار گرفت، واکنش پژوهشگران و رویکرد بیشتر آنها به سوی بازشناسی هویت ملی ایران را برانگیخت. رویدادهای جهانی و منطقه ای مورد اشاره نیز با بستگی پاسداشت هویت ملی، و بازشناسی و بازسازی آن را برای رویارویی با چالشهای گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برآمده از دگرگونیهای جهانی و منطقه ای و سیاستهای یکسوگرانه هویتی رسمی درونی دوچندان کرده است...».

کتاب از این نظر حائز کمال اهمیت است که با مسائل روز ایران ارتباط مستقیم دارد زیرا سالهاست که با الهام از سیاستهای خارجی کوششهایی برای تجزیه آذربایجان، کردستان، خوزستان، و بلوچستان به عمل می آید، جمهوری ولایت فقیه نیز با تکیه بر «امت اسلامی» و «اسلام»، بر نفی ملیت ایرانی پافشاری می کند، و ایران پیش از اسلام را به دیده تحقیر می نگرد و به گونه ای غیر مستقیم در مواردی با سیاستهای خارجی برای تجزیه بخشهایی از سرزمین ایران هماهنگی می کند که یکی از نمونه های بارز و غیر قابل دفاع آن، سکوت کمال خرازی وزیر خارجه وقت ایران در برابر سخنان گستاخانه وزیر خارجه آذربایجان بود که وی تمام ترک زبانان ایران را اعم از آذربایجانی و جز آن «اقلیت جمهوری آذربایجان» خواند و سپس خاتمی رئیس جمهوری وقت ایران به دعوت رئیس جمهوری آن کشور روانه آذربایجان شوروی سابق شد و در آن جا هم کلامی در پاسخ سخنان وزیر خارجه آن کشور بر زبان نیاورد، بعد هم الهام علی اف رئیس جمهوری آن کشور را به ایران دعوت کرد و در ایران از او پذیرایی کردند. این را می گویند «غیرت دینی و ملی»، هزاران آفرین، صد بارک الله!

در چنین شرایطی باید مقالات این کتاب را به دقت خواند و برای مقابله با تبلیغات زهر آگین تجزیه طلبان هشیار بود.

بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد

نوشته هوشنگ معین زاده، (Houshang Moinzadeh B. P. 31 92 403 Courbevoise Cedex France)

انتشارات آذرخش، ۱۳۸۴، صفحات: ۳۱۸، بها با هزینه پست برای اوربا معادل ۲۰ یورو، برای امریکا و کانادا ۲۵ دلار امریکا، برای سایر کشورها ۳۰ دلار

فهرست: تقدیم کتاب؛ پیش درآمد؛ فصل اول: پله به پله سوی او، در زیر ۹ عنوان؛ فصل دوم: اعتکاف، در زیر ۳ عنوان؛ فصل سوم آن سوی سراب، در زیر ۹ عنوان؛ فصل چهارم: جزیره بیداری، در زیر ۱۲ عنوان؛

فصل پنجم: به سوی روشنایی، در زیر ۱۰ عنوان؛ فصل ششم: سرآغاز حادثه، در زیر ۳ عنوان؛ فصل هفتم: چهره به چهره رو به رو، در زیر ۵ عنوان

در معرفی کتاب آمده است: «انسان فرآورده زمین است. از زمین برآمده، بر آن زندگی می کند و به زمین باز می گردد. سرگذشت ظهور این موجود استثنایی عالم هستی، نشان دهنده این است که در پیدایش او و تداوم حیاتش هیچ موجودی جز طبیعت نقشی نداشته است. با این همه، چنان که بر این فرض استوار باشیم که آفریننده ای او را آفریده است، باید این اصل را نیز بپذیریم که این آفریننده می باید همچون او بر روی زمین باشد. تصور این که خدایی خارج از زمین دست به آفرینش او زده است، علاوه بر این که با عقل و خرد منافات دارد، علم نیز چنین نظریه ای را منطبق بر واقعیت نمی داند. با چنین بینشی به نظر می رسد که برای رهایی از این گونه بندارهای واهی، باید خدای آسمان نشین را به زمین بازگرداند تا بسیاری از مشکلات فکری بشر درباره خدا مرتفع گردد. این کتاب کوششی ست در جهت گشودن چنین دیدگاهی و تلاشی ست برای بازکردن بابی که هم تکلیف انسان نسبت به خدا روشن گردد و هم معنایی برای حضور مداوم خدا در زندگی انسانها پیدا شود، کاری که دیر یا زود می بایست به آن پرداخت.»

آقای معین زاده تاکنون ۶ جلد کتاب منتشر کرده است: خيام و آن دروغ دلاویز!، آن سوی سراب، کمدی خدایان، پیامبران خرد، آیا خدا مرده است؟!، بشارت. وی سه کتاب دیگر: انسان خدایی، تراژدی الهی، و حکومت الهی «قصه قصه قصه» در دست انتشار دارد.

در کتاب بشارت می خوانیم که «دوست من خضر پیغمبر، در آخرین دیدارمان، وقتی فهمید که برخلاف انتظار او، من در پی شناخت حقیقت خدا هستم، پیش از سوار شدن به گردونه آشنینی که برای بردن او به آسمان آمده بود، گفت: حقیقت را باید در «آن سوی سراب» جستجو کرد. برگرد و برو به «آن سوی سراب». خضر راهبری وی را برای این سفر به عهده نمی گیرد و می گوید در این راه به رهبری نیاز داری که مقامی بالاتر از پیغمبران داشته باشد. به نظر او «پیغمبران مروج و مبلع» «سراب» اند که سرزمین ایمان و اعتقادات تعبیدی ست. پس نویسنده کتاب برای یافتن کسانی که مقام و منزلت والایی داشته باشند به سراغ فرشتگان می رود و در میان آنها «عزازیل و به قول پیغمبر اسلام شیطان را بر می گزیند...».

کتاب با نثری روان و ساده و بی دست انداز و به صورت رمانی گیرا نوشته شده است.

مسائل تاریخی زبان فارسی

مجموعه مقالات، نوشته دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات سخن (تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲)، ۱۳۸۰، صفحات: ۳۰۲، بها (۹)

فهرست: یادداشت مؤلف؛ الف. مسائل آوانی: ۱- تحول خوشه صامت آغازی؛ ۲- التقای مصوتها و مسأله صامت‌های میانجی؛ ۳- یک قاعده آوانی؛ ۴- عوض شدن جای تکیه در بعضی از کلمات فارسی؛ ۵- تبدیل «آن» و «آم» به «اون» و «اوم» در فارسی گفتاری و سابقه تاریخی آن؛ ۶- تحول پسوند حاصل مصدر از پهلوی به فارسی؛ ۷- سپهبد - سپهبد، هیربند - هیربند، باربند، باربند، ب. مسائل دستوری: ۸- تحول پسوند اسم فاعل به اسم مصدر؛ ۹- تحول افعال بی قاعده زبان فارسی؛ ۱۰- درباره فعل‌های جعلی؛ ۱۱- باز - باز،

بازانکه. چند - چند. پ. مسائل لغوی: ۱۲ - لغات فارسی کتاب التلخیص ابوهلال عسکری؛ ۱۳ - لغات فارسی کفایة الطب حبیبش تفلیمی؛ ۱۴ - دیگر، د دیگر، و دیگر؛ ۱۵ - باد شرطه؛ ۱۶ - درباره ففعا؛ ۱۷ - سورا بادی، سورابانی، سوریانی؛ ۱۸ - جاسبی یا جاستی؛ ۱۹ - اجاره نامه، قبالة نامه، قصبچه. ت. مسائل متن شناسی: ۲۰ - زبان تفسیر قرآن پاک؛ ۲۱ - ام الکتاب و زبان آن.

آقای دکتر علی اشرف صادقی در «یادداشت مؤلف» نوشته است: «مقالاتی که در این مجموعه گرد آمده اند در طول سی سال در مجلات و مجموعه های مختلف به چاپ رسیده اند. در طی این مدت نظر نگارنده نسبت به بعضی مطالب آن تغییر کرده و درباره بعضی دیگر یادداشت های تکمیلی فراهم آمده است. بنا بر این چاپ مجدد آنها نمی توانست بدون تغییر منتشر شود. از این رو تغییرات و اضافات تا سر حد امکان در آنها اعمال شده و یکی از مقالات (تحول خوشه صامت آغازی) مجدداً با تغییرات زیاد تحریر شده است. بی شک رسم الخط مقالات، به ویژه برجسته سازی کلمات در آنها، یکدست نیست. نگارنده در این چاپ یکدستی رسم الخط را فدای تغییرات مندرجات مقالات نکرده است.»

تلاش، نکاپوی فرهنگی در دوره رضاشاهی (۱۳۰۰-۱۳۲۰)

صاحب امتیاز: علی کشگر، مدیر مسؤول و سردبیر، فرخنده مدرس (Talash, Sand 13 21073

Hamburg, Germany)، سال ۵، شماره ۲۳، تیر - مرداد ۱۳۸۴/۲۰۰۵، صفحات: ۲۲۰، بها (۴)

در این شماره می خوانیم: شعر، صدایت از جنس آتش است: رضا مقصدی؛ در این شماره: رضاشاه خلف صدق انقلاب مشروطیت برای ایجاد تجدد و حکومت قانون: شاهرخ مسکوب؛ فرهنگ و اندیشه در عصر رضاشاه: گفتگو با علی اصغر حقدار؛ نسل تقی زاده و بازیابی هویت تاریخی و فرهنگ ملی: گفتگو با دکتر ماشاء الله آجودانی؛ سرآمدان نسلی درخشان: صادق هدایت، نویسنده و اندیشمند: نیلوفر بیضانی؛ خدمت به «میهن» سنت روشنفکران دوران رضاشاهی: گفتگو با استاد احسان یارشاطر؛ دوران رضاشاه و تحولات چشمگیر جامعه ایران: گفتگو با دکتر جمشید بهنام؛ بانگ خروس سحری: الهه بقراط؛ دنیا خانه من است، درآمدی بر نوآوریهای نیما: احمد افرادی؛ نقش زبان، ارتباطات و فهم یکدیگر در بافتار تجدد و توسعه: داریوش همایون؛ موسیقی بر مسند هنر در دوران رضاشاه: فرح سرکوهی؛ پاورقی نویسان عصر پهلوی: سیروس آموزگار؛ سالهای رضاشاه، سالهای تحول ایران از عصری به عصر دیگر: گفتگو با دکتر شجاع الدین شفا؛ سرچشمه های تدوین تاریخ ایران: گفتگو با دکتر جلال خالقی مطلق؛ بخشهایی از جستار: هنوز هیچ کس نیما را به درستی نشناخته است: بشول عزیز پور؛ محمود افشار و ایرانیزاسیون: دکتر جمشید فاروقی؛ کسروی و تاریخ نگاری انتقادی: گفتگو با دکتر حسن منصور؛ دانشگاه مرکز آزادی فکر بود: گفتگو با دکتر هوشنگ نهاوندی؛ پروین اعتصامی: دکتر عفت رحیمی؛ پیشگامان ایران نو: دکتر محمد عاصمی؛ نگاهی به تاریخ نماش در ایران تا سال ۱۳۵۷: نیلوفر بیضانی؛ درباره تأسیس فرستنده رادیو: گفتگو با مهدی قاسمی؛ سینمای ایران در دوران رضاشاه: بهروز تورانی؛ دوران رضاشاهی در آینه مطبوعات: گفتگو با پرفسور کوئل کهن؛ افسانه، مجله ای یگانه: دکتر صدرالدین الهی؛ پژوهشگران معاصر ایران: سرریز اشاگردان؛ ۱۳۰۴-۱۳۲۰ تحولات فرهنگی در یک نگاه: رضاشاه «تلاش» در راستای تاریخ نگاری بدون پیشداوری: سهراب مبشری؛ صد سال

کشاکش با تجدید: داریوش همایون.

تلاش دست اندرکاران مجله تلاش ستودنی ست به خصوص که کوشش آنان برای روشن ساختن بخشی از تاریخ معاصر ایران است، علی رغم تلاش کسانی که سالهاست می کوشند پیشرفتهای دوره رضا شاه را به کلی منکر شوند.

افراز

نامهٔ درونی انجمن فرهنگی ایران زمین، مدیر مسئول: سیما مشعوف، سردبیر: علیرضا افشاری، شمارهٔ ۷: از پائیز ۱۳۸۳ تا بهار ۱۳۸۴، (تهران، صندوق پستی ۵۹۹۶-۱۹۳۹۵)، صفحات: ۱۰۰؛ بها (؟)

فهرست: پردیس؛ آرمان ملی؛ استاد شهریار؛ خبرها؛ نظرها؛ فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی؛ دکتر اسلامی ندوشن؛ سرگذشت زبان فارسی؛ دکتر خالقی مطلق؛ دگردیسی خط در ایران و اروپا؛ ذبیح بهروز؛ خط و خوشنویسی؛ دکتر همایون فرخ؛ زبان فارسی در جهان امروز؛ دکتر پهلوان؛ پیرامون زبان فارسی؛ احمد کسروی؛ قلمرو زبان فارسی؛ دکتر افشار؛ پان ترکیسم؛ دکتر احمد احمدی؛ پیرامون پان ترکیسم؛ مسعود لقمان؛ مسألهٔ ملی؛ کمال ارس؛ باک، آذربایجان، ایران؛ ایران؛ ایران حسن قدیانی؛ سنجش گفتار باک خرمی؛ استاد جنیدی؛ حکومت باکو؛ دکتر طالع؛ تلاش برای جداسازی آذربایجان؛ اصغر فردی؛ فرمان استالین؛ اسماعیل آزادی، سخنان گستاخانه ای که بی پاسخ ماند؛ تحریف تاریخ و هویت آذربایجانی ها؛ گنجینهٔ زبان فارسی؛ استاد ادیب برومند؛ مناظر زادبومی؛ مانی؛ سخنرانی - واژه گزینی در زبان فارسی؛ دکتر وحیدی؛ عرفان در شاهنامه؛ دکتر محمودی بختیاری؛ چهره: باک خرم دین؛ دکتر ورجاوند؛ کتابخانه؛ پایان سخن

روی جلد مجله تصویری ست از سنگنوشتهٔ خشا یارشا، برگرفته از کتاب خطهای ایران، جلد سوم، دایرة المعارف عکس ایران، رضا مرادی غیاث آبادی: «خدای بزرگی ست اهورا مزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خشا یارشا را شاه کرد... خشا یارشا گوید: اهورا مزدا مرا و شهر یاری مرا و آنچه را که به وسیلهٔ من ساخته شده پیا یاد و آنچه به وسیلهٔ پدر من ساخته شده آن را اهورا مزدا پیا یاد.

مجله شروع می شود با نامهٔ استاد دکتر محمد امین ریاحی به مجلهٔ افراز که در آن آمده است: «... حقیقت این است که من در مطالعهٔ نشریات این سالها غالباً احساس کرده ام که در ایران نیستیم و در این سرزمین غریبیم. نشریهٔ شما این لذت و سعادت را به من بخشید که احساس کنم هنوز در دامن ایران عزیز و جاویدان هستم... هزار آفرین بر شما و هموندان انجمن افراز...». از همین چند کلمه معلوم می شود که گرداندگان افراز به ایران و زبان فارسی و حفظ تمامیت ارضی ایران می اندیشند، برخلاف...

در مقالهٔ «حکومت باکو...» نوشتهٔ دکتر هوشنگ طالع می خوانیم: «... از مهمترین کارهایی که باید وزارت امور خارجه انجام دهد انتشار متن روسی و فارسی قراردادهای گلستان و ترکمانچای است. چون حکام باکو با دستکاری در متن قراردادهای تفسیرهای دروغین مردم قفقاز را در مورد سرزمینشان گمراه ساخته اند». انتشار متن روسی و ترجمهٔ آن، مشت دروغزنان را باز خواهد کرد و نشان داده خواهد شد که در زمان تجزیه

(گلستان و ترکمانچای) واحدی به نام «آذربایجان» در شمال رود ارس وجود نداشته که امروز گروهی فرصت طلب و بی هویت، مدعی تجزیه آذربایجان و پیوند دوباره آن شده اند...» (ص ۶۶-۶۸).

موضوع دیگری که در مجله مطرح گردیده آن است که: «جمهوری آذربایجان در اقدامی گستاخانه، به تحریف تاریخ ایران در کتابهای درسی مدارس این کشور پرداخت. در طرح روی جلد کتاب تاریخ سال پنجم ابتدایی کشور آذربایجان، استانهای آذربایجان غربی و شرقی، اردبیل، همدان، زنجان، قزوین و گیلان کشور ما به نام آذربایجان و به همراه پرچم این کشور چاپ شده که تعلق این سرزمینها به جمهوری آذربایجان را در ذهن خوانندگان تداعی می کند (نقل از روزنامه رسالت، ۱۸ فروردین ۱۳۸۱).

قسمت قابل توجهی از مقاله ها مربوط است به آذربایجان و بان ترکیست ها و دروغهای بزرگ آنها که مسؤولان مجله برخی از آنها را از روزنامه ها و مجله های ایران نقل کرده اند از آن جمله است دو مقاله آقای دکتر احمدی و مسعود لقمان.

در مقالات «سخنان گستاخانه ای که بی پاسخ ماند» و «تحریف تاریخ و هویت آذربایجانی ها»، به سخنان وزیر خارجه جمهوری آذربایجان اعتراض شده است که از سوی محمد خاتمی رئیس جمهوری و کمال خرازی وزیر امور خارجه وقت ایران بی جواب ماند. و ما این موضوع را در سرمقاله شماره ۳ سال ۱۶ ایران شناسی به شرح مورد اعتراض قرار دادیم.

ایران مهر

ماهنامه فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی، دوره جدید، شماره ۳ و ۴ - مهر و آبان ۱۳۸۲، صاحب امتیاز و مدیر مسئول: عیسی خاتمی، سردبیر: پروفسور سید حسن امین، ناشر: دایرة المعارف ایران شناسی (خیابان انقلاب، اول فلسطین شمالی، ساختمان مهر، طبقه سوم، تهران، کد پستی ۱۴۱۶۸)، صفحات ۸۶، بها (۹)

در این شماره می خوانیم: سرمقاله: هویت ایرانی و لایه های سه گانه تمدن ایران: پروفسور سید حسن امین؛ بخش فرهنگی، پژوهشی، تاریخی، در زیر ۱۴ عنوان؛ ادبیات فارسی، در زیر یک عنوان؛ شعر ایران، در زیر ۲ عنوان؛ ادبیات خارجی، در زیر یک عنوان؛ بخش سیاسی، در زیر ۵ عنوان؛ بخش اجتماعی، در زیر ۲ عنوان؛ بخش هنری، در زیر ۲ عنوان؛ اخبار همایشهای فرهنگی و سیاسی؛ تازه های کتاب؛ صفحه خوانندگان.

ماهنامه حافظ

پژوهشی، ادبی، تاریخی، حقوقی و سیاسی، شماره ۱۶، تیر ۱۳۸۴، مدیر مسئول و سردبیر: پروفسور سید حسن امین، ناشر: انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، (تهران، تقاطع فلسطین و انقلاب، ساختمان مهر، شماره ۲، کد پستی ۱۴۱۶۸)، صفحات: ۱۱۴، بها تک فروشی ۷۰۰ تومان

در این شماره می خوانیم: سرمقاله: شأن مطبوعات و حکومت قانون؛ بخش فرهنگی، ایران شناسی، تاریخ. مناسبتهای ماه: انتخابات ریاست جمهوری، قیام ۳۰ تیر، جشن تیرگان، در زیر ۳ عنوان؛ ایران شناسی، در زیر ۴ عنوان و چند عنوان فرعی؛ حافظ شناسی، در زیر ۴ عنوان؛ از معاصران، در زیر ۵ عنوان؛ بخش خصوصی،

سیاسی واجتماعی، در زیر عنوان: برخورد آراء و اندیشه ها؛ بخش ادبی، هنری: شعر فارسی؛ چراغ رابطه؛ کتابخانه حافظ؛ بخش انگلیسی

صوفی

فصلنامه خانقاه نعمت اللهی، سردبیر: دکتر علیرضا نوربخش، زیر نظر هیأت تحریریه شماره ۶۸، پانیز ۱۳۸۴ (Sufi, 41, Chepstow Place London W2 4TS England)، صفحات: ۴۶، بها: تک شماره اروپا ۲ پوند، امریکا ۴ دلار. توضیح آن که «صوفی نشریه ای است که به طور جداگانه به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، اسپانیولی، روسی و فارسی منتشر می شود.

فهرست: دعا: دکتر جواد نوربخش؛ و شریک قاضی شد؟! دکتر محمد استعلامی؛ خانگاہ و خانقاه داری: علی اصغر مظهری کرمانی؛ ذوالقرنین - کوروش یا اسکندر؟: پرویز نوروزیان؛ گلہای ایرانی؛ آن یار کز او گشت سرِ دار بلند: کریم زبانی؛ آوای الهی: فرخ اسدی، لطف پیر: بهرامہ مقدم؛ صوفی صادقی: م. شیدا.

این عبارت را از «دعا» نقل می کنیم:

«گروهی از عرفا و صوفیه معتقد بودند دعا کردن اظهار هستی در برابر هست مطلق خواهد بود که ناظر به شرک و دو بینی ست. لاجرم هرگز دعا نمی کردند و عنایت حق را در قبال نیستی سالک می دانستند.

هست حق جز به نیست نگراید زاد این راه نیستی بساید

چون کسی از با یزید دعایی درخواستی، گفتی: خداوند! خلق تواند و تو خالق ایشان. من در میانه

کیستم که میان تو و خلق واسطه باشم؟ باز با خود گفتی: او دانای اسرار است، مرا این فضولی چه کار؟»

(تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۵)

خبرهای ایران‌شناسی

استمداد از یونسکو

برای جلوگیری از تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد

در سال ۱۳۷۱ در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی ساختن سد سیوند در دره بلاغی فارس آغاز گردید و در تمام دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی ساختمان آن ادامه یافت. قرار است بهره برداری از این سد در بهمن یا اسفند ۱۳۸۴ در زمان ریاست جمهوری دکتر احمدی نژاد آغاز گردد.

از جمله موضوعهایی که پیش از آغاز ساختمان هر سدی مورد مطالعه متخصصان قرار می‌گیرد، یکی آن است که ببینند آب دریاچه سد کدام یک از مناطق مسکونی را به زیر آب خواهد برد، تا پیش از بهره برداری از سد، نسبت به انتقال اهالی آن مناطق به نواحی دیگر اقدام کنند، و دیگر آن که اگر دریاچه سد، آثار تاریخی موجود در آن محل را غرق خواهد کرد، برای نجات آنها به صورت علمی اقدام لازم به عمل بیاورند؛ و این کاری است که سالها پیش در کشور مسلمان مصر به هنگام ساختن سد اسوان انجام شد. بدین ترتیب که با کمک سازمان یونسکو و دیگر سازمانهای علاقه مند به میراث فرهنگی جهان، بخشی از آثار ارجمند کهن تاریخی مصر به ارتفاعات منتقل گردید. و اما اگر آثار تاریخی در محل دارای ارزش بسیاری باشد و نجات آنها هم میسر نباشد، از خیر ساختن سد در آن محل می‌گذرند.

از آنچه در ماههای اخیر در روزنامه ها و سایت های اینترنتی درباره سد سیوند منتشر گردیده است معلوم می شود با آن که در چند سال اخیر از سوی دوستداران میراث فرهنگی نسبت به ساختن سد سیوند اعتراضهایی به عمل آمده است، به این دلیل که دریاچه این سد حداقل ۱۳۰ اثر و محوطه باستانی را که قدیمی ترین آنها متعلق به ۷۵۰۰ سال پیش است غرق خواهد کرد، توجه لازم از سوی مسؤولان امر برای نجات این آثار به عمل نیامده است و در نتیجه آثار تاریخی مهمی که از دستبرد تازیان در ۱۴ قرن پیش و حملات ترکمانان و مغولان و تاتاران جان سالم به در برده اند، اینک در دوران حکومت ولایت فقیه به شیوه ای خاص از بین خواهند رفت، نه آن چنان که طالبان در افغانستان علناً به محسمه های بودا آسیب رسانیدند.

کسانی که با بدبینی در این باب اظهار نظر می کنند، می گویند حکومت اسلامی ایران از آغاز با «ایران»، «ملت ایران»، و «ملیت ایرانی» و آثار پیش از اسلام حتی شاهنامه فردوسی علناً مخالفت کرده است. این افراد دلایل متعددی برای اثبات نظر خود ارائه می دهند، از جمله این که در سال ۱۳۵۸ آیت الله خمینی به صراحت گفت: «این حسابهایی که پیش مردم عادی مطرح است که ما ایرانی هستیم... این یک امر بی اساس است در اسلام، بلکه متضاد است با اسلام».^۱ وی طرح مسأله قومیت و ملیت را کار طراحان استعمار دانست.^۲ آیت الله جنتی در خطبه نماز ۸ خرداد ۱۳۷۷ گفت: «حدود ارزشهای اسلامی برای مردم ایران صدها مرتبه از حفظ مرزهای خاکی مهمتر است. زیرا مرزهای ارزشهای اسلامی مرزهای خداست».^۳ حذف شیر و خورشید از پرچم ایران و قرار دادن آرم سیک های هند به جای آن با ۲۲ الله اکبر،^۴ حذف داستانهای شاهنامه فردوسی از کتابهای درسی،^۵ حمله به فردوسی و شاهنامه، جلوگیری از تجدید چاپ شاهنامه در سالهای اول حکومت اسلامی، مخالفت با مراسم چهارشنبه سوری و سیزده به در، چاپ کتاب کوروش دروغین و خیانتکار از سوی شیخ صادق خلخالی قاضی معروف شرع،^۶ حمله به پژوهشهای مربوط به ایران پیش از اسلام در «برنامه هویت» از رادیو و تلویزیون ایران؛^۷ و سپس چاپ کتاب هویت، و نیز چاپ کتاب دوازده قرن سکوت از سوی مردی به نام ناصر پورپیرار در چند سال پیش، که در آن بر تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان یکسر خط بطلان کشیده و از این دوران با عنوان دوازده قرن سکوت^۸ نام برده است. این «محقق نامدار» حکومت اسلامی، این دوران ۱۲۰۰ ساله را دوران تسلط قبایل ناشناس غیر بومی و غیر ایرانی بر سرزمین ایران و مردم ایران معرفی کرده است. هخامنشیان را غیر ایرانی خوانده که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام

هخامنشیان برآمدند. کتاب این نظریه پرداز حکومتی در ۴ جلد چند بار در ایران به طبع رسیده است - البته با اجازه و تأیید وزارت ارشاد اسلامی - همان طوری که کتاب کوروش دروغین و خیانتکار شیخ صادق خلخالی نیز با اجازه همین وزارت ارشاد چاپ شده بود. به علاوه سازمان رادیو و تلویزیون ایران در زمان ریاست علی لاریجانی (دبیر فعلی شورای امنیت ملی)، ناصر پور پیرار را به تلویزیون برد تا وی آراء خود را برای تمام مردم ایران شرح بدهد و بگوید که تاریخ ما با اسلام شروع شده است! همین علی لاریجانی نیز در سخنرانی ای در یکی از دانشگاههای تهران به صراحت گفت ایرانیان پیش از اسلام بی سواد و حتی وحشی بودند...

عده ای از افراد بدبین با توجه به این مسائل معتقدند که انتخاب محل سد سیوند در فارس، هشیارانه از سوی دولت اسلامی صورت گرفته است تا بدین وسیله آثار ارجمند پیش از اسلام از جمله آرامگاه کوروش را - نه به شیوه طالبان افغانستان - از بین ببرند. اینک خبرهایی درباره سد سیوند از سایت های اینترنتی و روزنامه ها از نظر خوانندگان می گذرد:

* «پاسارگاد پنجمین محوطه جهانی ایران است که طی آخرین جلسه یونسکو تیرماه ۱۳۸۳ که در چین برگزار شد به علت دارا بودن شاخصهای فراوان در فهرست جهانی یونسکو به ثبت رسید» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۷ تیر ۱۳۸۴).

* «ساخت [سد] سیوند از سال ۱۳۷۱ در تنگه بلاغی و روی رودخانه پلوار بدون توجه به وجود آثار تاریخی و باستانی آغاز شده و در چند سال گذشته همواره انتقاد بسیاری از دوستداران میراث فرهنگی را همراه داشته است» (اطلاعات بین المللی، ۲۲، ۲۶۸۸، شهریور ۱۳۸۴).

* «محمد بهشتی از مقامات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری جمهوری اسلامی درباره غرق شدن مقبره کوروش و تخت جمشید در دریاچه سد سیوند گفت: چگونه امکان دارد که ما نسبت به این دو اثری که جزء مهمترین آثار این کشور است تا این حد بی تفاوت باشیم و بگذاریم در دریاچه سیوند غرق شوند. ما به اعتبار عضویت در کنوانسیون جهانی باید پاسخگوی لحظه به لحظه آثاری باشیم که در فهرست آثار جهانی به ثبت رسانده ایم»* (ایران تایمز، شماره ۱۷۶۷، اول مهر ۱۳۸۴).

* به قرار اطلاع، در اواخر آبان ماه ۱۳۸۴ آقای محمد بهشتی از ریاست سازمان میراث فرهنگی و گردشگری برکنار گردیده است.

* «دکتر جعفری زند باستان شناس و عضو هیأت علمی دانشگاه گفت: پاسارگاد زیر آب نمی رود اما این جمله برای رفع همه نگرانیها نسبت به تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد کافی نیست. رطوبت حاصل از دریاچه سد سیوند پس از آبگیری قطعاً آرامگاه کوروش و سایر آثار سنگی پاسارگاد را از بین خواهد برد...».

* «علیرضا عسکری عضو هیأت علمی پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و گردشگری نیز در گفت و گو با [روزنامه] شرق... اهمیت تنگه بلاغی را یادآور می شود و می گوید: تنگه بلاغی به عنوان مهمترین گذرگاه باستانی فارس مطرح است که حداقل این موضوع برای هخامنشیان مصداق عینی دارد. این گذرگاه باستانی یادآور خاطره های بسیاری از تاریخ ایران است. وی ادامه می دهد: تنگه بلاغی دره عریضی ست که رودخانه پلوار در آن جاری ست. این تنگه در حد فاصل پاسارگاد و تخت جمشید واقع شده است. بسیاری از سفرنامه نویسان این مسیر را دیده و همچنین در متون جغرافیای تاریخی فارس بر اهمیت آن به ویژه در دوره های کهن یاد شده است... در این محل، آثار کنده کاری در صخره ها و همچنین سنگفرشهای ممتد در طول رود پلوار وجود دارد. برخی از پژوهشگران بر وجود راه شاهی در این قسمت تأکید دارند و دلیل آنها همین سنگفرشها و کنده کاریها در تنگه بلاغی است...» (اطلاعات بین المللی، ۲۶۸۷، ۲۱ شهریور ۱۳۸۴، به نقل از شرق، ۱۹ شهریور ۱۳۸۴).

* «کشف شواهد سفالگری از ۷۵۰۰ سال پیش، یک محوطه باستانی ۷۰۰۰ ساله، تدفین اموات مربوط به ۶۰۰۰ سال پیش، آثاری از بقایای دوران ایلامی، بقایای معماری یک روستای هخامنشی با دیوارهای دفاعی و لوله های سفالی دفع فاضلاب، یک گورستان کلان سنگی ساسانی، دو اسکلت دفن شده به همراه اشیاء در گور، حوض ساخته شده از لاشه سنگ با اندود گچ، کارگاه تولید شراب، خمره ذخیره آذوقه (بزرگترین ظرف باستانی ایران با ۱۲۰ کیلوگرم وزن)... همه اینها پس از چندین قرن سکوت و خاموشی اراده کرده اند که با ما سخن گویند و از فرهنگ و هنر و آداب و رسوم و اعتقادات خود که به نوعی اجداد ما هستند پرده بردارند. اما محکومند به فنا، فنا در دل سد سیوند!» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۸ مرداد ۱۳۸۴).

* «با بک کیال، سرپرست مجموعه باستانی پاسارگاد... گفت: در بررسیهای باستانی آثاری شامل تپه های پیش از میلاد، کوره های ذوب فلز، غار و سکونت گاههای پیش از میلاد، دو قبرستان دسته جمعی مربوط به دوران اشکانی و آثار دیگر به دست آمده است...» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۹ خرداد ۱۳۸۴).

* «به گزارش روابط عمومی سازمان میراث فرهنگی کشور... سد سیوند در دره بلاغی واقع در ۹۵ کیلومتری شمال شیراز و ۵۰ کیلومتری تخت جمشید و حدود ۱۷ کیلومتری پاسارگاد در حال احداث است. این دره که رودخانه پلوار در آن جاری ست به دلیل عبور عشار منطقه و مسیر کاروان رو تاریخی جاده شاهی و وجود آثار مهمی از دوره های پیش از تاریخ تا اسلام و وجود پوششهای گیاهی و زمینهای کشاورزی از اهمیت به سزایی برخوردار است. بنا بر طرح موجود در صورت آنگیری سد سیوند، بخشی از دره بلاغی که آثار تاریخی دوره های مختلف در آن واقع است به زیر آب خواهد رفت ولی پاسارگاد و آرامگاه کوروش که در حدود ۸ کیلومتر از ابتدای دریاچه فاصله دارد در امان خواهند بود. بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد و پژوهشکده باستان شناسی از دو سال گذشته به منظور نجات بخشی از آثار مذکور ضمن بررسیهای مقدماتی، جمع آوری اطلاعات، تهیه عکسهای هوایی و ماهواره ای و مستند نگاری، ۱۳۰ اثر تاریخی و پیش از تاریخ را شناسایی نمود و با یک برنامه دقیق و طبقه بندی محوطه ها در دوره های مختلف یک فراخوان بین المللی منتشر نمود. متعاقب آن هفت گروه پژوهشی دانشگاهی مشترک ایرانی و دانشگاههای بولونیای ایتالیا، ورشو لهستان، کیوتو ژاپن، پژوهشگاه لومیر فرانسه، مطالعات ایران شناسی آلمان، مرکز باستان شناسی آلمان، مؤسسه باستان شناسی دانشگاه تهران فصل اول کاوش خود را از اسفندماه ۸۳ آغاز کردند... با توجه به این که پروژه نجات بخشی تنگه بلاغی در مقیاس بین المللی و برای اولین بار در کشور به اجرا در می آید، امید آن می رود که با همکاری نزدیک وزارت نیرو ضمن این که آثار تاریخی دره بلاغی نجات یابد، این پروژه به عنوان پروژه الگو، دستاورد بسیار ارزشمندی برای دیگر نقاط کشور شود» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۶ شهریور ۱۳۸۴).

* باستان شناسان در بررسیهایی که در دریاچه سد سیوند انجام داده اند بیش از ۱۲۹ اثر و محوطه باستانی را شناسایی کرده اند. در حال حاضر تیم های باستان شناسی در حال کاوشهای نجات بخشی در تنگه هستند. طبق برنامه اعلام شده از سوی وزارت نیرو سد سیوند همزمان با دهه فجر در سال جاری آنگیری می شود...» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۴).

* «... مقامات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران اعلام داشته اند که دریاچه این سد، تخت جمشید و پاسارگاد را در خود غرق نخواهد کرد، لیکن تنگه بلاغی با ۱۳۰ محوطه باستانی در زیر آبهای این دریاچه قرار خواهد گرفت» (ایران تایمز، اول مهر ۱۳۸۴).

* پرویز فتاح وزیر نیروی کابینه احمدی نژاد در نامه ای به رئیس جمهور از اعلام آمادگی این وزارتخانه برای همکاری در زمینه حفظ میراث فرهنگی اطراف سد سیوند خبر داده است؛ سدی که شایعه انگیزی آن، از غرق شدن محوطه پاسارگاد و آرامگاه کوروش خبر می داد. این اقدام در حالی صورت می گیرد که سالهای گذشته، ناهماهنگی دستگاههای اجرایی و سازمان میراث فرهنگی باعث به خطر افتادن و گاه در معرض تخریب قرار گرفتن آثار باستانی تاریخی ایران شده بود. نامه وزیر نیرو به احمدی نژاد اما از آماده بودن این وزارتخانه برای همکاری با سازمان میراث فرهنگی و گردشگری حکایت دارد...».

«معاون پارلمانی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری در خصوص ورود خسارت مالی دولت در صورت توقف آبگیری سد و متضرر شدن کشور از این ناحیه گفت: میراث فرهنگی کشور، نماد هویت ملی و سابقه فرهنگی و تمدن ایران است و اگر میلیاردها دلار هزینه شود، هرگز اثری مانند پاسارگاد و مقبره کوروش نخواهیم داشت. بنابراین با توقف آبگیری سد نه تنها دولت متضرر نخواهد شد، بلکه از نابود شدن سرمایه ای عظیم جلوگیری کرده است» (خبرگزاری کار ایران، ۱۶ شهریور ۱۳۸۴).

* مدیر بنیاد پژوهشی پارسه و پاسارگاد پیش از این گفته بود: «بی هیچ تردید رطوبت ناشی از دریاچه سد سیوند در آینده پس از آبگیری، روی مقبره کوروش و محوطه باستانی پاسارگاد اثرات زیان باری به جای می گذارد».

* «محمد حسن طالبیان تصریح کرده بود: «مطالعات نشان می دهد که نمی توان جلوی این تاثیر زیان بار را گرفت و تنها امید ما کاهش این زیانهاست که بسته به کاهش آبگیری سد و بادهای موافق و مخالفی که در محیط در حرکت هستند، دارد».

به گفته طالبیان پیش از این تصور می رفت که بتوان با استفاده از تکنولوژی جلوی تخریبهای رطوبت را گرفت اما امروز باور داریم که این تخریبها اتفاق می افتد و ضرر ناشی از رطوبت روی سازه های پاسارگاد و مقبره کوروش در درازمدت قطعی ست (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۳۸۴/۸/۲۳).

* «گروه استانها: هفته آینده کمیسیون فرهنگی مجلس با توجه به آخرین نتایج به دست آمده در تنگه بلاغی، در خصوص نحوه و زمان آبگیری سد سیوند تصمیم گیری می کند».

* «از جمله مواردی که در این جلسه مورد بررسی قرار می گیرد موضوع نجات بخشی آثار تنگه بلاغی ست و در صورتی که خطری آثار به جای مانده را تهدید نکند، آنگاه اقدامات مقدماتی آغاز می شود» (خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۳۸۴/۸/۲۷).

یادداشتها:

- ۱- آیت الله خمینی در ملاقات با خانواده امام موسی صدر، ۶ شهریور ۱۳۵۸. به نقل از شجاع الدین شفا، توضیح المسائل...، پاریس، چاپ اول، ص ۶۹۳.
- ۲- آیت الله خمینی، پیام به مناسبت آغاز فصل حج، ۲۱ شهریور ۱۳۵۸، به نقل از همان کتاب.
- ۳- اطلاعات بین المللی، شماره ۹۸۰، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷.
- ۴- «زدودن نقش شیر و خورشید از پرچم ایران...» ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۰)، ص ۴۶۷-۴۷۳.
- ۵- «آرم جمهوری اسلامی ایران با توضیحاتی عالمانه و شگفت انگیز!»، ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۳ (بائیز ۱۳۸۰)، ص ۶۹۶-۷۰۰.
- ۶- جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱، ص ۱-۲۵.
- ۷- به نقل از سعیدی سیرجانی، «از همین جا بخوانید»، در آستین مرقع، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵-۱۶.
- ۸- هویت، تألیف مسعود خرم، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- ۹- ناصر یوریپیرار، (تأملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت! کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، تهران، نشر کارنگ، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

نامه ها و اهل نظرها

دادسرا مورد پیگرد بودند اقدامی صورت نگرفت. پس از پیروزی قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ قانون عفو و آزادی خلیل طهماسبی در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ در مجلس به تصویب رسید و وی از زندان آزاد گردید. سپس به مناسبت حمله به حسین علاء نخست وزیر در ۲۵ آبان ۱۳۳۴ در مسجد شاه، نواب صفوی و خلیل طهماسبی دستگیر شدند و در دادسرای نظامی در زمینه حمله به حسین علاء و به اتهام قتل رزم آرا مورد پیگرد قرار گرفته و در صبح ۲۷ دی ماه همان سال به حکم دادگاه نظامی اعدام شدند. در سال ۱۳۳۲ و پس از آن که آیت الله کاشانی و دکتر بقایی در زمینه تجدید رابطه با انگلستان، برگزاری انتخابات فرمایشی دوره هجدهم، و امضای قرارداد کنسرسیون نفت دست به مبارزه شدیدی زدند و این اقدامات زمینه اجتماعی تجدید حیات نهضت ملی ایران را که به ناکامی رسیده بود فراهم ساخت، دولت وقت برای جلوگیری از پیدایش یک اپوزیسیون نیرومند در کشور، در مقام پرونده سازی برآمد و در همان روز اعدام سران فدا بیان اسلام، به حکم دادگاه نظامی آیت الله کاشانی و دکتر بقایی از سوی دادستان نظامی به اتهام معاونت در قتل رزم آرا

آقای دکتر سید محمود کاشانی استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، رونوشت نامه مورخ ۲۰ مهر ۱۳۸۴ خود را خطاب به آقای دکتر باقر عاقلی (مؤلف کتاب روز شمار تاریخ ایران...) به ایران شناسی فرستاده و در آن به شرح توضیح داده است که خبر مندرج در روز شمار تاریخ ایران... (که در «برگزیده» های ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۴ نقل گردیده) درباره اعتراف آیت الله کاشانی به این که وی فتوای قتل رزم آرا را صادر کرده بوده، نادرست است. رؤوس مطالب این نامه چهار صفحه ای برای اطلاع خوانندگان نقل می شود:

«... همان گونه که آگاهی دارید سپهبد رزم آرا نخست وزیر وقت در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه ترور شد و به قتل رسید و در این زمینه پرونده ای در دادسرای تهران تشکیل گردید و اشخاصی از گروه فدا بیان اسلام مورد پیگرد قرار گرفتند. برای خلیل طهماسبی به عنوان مباشر جرم کیفرخواست صادر و به دادگاه عالی جنایی ارسال شد. از نواب صفوی هم به عنوان محرک بازپرسی انجام شد و در مورد اشخاصی که به عنوان معاونت در جرم در

است. همین مقام مطلع گفت با این اعتراف که آقای کاشانی به خط خود نوشته می‌توان گفت بازجویی از کاشانی خاتمه یافته و اتهام وی در قتل رزم آرا محرز شده است» (اطلاعات، اول بهمن ۱۳۳۴). انتشار این خبر از سوی مقامات دادستانی نظامی در آن هنگام کاملاً خلاف واقع بوده است. خوشبختانه اکنون پرونده بازرسی‌هایی که در دادرسی نظامی از آیت الله کاشانی شده است در دست می‌باشد و در همه صفحات آن که به خط ایشان می‌باشد عبارتی مبنی بر این که فتوای قتل رزم آرا را داده و یا کوچکترین اعترافی از سوی ایشان در این زمینه وجود ندارد. نکته مهم این است که آیت الله کاشانی، خلیل طهماسبی را ضارب اصلی ندانسته و گفته اند بر پایه اطلاعاتی که پس از این واقعه به دست آورده اند اشخاص دیگری در ترور رزم آرا نقش داشته اند... سرانجام بازپرس دادرسی تهران... نظر خود را مبنی بر صلاحیت دادرسی تهران برای پیگرد متهمان به معاونت در قتل رزم آرا اعلام و دادستان تهران نیز با آن موافقت کرد... همین تصمیم شجاعانه موجب ناامیدی دادرسی نظامی... گردید و ناگزیر شدند در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۳۴ آیت الله کاشانی و دکتر بقایی را از بازداشت دادرسی نظامی آزاد سازند... دادرسی تهران نیز پس از انجام بازرسی از آیت الله کاشانی در شهریور ۱۳۳۵ قرار منع پیگرد و براءت آیت الله کاشانی و دیگر متهمان این پرونده را صادر کرد...».

بازداشت و دادرسی نظامی مورد پیگرد قرار گرفتند و حال آن که نام آنان در سال ۱۳۳۰ در پرونده به عنوان معاونت در جرم وجود نداشت... با وجود این مقدمات، دادگستری کشور در برابر اقدامات ضد آزادی سرلشکر آزموده دادستان نظامی ایستادگی کرد و داگاه عالی جنایی که پیش از این در سال ۱۳۳۰ پرونده خلیل طهماسبی به آن ارجاع شده و پس از تصویب قانون عفو و آزادی وی، رسیدگی آن متوقف شده بود، به درخواست نماینده دادستان استان تهران به دلیل اعدام نواب صفوی و خلیل طهماسبی قرار موقوفی تعقیب آنان را صادر کرد (روزنامه اطلاعات، شنبه ۳۰ دی ۱۳۳۴)... [ولی] دادرسی نظامی از تصمیم داگاه جنایی پیروی نکرد و همچنان مدعی داشتن صلاحیت برای رسیدگی به این پرونده شد. دادستان و بازپرس نظامی که آیت الله کاشانی را در سن ۸۰ سالگی به ناروا بازداشت کرده بودند... ایشان را زیر فشارهای شدیدی قرار داده... در مقام صدور قرار مجرمیت و تسلیم ایشان به داگاه نظامی بودند...، و نسبت به تصمیم داگاه عالی جنایی و دادستان استان تهران بی‌اعتنایی نشان داد و با زورگویی در مقام ادامه بازرسی و پیگرد آیت الله کاشانی برآمد و برای آن که بازداشت ایشان را موجه جلوه دهد و قضات دادگستری را مرعوب کند... روز یکشنبه اول بهمن ۱۳۳۴ یک مقام دادستانی ارتش گفت: «دیشب پس از سه ساعت بازجویی از آقای کاشانی، مشارالیه به طور کتبی اعتراف کرد که فتوای قتل رزم آرا را داده



کتابفروشی

شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- (نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتهاد، سیاسی، فرهنگی و هنری)

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

۱۰۳۳ زود - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

Santa Monica و Wilshire بین

E-mail: ketab@ketab.com

شماره ۴۵
دوره جدید
سال پانزدهم
تابستان ۱۳۸۴

منتشر شد

\$6.25

بررسی کتاب

ویژه هنر و ادبیات



Günter Grass
(1927)



با آله و انز

جلد حرفه مجید روشنگر

نقد و بررسی کتاب: جلیل دوستخواه

میر عبدالله سیاری • عزت السادات گوشه گیر

زهرا طاهری • رابرت اسکات • فرنگیس حبیبی • ماندانا زندیان

گفتگو با نجف دریا بندری • گوئتر گراس (ترجمه و ازریک درساهاکیان)

نام: سیمین بهبهانی و ناصر زراعتی

دانشگاه کنگا: جمال میرصادقی

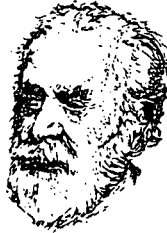
تألیف: سیمین بهبهانی • فریدون توللی • بیژن جلالی • رضا فرمند • ناهید کبیری

ابراهیم مکلا • مهین عمید • مجید نفیسی • احمد ابراهیمی • عباس صفاری

محمود کیانوش • میرزا آقا عسگری (مانی) • شعله ولپی • پیرایه یغمایی

تقابل اللیلله: علی شریعت کاشانی • حمید صاحب جمعی • ایرج پارسی نژاد

لندن: یک مکالمه تلفنی



با یاد صادق چوبک

پانزدهمین سال انتشار
در روزهای جدید

The Persian Book Review, Inc. A Quarterly on Arts and Literature.

www.PersianBookReview.com

11144 Washington Boulevard • Culver City, California 90232-3902 • U.S.A.

1-310 266-6131 Fax: 1-310 559-9945 mail@PersianBookReview.com

Subscriptions: (4 issues / year)

Individuals: \$25.00 (U.S.A. only); Institutions: \$50.00 (U.S.A. only)

International surface-mail postage add \$10.00 (all countries).

International air-mail postage add:

Canada: \$15.00; South America & Europe: \$25.00

Asia, Africa, Australia & Far East: \$30.00



جلال خالقی مطلق

یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تالیف آن مشغول بود در ۹۳۱ صفحه در دو جلد در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است. «این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد» (از مقدمه احسان یارشاطر بر «یادداشت‌های شاهنامه»).

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشا و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستان‌ها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.
P.O. Box 275
Winona Lake, IN 46590
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788
U.S. Fax Orders (800)736-7921
Email: orders@eisenbrauns.com
Website: <http://www.eisenbrauns.com>

ابوالقاسم فردوسی
شاهنامه

دومین

بخش:

جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار

از پادشاهی اسکندر تا سپری شدن روزگار بهرام گور در ۶۳۷
صفحه به قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد.

قیمت: ۷۵ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.

P.O. Box 275

Winona Lake, IN 46590

USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788

U.S. Fax Orders (800)736-7921

Email: orders@eisenbrauns.com

Website: <http://www.eisenbrauns.com>



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XIII

Fascicles 1 and 2 Published:
ILLUMINATIONISM—INDUSTRIALIZATION II

INDUSTRIALIZATION II.—IRAN II. HISTORY OF IRAN, PRE-ISLAMIC

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at
www.iranica.com

the article, the author makes suggestions about how the Tehran edition could be improved.

Nezami's So-called Turkish Divan

M. A. Karimzadeh Tabrizi

The recent publication of Nezami of Ganja's Turkish *Divan* in Tehran based on a manuscript in the Khediv Library in Cairo has sparked some debate. On one hand, the pan-Turkists (such as Atil Owglu, who hailed it as one of the great events of the century) insist on the authenticity of the work; on the other hand, many critics in Iran and the Azerbaijan Republic are doubtful. In a previous issue of *Iranshenasi* the views of the two sides were aired. In this article Mohammad Ali Karimzadeh Tabrizi examines a compendium of literary biography called *Tazkerat al-Sho'ara-ye Latifi*, copied in 1609. It contains the biographies and samples of the poetry of more than 300 poets. The original work dates to 1546 and was dedicated to Soltan Soleyman II (1520-66). Among the poets is a man called Nezami who lived during the reign of Soltan Mohammad II Fatih (1444-51).

The author of the article translates a portion of this biography into Persian. It speaks of Nezami, who is called one of the most famous poets since the founding of the Ottoman Empire. Based on the sample poems, which the author translates into Persian, and other reasons previously explored, Karimzadeh Tabrizi concludes that the Turkish *Divan* published in Tehran is that of Nezami of Konya, not Nezami of Ganja.

Rudasht, Kuhpaya, Jarquya, Borkhvar, and Marbin, as well as among the Jewish community of Isfahan. They form a rather homogeneous language group, but also show a range of differences and variety corresponding to their geographical distribution and historical development.

The article summarizes the author's current study of the Median dialects of Isfahan. It includes a geographical and ethno-linguistic description of the district of Isfahan followed by a comprehensive literature survey that leads to the classification of the Isfahani Median dialects as part of the Central Dialects. Among the dialects of Isfahan, only Gazi has received adequate attention. The vernaculars of Sedeh and the Jewish community of Isfahan remain largely understudied. The piedmont area of Jabal in the sub-district of Kuhpaya has more than forty Median villages, yet only a short article has been published on the language of this area. The idioms of Sagzi, Lower Rudasht and Jarquya remain largely unstudied. Zefra has a transitional dialect between those of Isfahan and Ardestan, which also needs to be investigated.

The Romance called *Homai-nameh*

Sajjad Aydenlou

An edition of the *Homai-nameh* has recently been published in Tehran. It is a romance consisting of 4332 couplets about the love of Homai, son of the ruler of Egypt, and Gol-e Kamkar, the daughter of the king of Syria. After many battles and difficulties the lovers found each other. The unique copy of this romance is held in the Chester Beatty Library in Dublin. The tale is anonymous, but it is clear that the author based the poem on written sources certainly from the latter half of the 14th century. It is also clear that the author was quite familiar with Ferdowsi's *Shahnameh*.

All of the main characters of the poem are non-Iranian and the crucial events take place outside Iranian territories. It does contain some motifs and elements common to the Iranian national epic, such as the seven labors that the hero has to perform before he can succeed in his quest, analogous to the *haft-khvan* of Rostam.

The athletic heroine of this epic is a champion in her own right who slays a demon and against whom men are loath to go into battle.

The *Homai-nameh* is not without weaknesses, but it is valuable because it contains a large number of archaic expressions. At the end of

abstract images of classical Persian literature in a flowing, ornate language suffused with Persian words and idioms. He was thus considered a master both in Persian Classical literature and his own vernacular, as he was able to integrate the two masterfully and effortlessly. His efforts, however, to cast his dialect verses into the exact meters of classical Persian prosody hardly proved successful. Not the least of its claims for attention is the light the *divan* throws on language development. An example is the poet's use of words and phrases that are on the verge of disappearing. Even more interesting are the phonological processes in the Gazi dialect when one compares Darvish Abbas' verses as they appear in his *divan* with those collected by Zhukovskii in the late nineteenth century, and then with the way the verses are recited by the speakers of the dialect today.

One morpho-phonologic process is the evolution of the third person singular enclitic pronoun from *-sh*, the historic form attested in most other Isfahani Median dialects, to *-zh*, and then more recently to *-y*. The latter form is current also in the idioms of Sedeh and Sagzi, to the west and east of Isfahan, respectively, and in the Median dialects around Kashan. It is highly likely that these dialects have gone through the same phonological development rather than having retained the Old Iranian forms **hai* and **him*, as conjectured by certain dialectologists. A parallel trend is observed for the second person singular enclitic pronoun, from *-t* to *-d*. The development of *h* to a glottal stop is yet another pattern of phonological change in Gazi.

The Geographical Distribution of Median Dialects in the District of Isfahan*

Habib Borjian

Within the district of Isfahan we find more than a hundred settlements whose inhabitants speak various dialects of the Central Plateau type, also called Central Dialects or Median dialects. These dialects, now on the verge of extinction, form several clusters within loosely defined natural boundaries: (1) in the district of Kashan, (2) west of the Karkas range along the Qom-Isfahan highway, (3) along the western edge of the Central Desert from Ardestan to Yazd, and (4) in the district of Isfahan. The latter subgroup is current in the *boluks* of

* The abstract was prepared by the author.

Indeed a close comparison of the *ghazals* of Sa'di and Hafiz would show that the latter's debt to Sa'di, whether in the use of meters and rhymes, words and phrases, concepts and ideas or direct quotation, is much more than is normally realized.

Transcribing Dialect Manuscripts: The *Divan* of Darvish Abbas Gazi*

Habib Borjian

Gazi is one of the most favored of all Iranian dialects, not only because it has received a thorough linguistic investigation by Valentin Alekseevich Zhukovskii and Wilhelm Eilers, but also for the prolific poet Darvish Abbas, who wrote in Gazi and whose nineteenth-century dialect verses are still highly praised by his fellow villagers in Gaz, as well as by the inhabitants of the nearby oases of Khvorzuq and Komeschcha, all located in the district of Borkhvar, north of Isfahan. The dialects of these villages belong to the Isfahani subgroup of the Central Dialects, which in turn belongs to the larger subdivision called Northwestern Iranian languages. (More details about the geographic distribution of the Central Dialects in the district of Isfahan are provided in the current issue of *Iranshenasi*.)

This article investigates the life, works, and language of Darvish Abbas (1847-1905), who used the epithet *Jazi* in his poems. He was linked to the Gonabadi Sufi order founded by Soltan-Alishah, and yet he held a critical view of all formal denominations. *Jazi*'s collected poetry, or *divan*, survives in more than one manuscript. The principal one, apparently in the poet's own hand and bearing marks of his seals, is dated 1902. It contains about ten thousand couplets, composed in formal genres of classical Persian poetry. He was, however, chiefly a composer of *ghazals*, 236 of which have recently been published in Isfahan in Perso-Arabic script.

The poems are generally lyrical, mystical and satirical, with a strong sense of humor that has made Darvish Abbas so popular. As did so many other composers of *fahlaviyat*, he felt free to imbue his work with

* The Persian version of this article was published in the previous issue of *Iranshenasi*. The abstract was prepared by the author.

When she uses the sword, be the shield
Pray for her when she swears indeed

*

If you use the sword I will be the shield
There is peace on this side of the war.

Another feature that anticipates Hafiz is critical remarks on the “really-existing” as opposed to ideal-type Sufis, and contrasts of the lovers’ attitude and their own. Hafiz is famous for this, but up till now it has not been recognized that its original source is Sa’di’s love poetry. Even the term ‘libertine’ or *rend*, a hallmark of Hafiz’s *ghazals*, occurs in the love lyrics of his illustrious predecessor:

I am a servant of the gays and libertines
Not the ascetics who regard you in secret

*

I am a servant of libertines and selfless ones, who
In loving the beloved become their own enemy

*

My beloved is a rogue, a rascal, a libertine
She pretends piety to herself and me

The following references to the Sufis, *khaneqah*, tavern, libertinism, etc, closely anticipate Hafiz on such subjects:

Send off the rag and prayer-mat of respectability to the tavern
So that your devotees will rise to dance and look for joy

*

Go away, learned doctor, leave us to the Almighty
We, loving and drunkenness, you, prayer and piety

*

Such sensation arose from the description of your face
In the *khaneqah*, that the Sufi went straight to the tavern

*

I cannot be patient seeing a pretty face
The Sufi would confess to his weakness
A poor man repented from seeing the beautiful
A hundred times, and will repent once again

*

Take off the Sufi’s attire, bring the cup of wine
Drunkenness and a good name do not go together

The Women's Spring Festival called "Mardgiran"

Djalal Khaleghi Motlagh

In three works, *Athar al-Baqiah*, *al-Tafhim*, and *Qanun-e Mas'udi*, Abu Rayhan Biruni mentions a festival that took place, according to the Zoroastrian calendar, on the 5th of Esfand (the end of February). This festival is also mentioned in the *Zeyn al-Akhbar* of Gardizi. During the festival, which was called Mardgiran, women asked their husbands for rewards. The subject of this article is the correct name of the festival.

Manuscripts of *Athar al-Baqiah* read "Mozhdgiran" and "Mardgiran" (the difference in the Perso-Arabic writing system being three dot over the second letter), and *al-Tafhim*, *Qanun-e Mas'udi* and *Zeyn al-Akhbar* have "Mardgiran." However, the solution to this problem is not so simple, especially when one considers that Gardizi writes "this day is called Mardgiran because women chose their men of their own volition." One can infer from this that women were free to act with men as they liked, or, at least, that it refers to girls' choosing husbands during the festival.

The author also mentions Nezami's *Sharafnameh* and Ferdowsi's *Bijan and Manijeh*, which may record this festival.

Aspects of Sa'di's love lyrics, II*

Homa Katouzian

This article is the second part of a study of some of the special features of Sa'di's lyrics. One recurring feature of the love poems is the fight between the lover and the beloved. But to call it 'fight' is misleading because, contrary to the practice in the early classics, the lover and beloved are not equal here. It is the beloved who becomes angry, leaves, and fights, but the lover goes on loving her, declaring himself completely defenceless and ready to surrender:

Sa'di since her strike is inevitable
Surrender and put your hope in fate

* Abstract prepared by the author.

publishers. Likewise books in foreign languages are translated into Persian and, after undergoing censorship by Islamic Republican authorities, are published in Iran. One should therefore advise scholars to use only the original editions in their research. To show the extent of the censorship in Iran, this article compares the American and Iranian (published in 2003) versions the *Memoirs* of Mehdi Ha'eri Yazdi, which were published in the United States in 2001. The Iranian edition unfortunately leaves out two very important parts of the original. Ha'eri Yazdi (Qom 1923-Tehran 1999) said, at the outset of the Islamic Republic while he was doing research at the Kennedy Center in Washington, DC, that he had been given the mission by Ayatollah Khomeini of overseeing the workings of the Iranian embassy. (During the interview he mentions his and his family's acquaintance with the Ayatollah.) The Iranian edition leaves out two sections: (1) While going through some papers, he noticed that an individual had withdrawn the sum of \$7,850,000 from the account of the Iranian Navy kept in a New York bank. He reported this by telex and telephone to Foreign Minister Sanjabi, who told him that he had sent the telex by a special messenger to Qom to inform Ayatollah Khomeini. There was never an answer. He later went to Qom and during his meeting with the Ayatollah raised the matter. Ayatollah Khomeini expressed ignorance. The next day Ha'eri Yazdi presented the documentation, along with his oral report, to the Ayatollah, who never responded nor had the matter investigated. (2) A separate section on law and governance in the American edition of Ha'eri Yazdi's memoirs examines the principle of Velayat-e Faqih, which places all authority in the hands of one individual. From the point of view of Islamic jurisprudence it finds this principle completely at variance with the idea of a "republic" that emerges from popular elections.

This article also discusses texts of interviews recently made available on the Internet by the Iranian Oral History Project at Harvard. Of the 134 interviews, only 10 have been published in the United States. The intention is to put the remaining 124 on the Internet, which, of course, is a valuable contribution; however the problem is that they have not been published in the United States in book form. In Iran they appear in censored form, which is completely at odds with the intentions of the Oral History Project.

Based on this comparison, the author urges Mr. Ladjevardi and the Iranian Oral History Project at Harvard to instruct readers to use only those versions published on the Internet and not the ones published in Iran.

Abstracts of Persian Articles[♦]

Fabricating the Harvard Oral History Project in the Islamic Republic of Iran^{*}

Jalal Matini

In *Iranshenasi*, I published an article addressed to present and future generations of readers and scholars on the ways in which history is being fabricated by various agencies of the Islamic Republic. The situation has reached such a point that documents related to the Constitutional Period (1906-79), especially the Pahlavi era, that are published in print or on the Internet by government writers or private individuals trusted by the state, must be assumed to be false unless the originals prove the contrary. In that article I cited examples of fabricated interview with someone deceased, and other similar examples.

Here I show that this rewriting of history is not the work of one President or one Minister of Islamic Guidance; rather it is a coordinated effort much like congregational prayers!

Books published in Persian abroad are republished in Iran in censored editions without the permission of the original authors or

[♦] Note: The previous issue of *Iranshenasi* went to press without having been proof-read by the Editor of the English section.

^{*}All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Homa Katouzian	Aspects of Sa‘di’s love lyrics II	21
Habib Borjian	Transcribing Dialect Manuscripts: The <i>Divan</i> of Darvish Abbas Gazi	23
Habib Borjian	The Geographical Distribution of Median Dialects in the District of Isfahan	24
Sajjad Aydenlou	The Romance called <i>Homai-nameh</i>	25
M. A. Karimzadeh Tabrizi	Nezami’s So-called Turkish Divan	26

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVII, No. 3, Autumn 2005

Persian

Articles	419
Selections	577
Book Review	590
Short Reviews	596
News of Iranian Studies and Related Events	613
Communications	620

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Fabricating the Harvard Oral History Project in the Islamic Republic of Iran	19
Djalal Khaleghi Motlagh	The Women's Spring Festival called "Mardgiran"	21

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone : (301) 279-2564
Fax : (301) 279- 2649
Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Sajjad Aydenlou

Habib Borjian

M. A. Karimzadeh Tabrizi

Homa Katouzian

Djalal Khaleghi Motlagh

Jalal Matini